بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه جلد دوم کتاب گنجینه معارف شیعه امامیه ایدهم‌الله تعالی
ترجمه و تعلیق بر کتاب کنزالفوائد علامه کراچکی رحمةالله علیه

بقیةالله خیر لکم ان کنتم مؤمنین ، آیهٔ ۸۶ سورهٔ مبارکه هود

ترجمه : بقیةالله بهتراست برای شماها مردم ، اگر بوده باشید با عقیده و ایمان

آدمی از روزیکه بساط زندگی خودرا برروی زمین پهناور گسترده دچار رنج و درد فراوان بوده است .

۱ـ از درون خود درفشار غرائزطبیعی بوده ،گرسنه میشده وتشنه‌میشده، خسته میشده ، بیمار میشده ، میخواسته ، نمیخواسته و.و.و. اینها همه رنج و دردیست‌که از درون طبع‌آدمی پیوسته سر بر میآورند و بسختی او را میآزارند ، پایان تلاش جانفرسای آدمی اینست که باین رنجها پاسخی دهد و باین دردها و زخمهای درونی خود مرهمی بنهد که‌آنهارا تا چندی‌کوتاه نه دراز سبك سازد و از نیش زدن بیندازد و بازهم چون بارها سر برآرند و بیازارند و بازهم و بازهم و میتوان‌گفت آدمی دراین دوران دراز زندگی پرپیچ وخم وپرنشیب‌وفراز خود دچار همین مبارزه با دشمنان وآزار دهندگان درونی خود است و بسا بدین نگرش است که آنهارا دشمن بزرگتر و این مبارزه را جهاد اکبر خواندند ، و بشر از دیرترین

روزگارخود بهر دری زده و بهر راهی رفته تا ازاین دشمنان آزار دهنده درون‌خود بکاهد ویا تا میتواندآنهارا سرکوب‌کند وسست نماید ونمودهای بسیار وریاضتهای هندومنشان وبودائی‌روشان براین پایه‌استوار بوده و در یك واژه‌کوتاه دراید وآن نفس‌کشی یا به روشنتر زبانی خودکشی‌است .

و از دوران عبرانی و مسیحیت ساختمان صومعه های عبادت و دیرهای گوشه‌نشینی‌درکوهسارها وبیابانهای دور و دراز بدنبال این پدیده بوجودآمده‌است

ودراین‌میان غریزه جاه‌طلبی وبرتری‌خواهی‌درنهادآدمی یك شراره وجدانی است‌که اورا بیشتر رنج میدهد وبرای او دردآورتراست و این شراره دوزخی‌که از درون‌اوسرمیکشد خشك‌وتر جهان بشری‌را میسوزاند وبصورت قدرت‌طلبی وسرمایه اندوزی همه را فرا میگیردکه امروزه درسرمایه‌داری امریکا و زراندوزی‌او جلوه‌گر شده وگروه بسیاری را بدنبال خودکشیده و گروهی دیگر را برقابت و برابری خود واداشته وسراسر قاره‌ها را بیك‌آتش‌سوزی هراسناك کشانده و درهرسوغرش توپها ، خمپاره‌ها، بمبهای آتش‌زا را بنمایش نهاده و برای نابودی سراسری بشر بمبهای آتمی پس‌اندازکرده وهمه دلهاآزرده و دردمندند وچشم بفردا دارند .

۲ـ سختیهای برونی در برابرآدمی‌که مایه رنج و درد او است فراوانند ، کوههای سخت و افراشته ، دریاهای هولناك وگسترده ، بیابانهای خشك وسوزان.

۳ـ جانوران درنده وحشرات‌گزنده‌که از دیر زمانی پیرامون آدمی بوده وهستند و نیروی‌فراوانی از همه آدمیان پیوسته دراین مبارزه‌اندرکار بوده وهستند

بشر همیشه برای جلوگیری از این دشواریها و راه بازکردن در میان این سختیها درهردوره‌ای بطوری‌تلاش‌کرده فلاسفه‌نامور یونان‌در پرتوچراغ خردبمبارزه پرداختند وحکمت‌نظری‌را برای بینش بشری بنیادنهادند تا به نیروی خود دشواریها را هموار سازد و با دستورات حکمت عمل و معالجه دیوهای درون خود خویش را آسوده سازد وافلاطون برای معالجه ناسازگاریهای اجتماع بشری جمهوریت خودرا بنگارش آورد و یك نسخه عقلانی به آدمیان عرضه کرد و نتیجه اینکه اگر همه

آدمیان فیلسوفی آراسته بدانش وبینش وپیراسته ازهمه اخلاق پرنکوهش درون‌خود شوند روی سعادت ببینند و از رنجها و دردهای جانکاه جهان برهند ولی گوشه‌گیری هندویان‌وفلسفه‌مآبی یونانیان تنها اندکی‌ازآدمیان‌را فراگرفت که‌درهردوره‌ای تاآنجاکم‌بودندکه در انبوه جامعه بشری نادیده شمرده میشدند و رنج و درد عمومی آنهارا هم چنان دربرمیگرفت کـه انبارذقلس‌ازآدمی سرمیخورد بکوه پناه میبرد و افلاطون خود در خم پنهان میگشت.

درتاریخ طولانی آدمی تنها پیغمبران بودندکه با نسخه کتابهای آسمانی خود درمیان عموم توده ها نفوذی داشتند ورنجهارا میکاستند و مرهمی بر زخم‌ها مینهادند و درمانی برای درد ها ارائه میدادند .

و پیغمبراسلام‌که پایان‌آنان بود دراین زمینه ازهمه استادتر بود ونسخـهٔ آسمانی اوکه قرآن مجیداست ازهمه‌کاملتر وشفابخش‌تراست که میفرماید (۵۷سورهٔ یونس) ایا مردم‌البته‌که‌آمده برای شما پندی ازسوی پروردگارتان وهدایت ورحمتی برای هرکه بدان‌گرود .

آدمی ازدیر زمانی درمان رنج ها و دردهای خود را در دین امید داشته و بدین‌گرایش داشته و برای درمان هردرد وآسایش هررنج بدان روآورده وبسیاری‌از سودجویان‌ازاین‌گرایش درونی آدمی سوء استفاده‌کرده و درهرزمانی دینی‌پرداخته‌و مردم‌را بسوی خودکشانده‌اند و در راه دینداری چاه‌ها پدیدآورده و دام‌ها گسترده و بسیاری آدمیان‌را گمراه نمودند ولی‌اسلام با پرتوقرآن مجید راه‌راگشوده و چاه‌را نموده تابتوانند ازآن‌کناره‌گیرند وبراه راست‌سعادت روانه باشند.

نتیجه اینکه بشر دین‌خواه است و دراین زمینه باید روباسلام‌آورد که‌دین درست‌و نجات‌بخش‌است وانقلاب اسلامی درایران نمایشگر این‌راه‌است و دراین راه هم پرتگاه‌ها بوجودآمده‌است که‌قرآن‌مجید وسیلهٔ نجات‌ازآنهارا بیان‌کرده وفرموده بقیة‌الله برای شما مسلمان‌ها بهترین مایهٔ امیداست و بقیة‌الله‌که از خاندان وحی و رسالت بجا مانده وهمهٔ امیدها را بسوی خودکشانده **حضرت مهدی‌موعود**،وشاهد

ومشهود اسلام راستین‌است ، پس همه بسوی اسلام و همه درعالم اسلامی بسوی بقیة‌الله‌الاعظم عجل‌الله فرجه.

و این کتاب رهنمای همین‌راه است وبا بیان اصول عقائد اسلامی و تأیید آن با تاریخ وفضائل اخلاقی فصلها درباره امامت دارد ونکته‌های‌خواندنی دربارهٔ امام دوازدهم وحجت برهمهٔ جهانیان تا روز رستاخیز که درآن گریزی نیست و امید است همهٔ پژوهشگران وخصوص ملل مسلمان ازآن بهره‌مند شوند ، ونکتهٔ مهم این کتاب بیان‌فرهنگ شیعهٔ امامیه‌است که‌درنزدیك به‌هزار سال گذشته که پیوست‌با دوران ائمهٔ هدی دارد موافق با فرهنگ کنونی شیعهٔ امامیه‌است بی‌کم‌وبیش وپاسخ‌دندان شکنی‌است بکسانی که‌شیعه را ساختهٔ دوران خواجه طوسی ویا صفویان‌معرفی کردند از همهٔ خوانندگان امید دعای خیردارم.

محمدباقربن محمد کمره‌ای

شهر ری ۱۳۶۱/۶/۲۶ خورشیدی و ۲۸ ذیقعده ۱۴۰۲ هجری قمری

فهرست جزء دوم

عنوان	صفحه

پایان فهرست

بنام خداوند بخشاینده مهربان

سپاس از آن خدااست پروردگار جهانیان، و رحمت بر سید ما محمد خاتم پیغمبران و بر خاندان پاکش. از آن پس: چند دلیل بر اینکه صانع و آفریننده جهان یکی است گوئیم:

۱ـ آنچه بیشتر متکلمان اسلام آنرا معتبر دانستند دلیل تمانع است.

دلیل تمانع کدام است ؟

اینست که اگر صانع جهانرا دومی باشد باید قدیم باشد وچون قدیم باشد همانند صانع یکم است و چون مانند او باشد تواند شد که خواستهٔ او ضد ومخالف خواستهٔ دیگری باشد و جلوگیر هم شوند. خواستهٔ یکی آن باشد که جسمی را حرکت دهد وهمتایش خواهد آنرا بجای خود نگهدارد وچون چنین تواند شد ازسه حال بیرون نباشد یا خواستهٔ هر دو انجام پذیرد وآن جسم دریك حال هم متحرك باشد وهم ساکن و این نشدنیست ومحال، و یا خواستهٔ هردو برخورد کنند و هیچکدام انجام نشوند و هرکدام مانع دیگر گردند و این دلیل بر ناتوانی هر دو شود و یا اینکه خواستهٔ یکی انجام پذیرد و خواستهٔ دیگری انجام نگیرد و این دلیل باشد براینکه آنکه خواسته اش انجام نشده ناتوانست و نمیشود قدیم وهمانند دیگری باشد زیرا لازمهٔ قدیم اینست که قادر بالذات باشد و هیچ کاری بر او متعذر نباشد و نتیجه اینکه قادر بالذات و قدیم که سازنده جهانست یکی بیش نیست .

این دلیل را متکلمان دلیل تمانع خواندند و از آن دانستند که خدای آفرینندهٔ جهان یك است و دو نیست وبرآن چند اعتراض شده که پاسخ گفتند :

۱ـ چرا اگر صانع‌را همتا باشد باید روا باشدکه‌ضد خواستهٔ اورا خواهد و بخلاف او برخیزد ؟

گوئیم : چون شایستهٔ قادر و توانا است که هرکار را تواند وخواهد ویا نخواهد و بخصوص اگر قادر بالذات باشد و چون هر دو قادرند چنین فرضی درست آید که گفتیم .

۲ ـ تمانع میان این دو همتا واقع نشود زیرا هردو دانا هستند وخواستهٔ همتای خودرا دانند و میدانندکه اوبرای مصلحتی خواسته‌ای دارد و ضد آنراهرگز نخواهد .

گوئیم : سخن ما برپایهٔ درست بودن چنین فرضی‌است نه انجام شدن آن و اگر هم یکی از دو همتا مانع کار دیگری نشود ولی میتواند شد وخواست ضدمراد او را کرد و همین اندازه هم فرض تمانع را محقق میسازد و دلیل درست‌است.

۳ ـ چراگوئید اگر خواستهٔ هر دو انجام نشد دلیل بر ناتوانی هردوباشد؟

گوئیم : چون‌مقدور هر دو یکسانست وکار هرکدام ازکار دیگر مستحق‌تر انجام نیست و مایهٔ بطلان‌کار هردوگردد و همین‌است مقصودگفتهٔ خدای عزوجل‌که:

(اگر درآن دو(آسمان و زمین) خدایانی بودند جز همان خدای یگانه‌نابود میشدند و تباه میگردیدند (۱) . (آیه ۲۲ سورهٔ الانبیاء)

۱ـ آیه‌چنین تفسیر میشودکه: اگر جز خدای یگانه خدایان دیگری بودند تباهی‌آسمان و زمین لازم میگردید و اگر لفظ جمع حقیقت باشد در دو و بیشتر چنانچه برخی‌گفته‌اند نیازی به تقدیر نباشد ولی‌اگر لفظ جمع که«آلهة»است حقیقت باشد در سه و بیشتر شمول حکم برای دوتا بقرینهٔ استثناء فهمیده شود بنا براینکه لفظ«الله» علم‌است‌برای‌ذات یگانهٔ واجب‌الوجود جامع‌صفات‌کمالیه ومنزه ازهرنقیصه که صفات سلبیه باشدچون‌حکم تباهی بارشده بروجود معبودی جزهمان‌یکی‌چنانچه دلیل بروجود دو خدا تقریر شده و بربیشتر از دو بطریق اولی صدق‌میکند «مترجم»

۴ ـ چرا انجام خواستهٔ یکیشان دلیل ناتوانی دیگری باشد .

گوئیم : چون وجودآن دلیل برتری او باشد و اگر تواناتر بر همتای خود نباشدخواستهٔ او واقع نگردد در برابر خواستهٔآن دیگری و این گواه ناتوانی اوباشد و ناتوان قدیم ذاتی نباشد .

تقریر دلیل تمانع بوجه دیگر

اگر صانع دوتا باشد یکی ازآنها میتواند کاری را ازآن دیگر نهان دارد یا نه؟ اگر بتواند پس همتای اونادان باشد و هرکه نادانی براو روا باشد قدیم‌نتواند بود زیرا قدیم همهٔ کمالات را در ذات خود دارا است و اگر نتواند خود او عاجز باشد و عاجزهم قدیم نباشد زیرا قدیم در ذات خود توانا به‌هرکاریست.

دلیل دیگر براینکه صانع عالم یکی است

وآن اینست‌که اگر همتائی دارد یا همهٔ عالم کار هردو است وهرچه رایکی ازآنها آفریده همانرا دیگری هم‌آفریده یا اینکه هرکدام بخشی مخصوص از جهانرا آفریده‌اند در صورت یکم لازم‌آید یك‌کاررا دوکس‌کرده باشند و این نشد نیست و درصورت دوم بایستی کار مخصوص هرکدام را نشانه‌ای باشد تا ازکار دیگری‌ممتاز گردد زیرا قادر حکیم چون‌کاری نیکوکند باید دلیل ونشانی گزارد تا باکار دیگری اشتباه نشود بویژه‌که خواستار شکر و قدردانی و شناسائی خود باشد،وکسی‌را برکار او آگاهی نباشد جز بنشانی خود او وچون مادر همهٔ موجودات ازآسمان و زمین و جز آنها نشانی‌نیابیم برکارخالق دومی این خود دلیل باشدکه‌صانع وخالق‌یکی‌است وهمان خداوند یگانه تعالی است .

اعتراض براین دلیل

اگرگویند: ما دانیم‌که عالم دوگونه است جواهر و اعراض و این هردو ازهم ممتازند و این خود دلیل‌است‌که دو صانع باشند نه‌یکی .

گوئیم : اگرصانع جواهر جزصانع اعراض‌باشد باید هردو نیازمندیکدیگر باشند وهرکدام‌ناتوان باشند، زیرا هیچکدام نتوانندکارخودرا تنها انجام دهند چون وجود جوهر بی‌عرض و عرض بی‌جوهر محال باشد .

دلیل دیگر : اگر صانع جهان دوتا باشند باید جز یکدیگر بوند و حقیقت دوتاکه جزهم باشند چنین باشدکه روا بود یکی‌ازآنها باشد و دیگری نباشدباعتبار زمان یا مکن یابوجه دیگر، یا اینکه این معنی تواند بود و هیچ عقل‌سلیمی نباشدکه دچار شبهه نگردیده جزکه دوتارا بدینگونه شناسد و هر دوتاکه چنین داند آنها را از یکدیگر جدا داند و بنابراین نتواند شدن‌که صانع عالم دوتا باشد زیرا روا گردد که یکی‌ازآنان‌نابود باشد و هرچه نابودیش روا است قدیم نبود و اگر قدیم نبودن یکی ازآن دو درمیان آید نتواند صانع باشد بلکه حادث‌است وهرکدام قدیمندهمان صانع عالم است‌که یکی است وهرکه باما درتعریف و شناخت دو مغایر هم مخالف است بما بنماید دوچیز موجود راکه باشند وچنین نباشند .

بلخی را در اثبات یگانگی صانع دلیل دیگر است

وآن دلیل نیاز بتقدیر دوتا بودن صانع نداردگفته‌است :

دلیل بریگانگی صانع اینست که ما میدانیم عالم آفریده است و باید آفریدگاری‌داشته باشد ودانیم‌که مدعی دو آفریننده را با مدعی سه تا و بالاتر فرقی نباشد و هر شماری برآفریدگار افزوده شود با مدعی کمترازآن تفاوتی ندارد ومدعی سه‌تا و دوتا و بیشتر دلیلی ندارند براثبات‌گفتار خود در برابرهم، وچون‌گفتارهمهٔ مدعیان زیاده از یکی بمعارضه تباه شوند دلیل باشدکه صانع یکی است زیرا تنها دلیل داریم بوجود صانع نه به‌شمارهٔ بیشتر،و دعوی بیشتر خالی از دلیل‌باشد.

وآنگاه‌برخوداعتراضی‌کرده بدین تقریر:

که بسا شماخانهٔ ساخته‌ای ببینید وساختمانش دلیل‌است براینکه‌سازنده‌ای دارد و مدعی‌اینکه دوتا باشد یا سه‌تاو بیشتر، دلیلی‌براثبات شمارهٔ مورد ادعای‌خود

ندارد پس باید بدانیدکه سازندهٔآن یکی‌است نه بیشتر .

واز این‌اعتراض جواب داده‌که در موضوع خانهٔساخته شده بساکه مدعی زیاده در شمار مخصوصی بتواند بدلیل شاهد یا نقل متواتر و پذیـرا دعوی خود را اثبات نماید ولی دربارهٔ صانع عالم چنین فرضی نمیشود کرد و این‌فرق روشن است میان این‌دو و با وضوح‌آن دعوی ثنویه‌که‌بدوصانع قائلند باطل گردد و هم دعوی نصاری‌که به سه خدا قائلند و هم دعوی‌دیگران از مخالفان توحید (۱) والحمدلله. و

۱- ثنویه‌کسانی راگویندکه بوجود دو مبدأ آفرینش عقیده دارند باعتبار خیر و شر. گویند: درجهان هستی خیر وخوبی هست و شر وبدی، ونشودکه هردو از یك مبـدأ باشند،و یك علت‌هم علت تامـه خیر باشد و هم علت تامه شر و از اینرو بوجود یزدان و اهریمن قائل شدند و مبدأ خیررا یزدان‌گویند و مبدأ شـر را اهریمن و این عقیده زردشتی و مانوی‌وگبرانست.

و یگانه پرستان درپاسخ دوجواب دادند :

یکم‌اینکه شر درجهان هستی‌وجود ندارد زیرا اندکی‌است در دریای‌هستی بیکران جهان و درآن مستحیل است و وجود مستقلی ندارد چنانچه یك قطره خون در دریای بیکران .

دوم اینکه هرآنچه بنظرآیدکه شر و بدیست از نظر ریشه خود نابودیست که توهم‌وجود برای آن شده و صاحب منظومهٔحکمت «حاجی سبزواری» علیه‌الرحمة گوید :

الشر اعدام فکم قد ضل من   یقـول بالیزدان ثم اهرمن

ترجمه :

همهٔ شر و بدیها نابودند و چه اندازه‌گمراه است کسیکه

میگوید یزدانی است و پس ازآن اهرمنی

دنبالهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد

از امیر مؤمنان (ع) روایت است کـه خدا مرتبهٔ زبانرا بالاتر برده از دیگر اعضاء بدن و اورا درمیان اعضاء دیگر بیگانگی خود گویا ساخته .



دنبالهٔ پاورقی ازصفحهٔ قبل

و تقریر اینکه چگونه شرور وجود حقیقی ندارند و توهم وجود آنهاناشی از نبودنست درحاشیهٔ بودن، درکتب‌حکمت بحث درازی دارد و نمونه‌اش‌اینکه‌چون زخمی بتن‌وارد شود درد احساس شود واین احساس ناشی‌از معدوم شدن اتصال‌عضو است‌که امر عدمی‌است فتدبر «مترجم» .

فصل ـ در سخنان رسولخدا (ص)

درخصال آدمی که از یك تا ده را بر شمرده در ضمن چند حدیث

۱ ـ ازرسولخدا(ص) روایت است که فرمود: یك خصلت است که هر که بدان چسبد دنیا وآخرت در دسترس او باشند و ببهشت دست یابد که سود او بود گفتند یا رسول‌الله آن خصلت کدام است؟ فرمود تقوی و پرهیزکاری هر که خواهد عزیزتر مردم باشد باید تقوی از خدا را پیشهٔ خود سازد سپس این آیه را خواند (۲ـ ازسورهٔ الطلاق): هرکه تقوی دارد از خدا، بسازد برایش گشایش . ۳ ـ و روزیش دهد از آنجاکه گمان نبرد .

۲ ـ فرمود : مؤمن را دو ترس درپیش و پس باشد : گذشتهٔ عمر که نداند خدا درآن باوی چه خواهدکرد وماندهٔ ازعمر که نداند خدادربارهٔ آن چه مقدرمینماید.

۳ ـ فرمود : هرکه از بد سه چیز درامان شود از همهٔ بدها درامانست: از شرزبان، از شر شکم و وازشر فرج خود .

۴ ـ فرمود : چهار خصلت از شقاوت باشند : خشکی چشم ، سختی دل، اصرار برگناه و حرص بر دنیا .

۵ ـ فرمود : پنج چیز گرد نیایند مگر در مؤمن راستین کـه خدا بدانها بهشت را بایست کند : روشنی در دل ، فهم اسلام ، ورع در دیـن ، مردم دوستی و خوشروئی .

۶ ـ فرمود: شش چیز را ازخود ضمانت کنید تا من بهشت را برا تان ضمانت کنم: راست گوئید در حدیث، وفا کنید چون وعده دادید و بپردازید چون سپرده شدید امانتی را، و نگهدارید فرج خودرا، وفرو خوابانید چشم خودرا، ودست خود را باز دارید ازآزار دیگران .

۷ ـ فرمود: پروردگارم مرا در هفت چیز سفارش کرده : باخلاص درنهان وعیان ،گذشت ازآنکه بمن ستم کرده و بخشش بدانکه محرومم ساخته و پیوندم باآنکه از من بریده و اینکه خموشیم اندیشه باشد و نگاهم عبرت .

۸ ـ فرمود : دربارهٔ هشت فراز آیا بشما خبر ندهم ازآنکه درخلق مانند تر همهٔشما است بمن؟ گفتند: چرا یارسول‌الله فرمود : آنکه خوشخوتر است ازشماها و بردبارتر ونکوکارتر بخویشانش و دوستدارتر برادرانش در دین و شکیباترشما بر حق وحساب و خشم فرو خورتر شما وخوش گذشت تر وانصاف دارتر نسبت بخودش.

۹ ـ فرمود : گناهان کبیره نه باشند و بزرگتر همه شرك بخداست عزوجل وکشتن مؤمن ، خوردن ربا و خوردن مال یتیم و متهم کردن زن شوهردار را بهزنا وگریز از جبههٔ جهاد و حق ادا نکردن از پدر و مادر و بیحرمت کردن خانهٔ کعبه و حلال شمردن سحر وجادو و هرکه خدا عزوجل را ملاقات کند برکنار از اینها بهمراه من باشد دربهشتی که درهایش ازطلا است .

۱۰ ـ فرمود : ایمان در ده چیز است: معرفت ، طاعت ، دانش ، عمل، ورع ، کوشش ، صبر ، یقین، رضا و تسلیم ، هرکدام را مؤمن ندارد رشتهٔ ایمانش گسیخته باشد .



فصل ـ در فضائل امیرمؤمنان ﷺ

بروایت از قول خاتم پیغمبران (ص)

۱۱ ـ بسندش تا امیر مؤمنان(ع) که رسولخدا(ص) بمن فرمود: ای علی توئی امیر مؤمنان و امام متقیان . ای علی توئی سید اوصیاء ووارث علم پیغمبران و بهتر صدیقان وبرتر پیشتازان.ای علی توئی همسر بانوی زنان همهٔجهان وجانشین بهتر رسولان ، ای علی توئی سرپرست مؤمنان وپس‌ازمن حجت برهمهٔ مردمان. هر کست پیرو شود بهشتش بایست است وهرکست دشمنی کند دوزخش باید . ای‌علی بدانکه مرا به پیغمبری برانگیخت و برهمهٔ خلق جهان برگزید اگربنده‌ای هزار سال خدارا پرستداز اوپذیرفته‌نشود جزبدوستی وپیروی تو و امامان ازفرزندانت،وولایت تو پذیرا نشودجز با بیزاری از دشمنانت‌و دشمنان امامان ازفرزندانت، بدین‌گزارش داده مرا جبرئیل هرکه خواهد بگرود و بپذیرد وهرکه خواهد انکارکند.
(آخر حدیث قسمتی‌است ازآیهٔ ۱۹سورهٔ الکهف).

۱۲ ـ بسندش‌تاعلی(ع) که رسولخدا(ص)فرمود : علی‌بن ابیطالب خلیفهٔ خدا است‌و خلیفهٔ من و حجت‌خدا است و حجت من ناخواهش ناخواه من‌ودوستش دوست من ودشمنش دشمن من . همسرش دختر من است و فرزندانش فرزندان من جنگش جنگ من است وگفته‌اش‌گفتهٔ من و فرمانش فرمان من و او سید اوصیاء و بهتر امت من‌است .

۱۳ - بسندش تاعلی(ع) که رسولخدا(ص)فرمود : راستی خدا فرض کرده برشما طاعت مرا و بازتان داشته از نا فرمانیم وواجب کرده برشما پیروی فرمانم و در ضمن فرمان‌خود فرض کرده برشما طاعت‌از علی‌بن ابیطالب را پس‌از من چنانیکه فرض کرده برشماها طاعت مرا، و بازداشته شمارا از نافرمانی او چنانیکه بازداشته شمارا از نافرمانی من، و علی‌را برادر و وزیر و وصی ووارث من‌نموده و او از من است‌و من از اویم، دوستیش ایمانست و بغض اوکفر، دوستش‌دوست من است و بد خواهش بدخواه من ، و اواست سرپرست هرکه منش سرپرستم، ومن سرپرست هرمرد مسلمان و هرزن مسلمانم و من و او هردو دوپدر این امت باشیم.





فصل ـ ازسخنان امیر مؤمنان عليه السلام

وآداب آنحضرت در فضل خموشی و نگهداشتن زبان

۱۴ ـ هرکه داند سخن او از کردارش بحساب‌است کم‌گوید جز در آنجا که اورا بایست باشد .

۱۵ ـ هرکه پرگوید پرخطا کند و کم حیاکند و هرکه کم حیاء دارد کم باشد پارسائی اووهرکه پارسائی اوکم‌باشد دلش مرده است و مرده دل بدوزخ‌رود.

۱۶ ـ چون بدانش و ادب دستی نداری خموشی پیشه‌کن.

۱۷ ـ عافیت‌ده جزء دارد ونه‌جزءآن‌درخموشی‌است‌جز از ذکرخداعزوجل.

۱۸ ـ بسا نگاهی‌که‌افسوس‌آرد وبسا سخنی‌که نعمت برد،هرکه برزبانش مسلط است (وسخن بجاگوید) قومش‌اورا فرماندهٔ خودکنند، مرد بپا بلغزد وبهبود شود و زبانش لغزش‌کند و سرش بریده شود .

۱۹ ـ زبانت را نگهدار زیرا سخن دربند آدمی باشد و اگرش رها کنـد آدمی‌دربند او باشد، سرانجام دروغ بدتر سرانجام است، بهترگفتار راستگوئی‌است که درآن سلامت و استواری باشد .

۲۰ ـ نگهبانی بهتراز خموشی نباشد . بپرهیزید از سخن‌چینی کـه مایهٔ کینه‌ها است ، هرکه زیر فرمان زبانش باشد خودرا خوارکرده ، خموشی یك‌روشنی است ، خدا زیبائی زن‌را در چهرهٔ او نهاده و زیبائی‌مردرا درگفتارش.

مختصری در اصول فقه که برای یکی ازبرادرانم استخراج کردم

ازکتاب استادمان شیخ مفید محمدبن محمدبن نعمان رضی‌الله عنه

بنام خداوند بخشنده‌مهربان

سپاس خداراست‌که اهل و شایسته آنست و رحمتش بر بهتر وبرگزیده‌اش ازآفریده‌های‌خود سید ما محمد فرستادهٔ‌اوکه‌آیاتش دلیلند بر راستی او وبرخاندانش امامانی‌که پس‌از وی قیام بحق اونمودند. خدایت عزت پاینده دارد ، ازمن‌خواستی در اصول فقه جمله‌های مختصری برایت ثبت کنم تا یادآوری باشد برایت مورد اعتماد در این علم و دسترس تو باشد ، من‌هم رو بمحبوب تو کردم و بسوی مراد و مطلوبت سیر خودرا بپایان‌آوردم بیاری خدا و توفیق خوش او.

بدانکه پایه و مایهٔ احکام شریعت سه چیزند : قرآن خدا سبحانه ، سنت پیغمبرش ، وگفتار ائمهٔ طاهرین پس‌از او صلوات‌الله علیهم .

و راههای درست و مشروعی‌که آدمی را باین اصول احکام میرسانند سه باشند :

۱ـ عقل‌که راه فهم حجیت قرآنست و دلائل اخبار.

۲ـ زبان‌که راه شناخت معانی کلام است (که مندرجات قرآن واخبارند).

۳ـ اخبار که راه اثبات خود اصول باشند ازکتاب وسنت و گفتار ائمه علیهم‌السلام .

اخباریکه آدمی را بدانچه‌گفتیم برسانند سه قسم باشند:

خبر متواتر و خبر واحد مقرون بدلیل صدق که موجب علم باشد ، وخبر مرسل‌که اهل حق‌همه در عمل بدان اتفاق دارند.

معانی قرآن دوجورند : ظاهر و روشن و باطن و مبهم ، ظاهرآنچه صریح عبارت‌است‌وبشیوهٔ اهل زبان قرآن‌که‌عرب‌اندبروشنی معنارا میرساند چون قول خدا تعالی‌آیهٔ۴۴ سورهٔ یونس : «ان‌الله لایظلم‌الناس شیئاً ولکن‌الناس انفسهم یظلمون» . یعنی خدا هیچ ستم نکند بمردم ولی مردمندکه بخود ستم میکنند.

و خردمندان زبان‌شناس عربی مقصود را از این لفظ بروشنی بفهمندوهیچ ابهامی ندارد.

و معنی باطنی ومبهم آنست‌که از صریح عبارت وحقیقت‌آن بیرونست و بروجه‌مجازآمده و فهم‌مراد ازآن نیاز دارد بدلیلی جز ظاهرالفاظ‌آن چون‌قول‌خدا : «اقیمواالصلوة و آتواالزکوة»که‌ظاهر معنی صلوة مطلق دعاء است بعرف زبان‌عرب و این معنی حقیقی درست نیاید و زکات نزد عرب بمعنی نمو است و بدون خلاف مقصود ازاین عبارت نیست و مقصود یك دستور خاصی‌است که مقرر شده در شرع که صلوة عبادت مخصوصی‌است دارای قیام ورکوع وسجود وجلوس وزکات‌اخراج مقداری است از مال بوجه مخصوص و مقرر و این معنی ازظاهر لفظ فهمیده نشود و در باطن مقصود است .

و انواع‌کلی معانی وارده در قرآن چهارند :

۱ـ امر وهرلفظی‌که‌بمعنی‌آنست. ۲ـ نهی و هر لفظی‌که بمعنی‌آنست. ۳ـ خبر و هرچه بدان معنا است . ۴ـ تقریر و هرچه آنرا بفهماند .

امر را در زبان عرب تعبیر خاصی‌است کـه بدان از جزآن در سخن‌گفتن ممتاز است چون «افعل»که معنی فرمان دارد یعنی بکن هرگاه‌مطلق‌ادا شودگرچه این

عبارت درجز امر و فرمان‌هم بر سبیل مجاز گفته شود چون سئوال و اباحه‌وآفرینش ومسخ و تهدید(۱) .

امر مطلق‌معنی وجوب‌دارد و استحباب‌را نرساند مگر بدلیل دیگر که بآن ضمیمه شود و دلالت‌کند بر رخصت در ترك چون فرمان بوقتی وابسته شده (چنانچه گوید صبح جمعه غسل‌کن) باید آن کاررا در اول آن وقت انجام داد و اگر امر مطلق باشد باید بدان مبادرت‌کرد وشتاب نمود .

انجام مأمور به‌بیش‌از یکبار واجب نیست مگر دلیلی بروجوب تکرارباشد و اگر امر مکرر باشد باید فعل را تکرارکرد مگر دلیلی باشدکه تکرار برای تأکید است .

اگر دو امر بیك فعل صادر شود بطور عطف اگر در متعلق خود یکی‌باشند دلیل برتأکید باشد ویك انجام دارند واگر تفاوت دارندهرکدام حکم خود را دارند.

اگر دوخبر بیك مضمون باشند حکم‌آنها چون دوامر باشد .

امتثال‌امر سقط تکلیف است وکاری‌که واجب شده بانجام رسیده.

اگر صدور امـر پس از نهی ازکار باشد معنی اباحه دهد نه وجوب مانند فرمودهٔ خدا : فاذا قضیت‌الصلوة فانتشروا فی‌الارض : چون نماز خوانده شد (نماز جمعه) پراکنده شوید در زمین (یعنی بدنبال‌کار وکسب) که پس ازاین فرمان آمـده است: چون اذان‌نماز را در روزجمعه‌گفتند بشتابید بسوی‌ذکرخدا (یعنی‌نمازجمعه).

هرگاه فرمان صادر شد بانجام یکی از چند کار بطور تخییر مکلف ،مانند کفاره یمین هرکدام ازآنها واجب باشدکه مکلف‌آنرا اختیارکند و همه باهم واجب

۱ـ سئوال بمعنی درخواست و خواهش است‌که درمقام دعا والتماس آرند مانند «**رب اغفرلنا**»اباحه‌برای رخصت درفعل باشدچون« **کلوا واشربوا**»

آفرینش مانند «کن»درجملهٔ «کن‌فیکون»که بیان‌آفرینش‌خدااست.

ومسخ مانند«کونوا قردة خاسئین»که ماننده‌مان‌آفرینش است‌وتهدیدچون «قل‌اعملوا فسیری‌الله عملکم».

نباشند و بطور مطلق واجب نباشند .

آنچه‌که فعل واجب بی‌آن انجام پذیر نیست و مقدمهٔ واجب است واجب باشد .

امر به‌سبب دلیل است بروجوب سبب‌آن.

امر بمراد دلیل است بروجوب اراده‌که وسیلهٔ انجام‌آنست.

امر بکاری بخودی خود دلیل نهی از ضدآن نباشد ولی بملازمه دلالت بر نهی‌ازآن دارد چون اجتماع فعل وترك‌آن محال باشد و بحکم عقل دلالت برنهی از ضد مأمور به دارد .

چون فرمانی خطاب بلفظ مردان صادر شده باشد چنانچه گفته باشد«یاایها الذین‌آمنوا» یعنی ای‌مردانیکه‌گرویدید «یاایها‌المؤمنون»ای‌گروه مردان‌مؤمن‌یاگروه مردان مسلمان و مانند این تعبیرها ظاهرآن برعهدهٔ مردان باشد و زنان شریك‌درآن تکلیف نباشند مگر بدلیل دیگری.

و غلبهٔ لفظ مذکر برمؤنث در آنجا است‌که هردو ذکر شده باشند بطور صریح و ازآن پس لفظ مذکر آید وشامل هر دو شود و چون ذکری ازمؤنث بلفظ مخصوص او نشده باشد دانسته شود کـه تعبیر بمذکر بروجه تغلیب باشد و شامل مؤنث‌گردد،مگر دلیلی باشدکه‌گویند قصدهردورا داشته و لفظ مذکرآورده.

کلمهٔ«الناس» بمرد و زن هردودلالت دارد.

چون لفظ امر مقید بوصف مخصوص برخی مکلفین باشد حکم وجـوب بهمان موصوف خاص متوجه‌گردد وبکسیکه آن وصف را ندارد تکلیفی نباشد مگر بدلیل دیگر چون قول خدا تعالی «یا ایهاالمدثر قم فانذر»: ای‌گلیم بخود پیچیدهٔ برخیز و بیم بده که این فرمان مخصوص پیغمبر بوده نه دیگران.

واگر موضوع دارای وصفی باشدکه بهمهٔ مکلفان برگردد حکم شامل‌همه گردد مگر آنکه دلیلی اورا تخصیص دهد .

چون‌قول‌خدا جل‌وعز (در اول‌سورةالطلاق)« یا ایهاالنبی اذاطلقتم‌النساء»

ای پیغمبر چون طلاق دادید زنهارا (که وصف مطلق شامل همه‌گردد).

امر بکاری نشود جزپیش‌ازتحقق آن‌کار چون طلب موجود، محال‌وتحصیل حاصل است .

امر شامل‌کودك شود ولی بشرط بلوغ وشامل معدوم‌گردد بشرط وجود او درآینده وفهم‌خطاب تکلیف، رواست توجه‌امر بکسیکه دانسته شود درآینده‌ازانجام مأمور به‌عاجزمیشود یا مانعی‌پیدا میکند یاپیش‌ازآن خواهدمرد، چون میشودمصلحت در نفس امر باشد و در اینکه مکلف معتقد بدان‌گردد ولطف آن اینست کـه مأمور بانیت بانجام‌آن، مستحق ثواب شود و مایهٔ اصلاح حال‌مکلفین دیگرگرددکه شرائط انجام‌آن‌را درآینده دارا هستند .

اما خطاب و تکلیف معدوم بطور مطلق یا جمادات بیجان و یـا مردگان محال و نشدنیست .

وخود لفظ امر هم امر است بخودی خود و دلالت بروجوب دارد.

اما «نهی» که‌بازداشتن ازکاریست‌در هر زبانی صیغه وتعبیر مخصوص‌بخود داردکه ازمطالب دیگر جدا است ودرزبان عرب صیغهٔ«لاتفعل»است یعنی مکن‌بشرط اینکه مطلق باشد .

و نهی از تو صادرنباشد مگر بزیردست توکه باید انجام دهد مانندامرکه فرمان بزیردست است.

نهی‌از چیزی وکاری دلیل است کـه باید تا همیشه ترك شود مگـر اینکه مخصوص حال و یا زمانی باشد و درجزآن دلالت برترك ندارد .

«خبر» گزارش‌از واقعه‌ای باشد و میشود راست باشد و یا دروغ وعبـارت مخصوصی داردکه در معنا از مخالف آن‌که «انشاء» است جدا و ممتاز است‌و بساکه صیغهٔ آن‌را درجز معنی خبری بطور استعاره و مجاز بکار برند چنانچه‌الفاظ‌دیگری‌را برای جز معنی حقیقی خود بطورمجازبکاربرند خدا عز وجل (۹۷ ـ آل‌عمران) فرموده هرکه درآن‌درآید(یعنی‌درخانهٔ‌کعبه) درامان باشدکه صیغه‌ای‌است برای‌خبروگزارش

ومقصود ازآن فرمان بامان دادن اواست که داخل درآن گردد .

عام در معنی سخن هرلفظی‌است که دو و بیشتررا معنا دهد.

خاص آنکه معنای یگانه دارد نه‌بیشتر زیرا اصل خصوص یگانگی است و پایهٔ‌عموم اجتماع،و بساکه هریك‌را بجای دیگر آورند بطور مجاز.خدا تعالی‌فرموده «انا نحن نزلنا الذکروانا‌له‌لحافظون»وازخودش که یگانه‌است بلفظ جمع تعبیرکرده: یعنی‌ما البته که‌آن‌قرآن‌را فروفرستادیم‌وراستش‌ما نگهبان‌آنیم(آیهٔ۹ـالحجر)وفرمود آیهٔ ۱۷۳ ـآل عمران: «الذین قال لهم‌الناس ان‌الناس‌قدجمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایماناً وقالوا حسبنا الله ونعم‌الوکیل».

یعنی‌آنانکه‌گفتند براشان مردم راستی مردم برای شما گردآمدند از آنان بترسید و ایمانشان فزود وگفتند بس‌است مارا خدا و چه بسیار نگهدار خوبی‌است.

و سبب نزول این‌آیه آن بودکه مردی پیش‌ازجنگ‌احد به‌امیرمؤمنان(ع) گفت: ابوسفیان‌گروههای مردم را برای نبردبا شما فراهم‌کرده وآنحضرت‌فرمود: بس است مارا خدا و چه خوب نگهداریست و بجای خاص لفظ عام آورده .

و لفظ خاص بجای عام مانند قول خدا عزوجل «والملك علی ارجائها»آیهٔ ۱۷ ـ الحاقه: یعنی فرشته‌ها برکرانه های‌آنند، و مقصود ازملك‌که لفظ خاص است ملائکه است‌که عام است.

وقول‌خدا «یاایها‌الانسان‌ماغرك بربك‌الکریم»آیهٔ۶ـ الانفطار: یعنی‌ای‌انسان چه مغرور ساخته تورا بپروردگارت‌که کریم است و از انسان اراده‌کرده ناس‌را که معنی عموم دارد .

هرلفظی که‌عام است ومقصودازآن همهٔ‌افرادش نباشد عام باشدبمعنی‌حقیقی خود و خاص باشد باضافهٔ بمقصود ازآن‌لفظ، چون قول خدا عزوجل آیهٔ۴۴ـالانعام وفتحنا علیهم ابواب کل شیء» یعنی‌گشودیم برآنان (یعنی متمردان ازگفتهٔ رسولان وکافران)درهای همه چیزرا، با اینکه‌درهای بهشت و درهای دوزخ را بروی‌آنان در این دنیا نگشوده .

و قـول خـدا ۲۶۰ ـ البقـره سپس بنه بر هرکوهـی از گوشت آن پرنده‌ها تیکه‌ای و مقصود برخی ازکوهها است نه همهٔ کوهها (۱) وچون گفتهٔ یك گوینده: فلانی هرشگفت‌آوری برای ما آورده، ومثال‌دراین باب بسیار است. وهمهٔ اینها لفظ عام دارند ومقصود ازآنها معنی خاص است و فراگیر نیستند و عام فراگیر آنست که همهٔ افراد را درحکم خود شامل باشد چنانچه خدا عزوجل فرموده ۲۸۲ـالبقره: «والله بکل‌شیيء علیم» یعنی‌خدا به‌هرچیزدانا است. وفرموده (۲۶ـ الرحمن) : «کل‌من‌علیها فان ۲۷ و یبقی وجه ربك ذوالجلال‌والاکرام» : هرچه بر روی زمین‌است فانی‌شود و بجا ماند وجه پروردگارت که دارای جلال‌و اکرام است .

الفاظی که مشترك نامیده‌شوند چند قسم باشند :

۱ ـ مشترك معنوی که دلالت دارند بریك معنی‌کلی‌که بانواع گوناگونی صدق‌کند چون لفظ شیيء بمعنی چیز بطور مطلق وآن در لغت بمعنی موجودباشدنه معدوم ولی شامل جواهر و اجسام و اعراض همه‌گردد چون همهٔ اینها چیز باشند و موجود، گرچه‌هرکدام نام مخصوص روشنی دارند که جز خود را شامل نباشند و از این قسم است رجل بمعنی مرد و انسان بمعنی‌آدمی و بهیمه بمعنی چهارپـا ومانند آنهاکه هرکدام این الفاظ هم شامل انواعی باشندبصورتهای‌گوناگون و ژستهای‌چند ولی آن لفظ در اصل بیك معنا است‌که شامل همهٔ‌آنها میشود .

۲ـ مشترك لفظی چون عین که برای چند معنای متفاوت وضـع شود چون چشم دید و چشمهٔ‌آب وهم طلا وهم‌چیز خوب و خیرمند و زبانهٔ ترازو جزآنها واین لفظ به تنهائی بیان هیچکدام ازاین معانی نباشدکه شمردیم و مجمل باشد وبوسیلهٔ

۱ـ این‌آیه‌دربیان‌خواستهٔ ابراهیم(ع) است‌که از خدا خواست زنده‌شدن‌مردگان را بدو بنماید و خدا فرمود : چهـار پرنده بگیر و سرشانرا ببر گوشتشان را در هم آمیز و هرتیکه‌را برسرکوهی بنه وانگه آنها را بخوان تا زنده شوند وشتابان‌بسوی توآیند و دربرخی تفاسیر است‌که گوشت‌آنها را ده تیکه نمود وبر سرده‌کوه نهاد .

اضافه یا وصف خاصی معنا دهد (چون عین انسان یا عین جاریه)

چون لفظ عامي وارد شود و با دلیلی مخصوص بیك قسمی از افراد شده آن لفظ در غیر مورد خاص بعموم خود باقی است وعام بطور مجاز بدان‌گویندزیرا درمعنی حقیقی خودکه عموم است استعمال نشده.

حقیقت مجاز اینست‌که لفظی در معنی حقیقی خود بکار نرفته وبمعنای دیگری آمده و از این رو آنرا مجاز خوانیم برای‌آنکه از معنی خود تجاوز کرده بمعنی دیگر .

چون دو لفظ عام در دلیل باشندکه هرکدام با حکم دیگری منافات دارند و دوحکم مخالف برآن عام وارد شده و جلو و عقب بودن آن دو معلوم نیست تا متأخر، ناسخ‌متقدم‌محسوب شود، واجب است دربارهٔ آنها توقف‌کرد و نمیشود یکی را بر دیگری مقدم داشت و بدان عمل‌کرد مگر بدلیل دیگر ، مثال : خدا درآیهٔ ۲۴۰ البقره فرموده: وآنانکه‌ازشماها بمیرندوهمسرانی بجاگذارند با وصیت‌شوهرانشان که بهره‌مند باشند ازمال‌آنها برای مخارج خود تا یکسال‌بی‌بیرون رفتن ازخانهٔ‌خود.

و این‌آیه بطور عموم عدهٔ زن شوهر مرده را تا یکسال قرار داده.

و قول خدا (در آیهٔ ۲۳۴ همین سوره) و آنانکه از شماها بمیرند و همسرانی‌بجاگذارند خوددار باشند (برای عده‌وعزای برشوهر تا چهار ماه و ده روز) واین‌آیه هم عام است و حکم این دوآیه دربارهٔ عدهٔ زن شوهرمرده باهم منافات‌دارد و اگرمقدم بودن یکی ازاین دو دانسته نباشدکه در اینصورت‌حکم‌آیهٔ متأخره‌درست است‌که دربار دوم نازل شده وحکم اولی‌را نسخ‌کرده ولازم باشد توقف وصرف‌نظر ازحکم‌به‌هیچکدام‌و همچنانست هرگاه دو حکم در یك باره صادر باشد یکی خاص و دیگری عام و متأخر ومتقدم‌ازآنها دانسته نباشد وجمع میان هر دو هم نشود باید در مورد آنها هم توقف‌کرد مثال‌آن :

ازپیغمبر(ص)روایت است‌که نکاح صحیح نباشد جز با اجازهٔ ولی و در روایت‌دیگری است‌که ولی با دختر خود فرمانی ندارد و دختر بکار خود مختاراست.

این حدیث دوم اولی را تخصیص میدهد و خصوص دختررا از ولایت‌پدر بیرون میکند وممکن‌است‌که اولی را تخصیص داد و بهر دو عمل‌کرد و میشودکه یکی ناسخ دیگری باشد و نتوان هیچکدام را دلیل بحساب آورد و هر دو را کنار گذاشت‌وبرویم‌بسوی‌ظاهرآیهٔ قرآن خداکه درآیهٔ ۳ سورهٔالنساء فرموده: نکاح‌کنید هرکه را خوش دارید از زنان و درآیهٔ ۳۲ سورهٔ النور فرموده : نکاح دهید زنان بی‌شوهر خودرا. که‌این‌هردوآیه نکاح‌را برای‌زن‌وشوهرمباح‌کنند بی‌شرط اجازهٔولی .

وچون لفظی درباره حکمی صادر شود و با خود او مخصصی باشد باید مطابق‌آن تخصیص عمل‌کرد .

این‌مانند اول است ومثالش قول‌خدا است عزوجل آیهٔ پنجم سورهٔ المؤمنون «وآنانکه‌فروج‌خود را نگهدارند جز برهمسران خود وکنیزان‌خودکه‌آنها واسرزنشی نیست » این عموم دارد برای حلیت وطی‌همسران درهرحال و تخصیص‌آن بقول‌خدا سبحانه است (در آیهٔ ۲۲۲ سورهٔ البقره) و میپرسندت از حیض زنان بگو آن آزاری است پس کناره‌کنید از زنان در حال حیض و نزدیکی بدانها نکنید تا پاك شوند :

اگر عموم‌آیهٔ یکم را بگیریم آیهٔ حیض از میان برودکه دومی است واگر حکم خاص را بگیریم‌که آیهٔ دوم است حکم عام بطور کلی ازمیان نرود ولازم‌است عمل بآیهٔ‌خاص واینکه‌وطی درحال حیض حرام است تا اینکه عمل به‌هردوآیه درست آید چنانچه بیان‌کردیم .

اگرخاص پیش‌ازعام وارد شود یا همراه‌آن،نبایدگفت ناسخ‌حکم عام است زیرا دراینصورت‌حکم‌عام‌درموردخاص‌محقق نشده تانسخ صدق‌کند بلکه‌عام مخصص صادر شده و حکم خاص‌آنرا تضییق کرده و درنسخ باید رفع حکم ثابت وموجودی باشد و اگر منظور شود حکمی در آینده داردکه لفظ عام وارد را تخصیص داده و دلیل شودکه‌از لفظ عام‌معنی حقیقی‌عموم‌قصدنشده بلکه معنای دیگری‌قصد شده که شامل مورد خاص نیست.

لفظ‌عام تخصیص نیابد مگر بدلیل عقل یا قرآن یا سنت ثابت و معلوم ولی‌قیاس‌ورأی نزدما امامیه ازنظر شرع بی‌اعتبارند وعامی‌راتخصیص ندهد وخاصی را فراگیر نسازند وروانیست تخصیص عام بخبر واحد زیرا سبب علم وعملی‌نباشد وتخصیص بخبری باشد که مورد اطمینان است وقاطع عذر مکلف، چون صحت صدورش‌ازپیغمبر(ص)ویکی‌از امامان‌ثابت است و **لفظ فعل** دلالت برعموم ندارد و عموم با الفاظ مخصوص بدان ثابت شود وهرکه فعل را دلیل عموم داند خلاف عقل رفته برای‌اینکه‌اگر روایت‌شده که‌پیغمبر(ص)محرم شد نمیتوان حکم کرد که برای‌همهٔ انواع حج‌ازافراد وقران وتمتع محرم شده بلکه دلالت براحرام یك‌نوع‌دارد، وچون خبر ثابتی رسد که‌آنحضرت‌فرموده : محرم نکاح نکند لازم است گفت نکاح برهمه محرمی‌حرام‌است با اینکه‌در احرام‌اختلاف دارند که افراد باشد یا قران یا تمتع زیرا این عموم از لفظ پیغمبر فهمیده شود نه از فعل او و شامل احرام عمره هم باشد گرچه عمره مفرده باشد .

فحوای خطاب حجت باشد وآن معنائیست‌که از معنای کلام فهمیده شود نه از نص صریح‌آن وفهم‌آن بحکم عقل و عرف اهل لسان باشد دربارهٔ‌آن‌چون قول خدا عزوجل درآیهٔ(۲۴سورهٔالاسراء) مگو برویآن دو(پدر ومادر)اف‌وآنها را از خود مران‌که از این جمله فهمیده شود نهی‌ازگفتن اف‌که صریح کلام است و هم هرآنچه اهل زبان ازآن فهمند از منع ازهرگونه اهانت و بیحرمتی نسبت‌بپدرومادر که بدتراز صرف گفتن اف باشد و بزرگتر از راندن آنان چه بزبان یا به‌عمل‌واگرچه صریح‌کلام برآن دلالت‌ندارد، وچنانچه‌کسی‌گوید : فلانی را باندازهٔ یك حبه‌آلوده مکن‌که خود دلالت دارد برمنع ازآلوده‌کردن به‌بیشتر ازحبه ومثال دراینباره‌بسیار است .

دلیل‌خطاب اینست که‌حکم موضوع، مشروط شده بوصفی از اوصاف‌آن که دربیان‌حکم ذکرشده، واین‌دلیل‌باشد که‌مخالف‌آن‌وصف‌آن‌حکم‌را نداردگرچه در لفظ موصوف‌داخل باشدمگردلیل‌آیدکه باآن‌درحکم‌موافق‌است چون‌گفتهٔ‌پیغمبر(ص)

درصحراچر ازشتر زکات واجب‌است و تخصیص‌حکم باینکه صحراچر باشد دلیل‌است که اگر علوفه خوار و زیربار باشد زکات ندارد .

جائز است بیان حکمی که مجمل ادا شده بتأخیر افتد تا زمان عمل‌هرگاه‌در تأخیرآن لطف و مصلحتی برای بندگان باشد چنانچه خدا بموسی فرمود: گاوی را بکشند ومقصودگاو مخصوصی بودوآن‌گاو بخصوص درفرمان اول کـه فرمود : وخدا بشما فرمایدگاوی‌را سربریده بیان نشدوتأخیر افتاد تا پس‌از پرسشی که‌کردندبحسب مصلحت بینی برای‌آنها بیان شد .

و جواز تأخیر بیان تا وقت عمل منافات ندارد باآنچه‌گفتیم‌که امردلالت دارد بر فور و پیشتازی بانجام مأموربه زیرا تأخیر بیان درآنجا است که وقت عمل درآینده است و از لفظ فرمان فهمیده شده یا از قرینه و برهان دیگر و این غیـراز مطلق خالی از قرینه‌است که‌گفتیم دلالت برفوردارد.

واگرخطاب بامر عامی‌است نمیشود تخصیص آن از وقت بیانش تأخیر افتد زیرا خود آن‌عموم دلیل فراگیری‌گردد وچون‌آنرا مطلق‌آورد ومرادش تخصیص باشد وآنرا بیان نکند لغز گفته باشد وحقیقت را کتمان کـرده باشد وچنین‌کاری‌از حکیم شایسته نباشد وآن چون تأخیر بیان مجمل نیست و این دو باهم‌فرق دارند.

اسماء نکره دراصل لغت دلالت دارند برهمان‌جنس ، وتعیین‌وخصوصیت ازآنها فهم نشود وچون حکم بعنوان نکره تعلق‌گیرد باید ببك فردی‌که زیر نام‌آن باشد امتثال شود نه بیشترازآن‌وبساکه بکمترین فرد آن کفایت شودچنانچه‌گوید: یك درهم‌صدقه بده،که امتثالش بدادن یکدرهم است هردرهمی‌که باشد ولی اگـر نهی به نکره تعلق‌گیرد مانند امر بدان نباشد زیرا امر خصوص فـردی را خواهد ونـهی دلالت برترك‌کند و باید همهٔافراد ترك‌شوند و اگر پیغبر(ص) بیکی‌از اصحابش‌فرماید ذخیره نکن درهم‌را و نه دینارا دلالت داردکه هیچ ازآنها ذخیره نکند واگرفرماید درهم و دینار صدقه بده براولازم شود یکدرهم یا یك دینار صدقه دهد و بیشتر لازم نباشد و اینکه‌گفتیم امربنکره دلالت دارد برانجام آن بایك فرد از افراد هرکـدام‌که

باشد، منافات ندارد با تأخیر بیان، در داستان قوم موسی در امر بذبح ماده گاو بالفظ نکره که بایستی ذبح هرگاوی مایهٔ امتثال شده باشد، زیرا در امر آنها بکشتن گاو قرینه‌ای بوده که باید بپرسند چه گاوی باشد و متوقف شوند تا بیان آن بشود. واگربا فرمان قرینه‌ای نبود مجرد صدور فرمان روی نکره دلالت داشت بکفایت ذبح هرگاوی که باشد.

و همین حکم را دارد اگر امر تعلق به تثنیه گیرد و دو فرد از یك جنس را خواهد چنانچه گوید بدهید بفلانی دو درهم که محقق شود امتثال آن بدادن هر دو درهم که باشد چنانچه گفتیم.

و ازاین باب است تعلق امر بلفظ جمع نکره چنانچه گفته شود تصدق کن بدرهمها، که واجب نکند جز کمترین فرد عموم راکه سه تا باشد مادامی که بیان مرتبهٔ خاصی ازجمع نشده.

بدانکه عموم برسه گونه باشد:

۱ـ آنچه دلالت براصل جمع کند ازنظر شماره که شامل دو و بیشتر گردد که از نظر جمع عموم شناخته شود.

۲ـ آنچه بلفظ جمع نکره تعبیر شده باشد، چون لفظ دراهم ودنانیر ومانند آنها که برکمتر ازسه صادق نباشد.

۳ـ آنچه علامت فراگیری واستیعاب دارد مانند آنکه الف ولام تعریف بدان پیوسته ولفظ جمع باشد وچون لفظ من شرطیه که شرط وجزاء دارد پس چون به بندهٔ خود گوید «عظم العلماء» بزرگ شمار دانشمندان را، براو واجب گردد تعظیم همهٔ علماء، و چون گوید هرکه بخانهٔ من آید اورا گرامی دار، لازم است براو اکرام همهٔ واردین در خانهٔ او.

اسماء بردو گونه‌اند:

الف: آنچه معنی حقیقی خودرا بفهماند بی مقدمه و قرینهٔ توضیح مقصود

ب : کنایه که بی‌مقدمه و بی‌قرینه نمیشود بدان آغازسخن کرد وحکم کنایه در عموم وخصوص حکم مقدمهٔ آنست وکنایه و عطف واستثناء چون بدنبال چند جمله آیند بهمهٔ آنها برگردند جز که قرینه‌ای درمیان‌باشد که به‌برخی ازآنها برگردند نه همهٔ‌آنها (۱)

هرحکمی که درکلام‌خدا سبحانه یا رسولخدا(ص)و یا ائمه (ع)پس‌از اوبرای سببی صادر شده یا اینکه بطور عموم درجواب پرسش ازمورد خاصی وارد شده بـه مقتضای همان صورت عام آن معتبراست و منحصر بموردآن سبب یا موردآن‌سئوال نیست‌که آنرا از عموم آن منصرف‌کند وتخصیص دهد، و ورودش روی‌سبب‌منافات ندارد با حمل‌آن بمعنی حقیقی‌آن‌که اعم است، نه ازنظرعقل و نه ازنظر عرف ونـه زبان، وهمانا صرفش ازظاهرعموم باید بدلیلی باشد روشن‌که مانع از اخذ بظاهراست و ضدآنست .

حقیقت‌ومجاز وصف ظاهر الفاظ و عباراتند نه معانی ومقاصدکلام .

حقیقتهرآن لفظ‌که در زبان برای موضوع‌له خود بکار رفته،ومجـازآن لفظ‌که بدان تعبیر شده از جزمعنای اصلی آن برای تشبیه و استعاره (یا علاقه‌های مجازی دیگر) برای یك غرضی و برای اختصار در سخن،وظاهرکلام همان معنـای حقیقی او است و معنی استعاره‌ای مانند تأویل ومعنی باطنی معانی مجازی باشندو نیاز به قرینه دارند چنانچه‌گفتیم.

قضاوت در اینکه‌سخن درمعنائی‌حقیقت است یا مجاز روا نباشد جزبادلیل یقینی وظن درآن‌کافی نیست و علم بدان دو راه دارد :

۱ـ اجماع اهل زبانی در استعمال لفظ در معنا بدون قرینه.

۲ـ دلیلی‌که نتیجهٔ یقین بدهد.و اما صرف اطلاق بعض اهل زبان یا برخی مسلمانان‌که گفته وکردار آنان‌حجت نیست در اثبات‌معنی حقیقی‌کلام،مورداعتماد

۱ـ مقصود ازکنایه‌ضمیر ومانندآنست‌که باید مرجع پیش‌از خود داشته‌باشد و نمیشود آنرا بی‌بیان مرجع درآغاز سخن آورد .

نیست وچون تردیدشودکه معنای‌مخصوصی معنای حقیقی لفظ است یا معنای‌مجازی آن باید توقف کرد .

کسیکه مدعی‌شود همهٔ الفاظ وتعبیرات قرآن مجازیست(چون اسماعیلیه) درست نگوید و زبان عرب و دلیل‌عقل وعرف وعادت‌گفتهٔ اورا دروغ شمارند زیرا گواهندکه بیشتر تعبیرهای قرآن مطابق حقیقت زبان عرب باشد .

وکسی هم‌که‌گفته همهٔ تعبیرهای قرآن بروجه حقیقت باشند و مجاز را در قرآن راهی نباشد درست نگفته و مغلوب‌کند اورا قول خدا سبحانه (درآیهٔ۷۷سورهٔ الکهف): یافتند (موسی و استاد او) درآن (شهر انطاکیه) دیواری‌که میخواست‌از بن‌درآید (چه‌که دیوار اراده وخواست بمعنی حقیقی‌آن ندارد) وجزآن ازآیات‌مانند آن و بایدگفت درقرآن حقیقت است ومجازهم هست .

درباره حکم عقل باباحه وتحریم

خردها نتوانند بدانند که خدا در چه چیز حکم مباح بودن داردکه‌میشود مباح باشد یا درچه چیز حکم حرمت دارد که میشود حرام باشد ولی هیچ‌گاه نباشد که دلیل شرعی بمباح بودن وحرام بودن با عقل آدمی همراه نباشد و اگر خدا در زمانی عقلاء را از این‌احکام بی‌خبر بگذاردآنانرا ناچارکرده باشد که ندانسته‌چیزیرا مباح شمرند و بسرگردانی‌کشانده شوندکه شایستهٔ حکمت‌اونیست .

در نزد ما امامیه قیاس و رأی را برای فهمیدن احکام شرعیه هیچ‌اعتباری نیست و بدانها هیچ حکمی دانسته نشود و هرکه درفهم احکام شرع بدانهـا اعتماد کند گمراه است.

نسخ احکام رواست و میشود حکم قرآن بهمان قرآن نسخ شود و آیات ناسخ و منسوخ درقرآن وجود دارند ومیشود سنت صادره برحکمی بسنت دیگرنسخ شود ومیشود حکم قرآن با سنت نسخ شودوحکم سنت باقرآن.

ولی دلیل‌آمده‌که خداوندکلام خود را که قرآنست باکلام جز خـود نسخ نخواهدکرد وآن دلیل‌آیهٔ۱۰۶ سورهٔ البقره‌است‌که فرموده: «هرآنچه‌ازآیات رانسخ

کنیم یا بفراموشی کشیم بیاوریم بهتر ازآنرا یا مانند آنرا » و از این آیه دانستیم که قرآن با سنت نسخ نشود و این از چهارصورت گذشته کم میشود و باقی صور را که سه تا است روا میدانیم .

درباره حجیت اخبار

خبری حجت باشد که موجب علم باشد باعتبار سنجش صحت خبرگزارش، و شك و ریبی در صحت آن نباشد و هرخبری که بسنجش مخبرش راستگو نباشد در احکام دین حجت نشود و بهیچوجه عمل بدان لازم نگردد .

اخباریکه موجب علم باشند برذوگونه‌اند :

۱ـ اخبار متواتر که نشود دروغ باشند برای کثرت خبر دهندگان که باهم در دروغ گفتن تبانی ندارند ونتوانند، یا خبریکه محل اتفاق خبر دهندگان باشد .

۲ - خبرواحدیکه قرینهٔ صحت دارد تاحد متواتر که آن قرینه برهان بر درستگوئی خبر دهنده است وبطلان درآن راه ندارد وفسادی درآن رخنه ندارد.

متواتریکه وصف کردیم آن خبری باشد که گروههای بسیاری خبر دهند و پراکنده باشند بطوریکه برحسب عادت نتوانند سازش کرده باشند در دروغ گفتن بمانند دوکس که بسا سازش کنند درگزارشی هراس آور. این تعریفی است که طبق عرف و عادت معلوم است.

روا باشد که جمعی کمتر از حد تواتر خبری دهند که شنونده شاهد در روایتشان از برداشت گفتارشان وطرز رخسارشان ووضع حالشان بداند که باهم سازش نکردند و دروغ نگویند چون آشنائی و رفاقت و مشورت میان آنان امکان‌پذیرنبوده و از علم بدین وضع میان آنها، راستگوئی آنان دانسته شود وچون تواترخبرشان مایهٔ علم گردد گرچه شمارشان بحد تواتر نباشد .

و اما خبر واحد معتبر که برای انجام تکلیف، قاطع عذر باشد آن خبریست که مقرون با دلیل باشد که از نظر درآن، علم بصحت مخبر حاصل گردد.

و بساکه دلیل صحت عقل باشد یا عرف.

و بساکه اجماع بی‌خلاف برصحت آن گواه گردد وهمهٔ آنرا درست دانند.

وچون خبر واحد عاری از قرینـهٔ موجب علم بصحت باشد چنانچه گفتیم حجت نباشد و بهیچوجه مورد اعتماد وعمل نگردد .

اجماع امتـ برای‌اینکه اجماع است حجت نیست بلکه از این نظرحجت باشدکه شامل قول معصوم است وچون ثابت شودکه همهٔ امت‌را یك قول‌است شبهه نداردکه آن قول معصوم است زیرا اگر چنین نباشدگزارش از اینکه اجماعـی است باطل است و صحت اجماع برای همین‌است‌که قول معصوم است.

استصحابـ حکم سابق‌یقینی‌حجت‌است‌چون‌هرچه بیقین ثابت‌شدنمیتوان ازآن دست‌کشید مگر بدلیل روشنی.

و اخباریکه درظاهر لفظ باهم اختلاف‌دارند نمیشود برای جمع میان‌آنها همه را حمل برحقیقت‌کرد بلکه‌باید بعضی را حمل برحقیقت‌کرد (چون خبر خاص) و برخی را حمل بر معنی مجازی کرد (چون عام مخالف‌آن) تا اینکه قرینهٔ‌هم‌شوند و ساقط نگردند و صحت یکی موجب فساد دیگری شود یا اینکه همه را فاسدشمریم مگر اینکه اختلاف آنها برحسب تباین باشد ونشودآنهارا در دلالت باهم جمع کرد واز راه نسخ‌آنهارا درست دانست وخبرمتأخررا ناسخ خبرمتقدم شمرد و این‌درست نباشد جز در اخبارصادره‌ازپیغمبر(ص)نه اخبارمنسوبه بائمه(ع)که نسخ در روایات آنها نباشد زیرا آنان نتوانند هیچ عبادتی را تبدیل نمایند و یا نسخ‌کنند .

خدایت تأییدکناد من نوشتم برایت آنچه را خواستی ازمسائل اصول‌فقـه مجرد از استدلال تا مختصر باشد ویادآوری باشد برایت وازآنچه درکتاب استاد ما «مفید»است‌رحمة‌الله‌علیه تجاوزنکردم‌چنانچه خواسته بودی ، سپاس خداوندرا برجود وافضالش، و رحمتش بر سید ما محمد رسول‌اوکه نجات بخش است برهنمائی خود ازگمراهی وبرخاندان پاك‌اوکه رفعت وجلال دارند .

فصل ـ در حکمتهای نغز و کلماتی گهربار
ازسخنان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

۲۱ـخردرا رهبر کنیدتارهیاب‌شوید ونافرمانش‌نشوید تاپشیمان‌گردید، استواری مرد بخرد او است، هرکه‌خرد نداردد‌ین‌ندارد، سرور هرکردار در دوجهان خردمندی است،هرچه را ستونی‌است وستون مؤمن خرد اواست‌که باندازهٔ خردش پرستش کند پروردگارش را ، هر فردا دانشمندی باش یا دانشجوئی یا شنونده و یا باز گوئی و پنجمین نباش‌که نابود باشی .

۲۲ـ خدا یارش بادکه حدیثی از ما بشنود و چنانش‌که شنیده بی‌کم‌وبیش بدیگران برساند ،که بسا رساننده باشدکه نگهدارتراست از شنونده ، دانش بیش‌از شمار است ازهرچه بهترش را برگیر .

۲۳ـ چون قصدکاری‌کنی سرانجامش را بسنج اگر خوبست بدان بشتاب‌و اگر بد است ازآن بازایست .

۲۴ـ بپیوند با آنکه‌از تو بریده ونیکی‌کن باآنکه بتو بدکرده وحق‌رابگو گرچه بزیانت باشد ، عبرت‌گیرید که مایهٔ هرعبرت ازپیش‌گذشته ونمونه برای شما آماده است درآنانکه‌پیش‌ازشما بودند .

۲۵ـ برای یتیم بمانند پدر مهربان باش ، بدانکه بدوری‌آنچه را بکاری .

۲۶ـ خدارا باش درقصد هرکار و درقضاوت‌باگفتارو دربخش‌کردن بادست برای حقدار .

ازسخنان امیرمؤمنان علیه‌السلام:

۲۷ ـ برشما باد بگفتارهای سنجیده با خرد نه بهر چه روایت‌شود ، همت کم‌خردان جمع روایات است و همت دانشمندان درایت و فهم ، هم‌را دیدارکنید و حدیث را یادآورشوید باهم واگر نکنیدکهنه شود و از دست برود .

۲۸ـ بلاکش‌ترمردم و رنج‌کش‌ترشان‌آنکه زبانی‌هرزه دارد و دلی‌بسته،اگر خموش ماند ستوده نیست و اگر سخن‌کند خوب نگوید.

بپرهیزید ازهرزه درائیها درگفتارکه بخشوده نشوند وبازپس گرفته‌نشوند، خودرا عزیزدار ازچیزی‌که اندك است و بتو ندهند واگرت بدهند با تو نیاید (یعنی دنبال دنیا مرو).

۲۹ـ هرکه‌سرزنش روزگاررا نفهمد از پورش‌دهراحترازنکند وازلغزشهای زبان خوددار نباشد و گناه را هرچه‌هم بزرگ باشدکم شمارد.

۳۰ ـ ازآنحضرت‌پرسیدند ازحرص ، فرمود: جستن اندك است بضایع‌کردن بسیار (یعنی طلب‌دنیا بترك‌آخرت).

۳۱ـ فرمود : خردمند در تنهائی بخردش آسوده باشد و نادان ازخـود در هراس است زیرا خرد دوست هرآدمی است و نادانی دشمنش . خردها پس‌اندازباشند وکردارها گنجها ، نفوس آدمیان بهم مانند،وهرکدام هم شکل هم باشند موافق‌هم گردند و مردم بدانکه هم‌شکلشان باشد دلبندترند .

از سخنان امام حسین علیه‌السلام :

۳۲ـ روزی بابن عباس فرمود : ای پسر عباس هرگز سخن نکن در آنچه بکارت نیایدکه راستش‌میترسم درآن‌گناهکار باشی،و مباداسخنی‌گوئی‌درآنچه‌بکارت آید تا بجا باشدوسودمند،چه بسا سخنگوی برحقی‌که نکوهش شده (چون بیجاگفته است) و ستیزه مکن‌باهیچ بردبار وهیچ نا بخرد که بردبار برتو چیره‌گردد ونابخرد برتو خیره ، مگوپشت‌سربرادر دینی‌خود جز بمانندآنچه دوست داری پشت‌سرتو گوید

کردار آن‌مردرا داشته باش که‌میداند ببدکاری دستگیر شود و بکار نیك پاداش‌نیکو وسلامت دارد .

۳۳ـسخن نافع بن‌جبیر دربارهٔ معاویه که: اورا حلم خموش کند وعلم گویا سازد، بگوش آنحضرت‌رسید و فرمود : بلکه معاویه را سرکشی گویا سازد ولالـی بخموشی‌آرد .

سخنانی‌از امام صادق جعفربن‌محمد (ع)

۳۴ـ پادشاهان حاکمند برمردم و دانشمندان‌حاکمند برپادشاهان .

۳۵ـ توجه‌کنید بدانچه نتوانید نادان بدان باشید ، خودرا اندرز دهید و خیرخواهید، بکوشیددرشناخت آنچه‌عذری‌درندانستن آن‌نداریدزیرا دردین‌خدا ارکانی است‌که هرکه آنها را نداند کوشش در عبادات ظاهره سودش ندهد و او را بجائی نرساندوکسی‌که‌آنهارا شناسدکم‌بود بجای عبادتش بوی زیان ندارد ،وکسی‌را بدان راهی نباشد جز بکمك خدا عزوجل(۱)

۳۶ـ فرمود : نه‌هرکس هرچه نیت کند توانا بدان باشد ، ونه‌هرکس توانا برکاریست توفیق انجامش یابد ، ونه‌هر که توفیق انجامش یابد بدرستی آنرا انجام دهد . و چون نیت ، قدرت ، توفیق و درست‌کاری بهم بر آمدند در آنجا است‌کـه خوشبختی‌کامل باشد .

۳۷ـدرتشویق‌بتوبه فرمود : پس‌انداختن‌توبه فریبخوردن‌است‌وپرمسامحه کردن‌درآن سرگردانی‌است وعذرتراشی در برابر خدا هلاکت‌است، و اصرار برگـناه آسوده شدن از مکر خدا است وآسوده نبـاشند از مکر خدا جز مردمان زیانکار(۲)

۱ـ بساکه منظور از ارکان دین اعتقاد بامامت ائمهٔ معصومین و اصـول معارف شیعه امامیه است‌که‌شرط پذیرائی هرعبادت و رسیدن به‌سعادتست.

۲ـ جزءآخر پایان‌آیهٔ۹۹ سورهٔ اعراف«ولایأمن مکرالله الا القوم الخاسرون» وگویا ازآن این جمله اقتباس شده.

سخنانی دراین زمینه از دیگران جز امامان

یك دانشمند عرب‌گفته : عمل‌امیر است و علم یاور او و حلم وزیرش.

از یك‌حکیم هندی : عقل‌حاکمی است استوار و علم او را همکاروحلمش هم بستر پایدار .

از یك‌حکیم پارسی : خرد پادشاه‌است براندام تن و دانش اورا برادریست شایسته و بردباریش همدمی خیرخواه .

ازکتاب کلیله و دمنه ، هرکه خردش بر هوسش چیره‌گردد بآرزوی خود رسدوخشنودگردد.

درکتاب بلوهرهندی : هر که در دنیا پر زاهد است‌آسوده‌است و ستارهٔ خوشبختی او برآمده است .

درکتاب سیف : هرکه خودرا شناسد همنوعش را حقیر نشمارد .

درکتاب وحمت هرمس : قناعت عزت بی‌آفتی‌است . یاری جستن از خدا محکمترین دژ است .

درکتاب اساس بطلمیوس : خرد بنیاد است وپایندگی هرچیز به فضل و عدالت است.

درکتاب‌جواهر: فروتنی‌شرافت‌است وهرکه بازگشت واعتراف‌کردشایستهٔ گذشت است.

درکتاب تجنیس ارسطو : دلخواه بطبع است و عادت به پرورش‌است.

درکتاب لطف افلاطون : ازمنش بدشواری توان برکنده شد.

درکتاب‌اقسام‌صبرفلکی: عمرکوتاه‌است‌و روزگار بنیان‌کن هوشمندانست.

درکتاب اختیاربقراط :هرآزمایش‌روشنگراست و درآن‌سود وصلاح‌است.

درکتاب ابانه عمربن بحر : هرکه خشوع دارد بلند قدرشود و آنچه از نزدیك شنود بشناسد .

درکتاب معارف‌کندی : دریافتن درستی و استواری بـا کوشش و تلاش بدست‌آید .

ازصولی روایت است‌که: اگرخردهای تابان و اخلاق پسندیدهٔ آن نبـود میان‌آدمی و حیوان برتری نمایان بود و چهارپا ازآدمی جدا نبود .

اقلیمون‌گفته : بی‌تدبیری ویرانی‌آورد .

از دیگری : هرکس پیش از اعتماد بیاری اورا نیازموده و اعتمادش‌پیش از همدمی نباشد دوستیش پشیمانی بار آورد .

از بزرگمهر : چون‌مردی‌وعدهٔ احسان‌خودرا انجام دهد بافضل جودراستی را هم بکف‌آورد .

از بطلمیوس : هرکـه بخشش تـو را پذیرد در نیکوکاری وکـرم بتوباری کرده.

از بقراط : اگر مردی بتو امکان داد تا احسانت را نزد او نهی نیکی او بتو برابر نیکی تواست باو، واگر ازگرفتاری‌خود تورا آگاه کرد و ازترسی که‌توانی رفع‌کنی و باجان خود اورا یاری ندهی در دوستی با او کوتاه آمده باشی واگر به بخیلان جز بدبینی آنان بخدا درنگیرد همان هم بدبختی کلانیست.

از خسرو انوشیروان : پادشاهی با دین بماند و دین بپادشاهی نیروگیرد، سختی خشم منطق را واگیرد ومایهٔ دلیل را برکند .

از ارسطو : هرکه سپر خموشی بردارد از شرهرآنچه زبانها آرند محفوظ ماند ، سخن بنده است تا صاحبش‌آنرا نگفته وچونش‌گفت از دست او بدر رفته .

از اقلیمون: دست‌آورد خموشی بزرگتر است‌از دست‌آورد سخن‌وپشیمانی از سخن بزرگتر از پشیمانی‌ازخموشی‌است .

از دوفس: در بیشترجاها خموشی ازسخن سودمندتراست و درکمتر جاها است‌که سخن از خموشی سودمندتراست .

از افلاطون : زبان درکام پادشاهی‌است و رها کردنش بیجا تباهی ، هرکه داند سخنش بررسی میشود باید خود اورا بررسی‌کند پیش از بررسی دیگران ، پری شکم هوش را برد وپرخموش بودن‌گویائی را تباه سازد .

از دیگری : چون دانا شدی‌منگر به فزونی نادانهای زیر دستت بلکه‌بنگر به دانشمندان بالا دستت .



فصل:

گفته‌اند ابوحنیفه درخوراکی بهمراه امام صادق جعفربن محمد (ع) بود، چون‌امام‌صادق(ع) دست برگرفت‌ازخوردن‌فرمود: سپاس ازآن‌پروردگارجهانیانست بارخدایا این از تواست و از برکت رسول تو(ص). ابوحنیفه‌گفت: ای ابو عبدالله با خدا شریکی‌آوردی‌ادرپاسخش فرمود: وای برتو، که خدا تعالی در قرآن خود آیهٔ ۷۴ ـ سورةالتوبه ـ فرموده: کینه‌ای ندارند جزاینکه بی‌نیازکرده‌شان‌خدا ورسولش ازفضل خود.

ودرجای دیگر فرماید ـآیهٔ ۵۹ سورهٔ التوبه ـ و اگر بودکه خشنودبودند ازآنچه خدا ورسولش بدانها داده ومیگفتندبس‌است ماراخدا، بزودی بدهد خدا و رسولش بماها از فضل خود.

ابو حنیفه گفت: بخدا گویا که این دو آیه را نخوانده بودم و نشنیده بودم، امام فرمود: ولی‌خدا دربارهٔ تو وهمگنانت فرو فرستاده (آیهٔ۲۴ سورهٔمحمد) بلکه بردلها است قفل‌آنها و فرموده: (۱۴ـالمطففین) نه‌هرگز بلکه زنگار شده‌بر دلشان‌آنچه شیوهٔ دست‌آوردشان بوده.

۳۸ـ بسندش‌تاجعفربن بختری‌که شنیدم امام‌صادق (ع) میفرمود: گرفتاری مردم گرانست، اگرشان بسوی خود بخوانیم نپذیرند و اگرشان بحال خود وانهیم بدیگران هدایت نشوند.

فصل : استدلال بدانکه خدا تعالی جسم نیست

بدانکه اختلاف در این مسأله میان ما و مجسمه بر دوگونه‌است:

۱ـ از نظر معنا و دیگر اختلاف برسر لفظ .

اماسخن‌ما دراختلاف معنوی باآنان آنست که پندارندخدا جسمی‌داردمانند اجسام دیگر و دربرخی‌اوصاف بمانندآنانست. واما سخن ما برسرلفظ باآنان آنست که‌گویند خدا جسم است نه چون اجسام دیگر و هیچ وصفی از جسمهـای دیگر را ندارد .

اما دلیل تباهی گفتهٔ‌آنان‌که خدا جسمی است نه چون دیگرجسمها اینست که ثابت شده هرجسمی حادث است و پدیده واگرآفرینندهٔ آنهاهم‌جسم باشد بمانند آنها باید اوهم نوآورده و پدیده باشد زیرا حقیقت جسم اینست‌که دراز است وپهن و با ژرف و اگرآفرینندهٔ اجسام‌جسم باشد باید دارای‌این حقیقت باشد زیرا حقیقت چیزی دگرگونه نشود و دیده و ندیدهٔ‌آن برابر باشد.و حقیقت جسم‌آنست که‌دارای سه بعد است که طول و عرض وعمق باشند ومساحت ونهایت دارد و از چند تیکـه فراهم شودکه هرکدام در یك‌سوی‌آن‌باشند و این‌گواه‌آنست‌که اعراض درآن‌درآیند زیرا فراهم شدهٔ ازچند تیکه اجتماع را بایدکه عرض است، وآنچه در سوئی باشدنه سوی دیگر بیرون از اکوان نباشد و همهٔ اینها دلیل حدوث و نوساختگی است‌واگر آفرینندهٔ‌اجسام دارای این اوصاف‌باشد یا برخی ازآنها، باید حادث باشد ونوساخته

و اگر با این وصف قدیم هم باشد بایست همهٔ اجسام قدیم باشند و با وجـود دلیل برحدوث اجسام وقدم پدیدارآنها، دلالتی است روشن بر اینکه خدا سبحانه و تعالی جسم نیست .

دلیل دیگر : اگر خدای آفریننده جسم باشد باید قدرت او ذاتی نباشد و وصفی زائد بر ذات‌او باشد زیرا جسم‌دارای قدرت ذاتی نیست (وگرنه هرجسمی‌قادر بآفرینش بود) و اگر قدرت اوجز ذات او است نمیتواند جسمی را بیافریند درهمان محل قدرت‌وابستهٔ بخودش، زیرا دوچیز دریك جا نتوانند بود ونه درجای‌دیگربطور سبب سازی و یا تولید (چون‌ارتباطی باآن ندارد).

دلیل دیگر: اگر خدا درحقیقت جسم باشد و بتواند اجسامی آفریند بایـد هرجسمی بتواند جسم‌آفرید و چون ما بیقین میدانیم‌که محال است جسمی جسمی را بیافریند دانستیم که‌آفرینندهٔ اجسام جسم‌نیست. و درهرحال برای تو روشن شدبطلان گفتهٔ‌آنانکه‌پندارندخداتعالی‌جسمی‌است‌مانننداجسام‌دیگر و باحقیقت‌آنهـا، وچنانچه دانستی نمیشود درهروصفی‌بمانندآنها باشد باید بدانی‌که دربرخی‌اوصاف‌هم‌نمیشود با اجسام برابر باشد زیرا هروصفی‌که خاص جسم است دلیل برحدوث و نوپدیدشدن جسم است و اگر خدا دریك وصف خاص جسم هم بدان مانند باشد دلیل گرددکـه بمانند آنها نوآورده و پدید شده است و نتواند قدیم باشد .

و بهمین‌دلیل معلوم شدکه‌خدا جوهر نیست زیرا جوهر یك خودگهری‌دارد در برابر عرض که دلیل است بر حدوث او و اما اینکه‌گفته‌اند : مؤثر در اجسام‌را نشناسیم جزکه همان‌جسم باشد وچون خدا هم مؤثر دراجسام‌است بایدکه جسم‌باشد گفتهٔ فاسدی است زیرا فاعل‌ومؤثر برای اینکه جسم است تأثیر وفعالیت نداردبلکه برای نیروئی‌که درآنست اثر دارد و نبایدکه هرمؤثری را ما بچشم ببینیم‌آن‌مؤثری را هم‌که بدید نیاید مانندآو بدانیم. مگر ندانی‌که ما هرمؤثری راکـه ببینیم مرکب است ازگوشت وخون (چون جانوران وآدمیان) وخود کم بود دارد ونیازمند است‌و درست نبایدکه مؤثر نا دیده هم چنین باشد .

و همانندی افراد دیدنی و ندیدنی درآنجا است که درحقیقت یگانه باشند و فردی دیدنی که دارای حقیقتی‌است با فردی ازآن که ندیدنی‌است یکی است(مثلا فردی ازانسان که ناطق است و دانیم حقیقت انسان حیوان ناطق است همهٔ افراد دیده و ندیده‌اش همان حیوان ناطق باشند) ولی مؤثر وفاعل درحقیقت خود جسم نباشد واگر چنین بود باید هر جسمی مؤثر و فاعل باشد و هرمؤثری جسم،چنانچه حقیقت حرکت زوال است و هر زوالی حرکت باشد و هر حرکتی زوال و این فرمول کلی استفاده حال‌فرد نا دیده ازفرد دیده‌است که باید درآن اندیشه کرد و فهمید که‌فائدهٔ علمی بسیاری دارد .

دلیل بر بطلان گفتهٔ آنانکه گویند: خداجسمی‌است نه‌چون اجسام اینست که حقیقت جسم را ما بیان کردیم (طول ، عرض ، عمق). چون کسی گوید اوجسم‌است یعنی دارای این حقیقت است وچون گوید نه چون اجسام، آنچه را اثبات کرده نفی کند و تناقض گفته باشد.

اگرگویند : این اعتراض بشماهم وارداست که گوئید خدا چیزیست نه‌چون چیز ها (شییء لا کالأشیاء).

باید بدانها گفت : چنان‌نیست که گفتید زیرا اینکه‌گوئیم چیزیست‌اثبات وجود اواست و موجودات وجود دارگونه‌گونه باشند،جسم‌باشند،جوهرباشندوعرض باشندو چون‌ماگوئیم خدا چیزی‌است نه‌چون‌چیزها، معلومی‌راکه‌ازآن خبر داده شده ثابت کردیم که هست و نفی کردیم همانندی او را با موجودات دیگر ولی چیزی‌بودن را که اثبات هستی‌است از او نفی نکردیم وقول خدا تعالی (۱۱ ـ سورهٔ الشوری) «نیست‌مانند اوچیزی» دلالت‌دارد برآنچه‌ماگفتیم واینکه‌گوئیم: جسم‌دلالت‌برموجود خاصی دارد نه جزآن و چون‌گوئیم نه چون‌اجسام، جسم بودن را نفی کردیم از او و این همان تناقض است که گفتیم .

و بدانکه نامی‌را توان به نامدار در انداخت که معنای‌آن نام در او باشد و اگر حقیقت آنرا ندارد نمیشود آن‌نام را براو نهاد مگر بحساب تغلیب (چنانچه

گویند قمرین یاشمسین ومقصود ماه وخورشیداست‌و نام یکی‌را بر دیگری نهندازراه صنعت تغلیب که‌در زبان عرب‌مواردی دارد) و چون معنای جسم درخدا نیست‌گفتهٔ کسیکه او را جسم خواند تباه است و نتواند این نام را برخدا نهد وکسی را نرسد که نامی برخدا نهدکه خودش را بدان نخوانده و دلیلی نباشد براینکه جائزاست‌او را بدان نام خواند .

واماکسیکه پندارد خدا جسم است برای اینکه برخود استوار است‌وجسم یعنی استوار برخود، و این‌معنا حد منطقی وحقیقت جسم است، درست نگفته باشدو لغت اورا تخطئه‌کند زیرا ما دریابیم‌که اهل‌زبان‌گویند این‌اجسم ازآنست یعنی‌جسم دارتراست درصورتیکه‌فزون از اوباشددر درازی و پهنا وژرفا و اگرنبودکه‌حقیقت جسم نزدآنان همان درازا وپهنا و ژرفا است چنان نمیگفتند وچنان نبود .

اگر یکی ازآنان‌گوید : مگر ازیکی متکلمان بنام شما که هشام بن حکم است زبانزد نشده‌که میگفته معبودش‌جسمی است برصفت اجسام، چگونه شما با او مخالف هستید و چگونه با این عقیده‌اش از او بیزاری نجوئید؟

گوئیم از هشام‌بن‌حکم رحمة‌الله علیه زبانزد است‌که عقیدهٔ تجسم را تأیید کرده ومیگفته : خدا جسم است نه چون اجسام. واینکه بدو بسته‌اندکه گفته‌جسمی است چون اجسام درست نیست‌و دلیلش‌آنست‌که مخالفانش اورا بدین اعتراض‌ملزم کردندکه آفرینندهٔ اجسام اگر جسم است باید درازا و پهنا و ژرفا داشته باشد واگر او خدارا همانند اجسام میدانست این اعتراض مورد نداشت ، اما مخالفت ما با او برای اینست‌که برهان اقامه شده برجسم نبودن خدا و دوستی ما با هشام (ره) برای اینستکه شایع است‌که از این‌گفته برگشته و اعتراف‌کرده بخطای خود و توبه‌کرده برای اینکه بقصد زیارت و دیدار امام صادق (ع) بمدینه رفته و اورا راه نداده و فرموده تا عقیده دارد خدا جسم است نتواند بحضور امام برسد و اوگفته بخداچنین نگفتم مگر بگمان اینکه موافق قول امام من است و اگر او این گفته را انکار دارد راستش من ازآن بدرگاه خدا توبه‌کارم و پشیمانم پس امام اورا نزد خود راه داد و

برایش دعای خیر کرد .

۳۹ـ و از امام صادق(ع)محفـوظ مانده‌که بهشام فرمود: راستش‌خدای تعالی به‌چیزی‌مانند نیست‌وچیزی‌بدومانند نیست وهرآنچه در وهم‌آید خدااز او جدا است.

۴۰ـ و باز ازآنحضرت روایت است که فرمود : منزه است آن خدا کـه کسی نداند چگونه است جزخوداو. نیست‌بمانند او چیزی و اواست شنوا و بینا. نه حدی دارد ونه احساس‌شود. نیابندش‌دیده‌ها وچیزی‌اورا فرا نگیرد. نه جسم‌است‌ونه صورت و نه خطخط و نه مرز بندی شده.

۴۱ ـ بسندش‌ازحمزةبن‌محمدکه: نوشتم بامام هفتم ابی‌الحسن (ع) واورا پرسیدم از قول‌باینکه خدا را جسم وپیکریست، و بمن‌پاسخ نوشت: منزه‌است‌آنکـه نیست بماندش چیزی نه جسم دارد و نه پیکر.

عماربن محمد طبرانی این قطعه‌شعررا برایم خواند :

جسم اگر باشد جدا ازعرض نتواند بود

اگر جوهر باشد باید باچندقطر ومرز موجودباشد

اگر پیوسته با چیزی باشد باو نیاز دارد

اگر جدا ازچیزی باشد باید هـر دو محدود باشند

برای چگونه بودنش بدنبال سببی مگرد

زیرا چگونه بودن او را راه دریافت نباشد

برشتهٔ خرد بچسب که ازآن بهره‌مندگردی

زیرا خرد رشته‌ایست که بخدایت میرساند



نسخه‌ایست از نامه معاویةبن ابی‌سفیان بامیر مؤمنان علیه‌السلام

اما بعد : البته‌که هوس‌گمراه سازد پیروش را و حرص جویندهٔ محروم‌را برنج اندازد ، و پسندیده‌تر سرانجام آنکه براه راست‌کشاند .

عجبتر از عجب نکوهشگر ستاینده و زاهد رغبت‌کننده و متوکل آزمند است ، سخنی‌است‌که برایت نمونه‌آوردم تا بحکمت‌آن بیندیشی به فراهم‌آوردن‌فهم و دوری از هوس و اندرز دادن بخود ، بجان خـودم ای پسر ابیطالب اگـر نبود خویشاوندی‌که مرا بتو مهربان سازد وسابقهٔ توکه گذشته و شایان احترام است‌البته یکی از عقابهای شامی تورا میربود و بهوا پرتاب میکرد و برسرکوههای بلند‌چشم رس میانداخت وچون آرد سائیده بادستاس میشدی‌که برای چریدن مورچه هم ازتو استفاده نمیشد . من تصمیم قطعی‌گرفتم که بیم‌بردار نیست تا اگـر دست نکشی از آنچه آرزو تورا بدان نزدیك ساخته و طلب تو برایش از دیرزمانی بدرازاکشیده‌که البته تورا بدانجاکشانم که پشیمانیت ببارآورد اگر تاآنروز زنده بمانی و گمانـم پیش‌ازآن نابود شوی.وچه‌بدرأیی است‌که صاحبش را بنابودی‌کشد و اورا بآرزوی مرگ وادارد تاآنجاکه راه چاره نباشد و البته‌که حق برباطل جهید و فرمان خـدا پیروز شد با اینکه‌آنان بدخواهش بودند و از آن خدااست حجت رسا و منت هویدا والسلام . (۱)

۱ـ نامه‌های بسیاری از امیرمؤمنان(ع)درکتب نقل شده است ولی‌افسوس که تاریخ آنها بدست نیامده برای‌آنکه در اصل مورخ نبودند یا تاریخ آنهـا ضبط نشده و چنان بنظر میرسدکه معاویه این نامه را پس‌ازگذشتن حکومت حکمین بآن حضرت‌نوشته باشد زیرا درنتیجهٔ‌آن بانیرنگ عمروبن عاص معاویه بخلافت‌منصوب شد وآنحضرت باعلام نماینده مردم‌کوفه‌کهابوموسی اشعری بود معزول‌گردید ویاران او دچار تفرقه شدند و ازاینرو معاویه درآخر نامه‌اش‌گفته: ظهر امراللّهوهم‌کارهون. «ازمترجم»

پاسخ امیرمؤمنان علیه‌السلام بنامه معاویه

ازطرف عبدالله امیرمؤمنان علی‌بن ابیطالب بمعاویةبن ابی‌سفیان .

اما بعد ، راستش نامه‌ات بما رسید باگفتـاری آراسته و ضرب‌المثلها و بخود بندی کارهای نکرده . دم از حکمت زدی با اینکه اهل‌آن نیستی ، یاد تقوی کردی و خودت ضدآنی و بوئی ازآن نبردی ، پیرو هوس خود شدی تا تورا از راه حجت بدر برد و ازراه راست‌بدورافکند ، تو دامن‌کش کامیابی فتنه‌هائی وشکوفانی دنیا تورا فراگرفته. نه‌عقیده به قیامت داری و نه ببازگشت بسوی خدا .

افسر بسربستی وجامهٔ خز دربرکردی و فرش‌ابریشم‌گستردی بروش‌قیصران روم و پادشاهان فارس، وبهمین‌هم بس‌نکردی تا خبر بمن رسیده که در فکر تعیین جانشین وولیعهدی تا بوسیلهٔ تو هلاك‌شود و بدوزخ رود و توهم حساب اورا بازپس دهی .

بجان خودم اگر چنین‌کنی البته گمراهی از برادران بارث بردی. تو پسر همانی‌که باهل دین میشورید و بمسلمانان حسد میبرد. یادرحم‌کردی‌کـه تو را بمن مهربان‌کرده ، سوگند بخدای عزوجل اگر در زنده بودنت همانرا که خواهی‌جانشین پس از مرگت‌باشد با تو در امر خلافت ستیزه‌کند،رشتهٔ مهر خودرا از او ببری‌وهمهٔ وسائل اورا ریشه‌کن‌سازی و اما اینکه مرا از پیامدهای وباخیز و موارد هلاك انگیز میترسانی بدانکه‌من بندهٔ خدا علی‌بن ابیطالب‌ام،روبرودربرابر من بایست، نه، هرگز چنین‌کاری نکنی. تو مرد میدان نبرد و همرزم دلاوران نیستی. من‌گویا تورابینم‌که چون جنگ درگرفت و چهرهٔ زشت خودرا نمود و جانها را ربود بمانند ربودن باز شکاری‌کرك‌نرم‌کبوتررا، تو مانند زنی‌سرگردان شوی‌که ازیك برخورد اشك‌ریزانست و بالای رودخانه را از پائین آن نشناسد، وانه آنچه را اهل‌آن نیستی زیـرا ضربت شمشیرهای برهنه جز سخن پردازی‌است . منم‌که چه بسیار قشونهارا در نبرددیدم و چه بسیار همرزمان را بخاك وخون‌کشیدم و شاهد بودم‌که قریش بنده‌وار پیش‌رسول خدا (ص) درصف شدندآنوقت‌که تو با پدرت‌که از تو والاتر بود بدنبال من‌بودید.

و امروز تو مرا میترسانی . سوگند بخدا که اگر روزگار چهره‌ات را بمن آشکارکند چنگال شیر درنده‌ای بتو درخلدکه شکارش به نیرنگ از دست او نتواند بدررفت. چگونه ، وکجاامنیت فراهم‌شود با اینکه بمانند یك دوشیزهٔ پرده‌نشینی‌که از آواز رعد بهراسد ومن‌علی‌بن‌ابیطالب‌ام که به نبردم بیم ندهند و از رزم نهراسم ای معاویه اگر خواهی به نبرد با من بیرون شو والسلام .

چون این پاسخ بمعاویه رسیدگروهی‌از یارانش را نزد خود طلبید وعمربن عاص هم بهمراه آنان باریافت و نامه را برای‌آنها خواند و عمروگفت: آن مردمردان با تو از در انصاف درآمده چه بسیار مردان خدا دوستی میان شما دوتا کشته شدند خودت رو برو به‌نبرد او برو وکاررا یکسره‌کن در پاسخش‌گفت: ای ابا عبدالله(کنیهٔ عمرو بوده) کورخواندی من به نبرد علی بروم؟ با اینکه میدانم‌کسی به‌نبرد اونرفته و با او رودررو نجنگیده جز اینکه اورا کشته، نه‌بخدا سوگند بلکه البته من تورا به نبرد با اوگسیل دارم.

نسخه نامهٔ دیگر از معاویةبن ابی‌سفیان بامیرمؤمنان علیه‌السلام

أما بعد: راستش اگرما میدانستیم که‌جنگ مارا و شمارا تا اینجامیکشاند آنرا بر یکدیگر روا نمیداشتیم‌و اگرچه ما خرد خودرا مغلوب‌احساسات خودساختیم از خرد ما بجا است‌آنچه بدان‌گذشته‌را ترمیم‌کنیم وآنچه برای ما بجا مانده‌بهسازی نمائیم. من‌درگذشته‌از تو همین حکومت برشام را خواستم بشرط‌آنکه طاعت‌توبرمن لازم نباشد و مستقل باشم و تو از آن سرباز زدی دربرابر من و من امروز هم از تو میخواهم همانی‌راکه دیروز خواستم زیرا تو امید زنده ماندن نداری‌جزبهمان‌اندازه که من امید بزندگی‌دارم و از نابودی نترسی جزآنچه را من ازآن میترسم البته‌بخدا سوگندکه لشکرها ضعیف شدند ومردان دلاور همه از میان رفتند ، ما همه فرزندان عبد منافیم و تاآنجا بهم برتری نداریم‌که غرور هم را بشکنیم وهم را بندهٔیکدیگر سازیم والسلام .

پاسخ امیرمؤمنان (ع) بدین نامه

ازطرف‌بندهٔ خدا امیر مؤمنان‌علی بن‌ابیطالب بمعاویةبن ابی سفیان:

اما بعد : نامه‌ات بمن رسید و یادآورکردی که‌اگرمیدانستیم جنگ ما تا اینجاها میکشد آنرا بریکدیگر روا نمیداشتیم من و تو هدفی داریم که هنوز بدان نرسیدیم .

و اما اینکه شام‌را ازمن خواستی راستش من‌امروز بتو ندهم‌آنچه‌را دیروز ازتو دریغ داشتم. و اما اینکه گفتی ما در بیم و امید همانندیم (درست نیست) تو درکار مشکوک پیشروتر نیستی از من درکاریکه بدان یقین دارم ومردم شام بردنیا آزمندتر نیستند از مردم‌عراق بآخرت وسرای دیگر.و اما اینکه‌گفتی ما همه‌فرزندان عبد منافیم درست است ولی امیه مانند هاشم نیست و حرب (جد ابی سفیان) مانند عبدالمطلب نیست وابوسفیان مانند ابیطالب نیست وآزاد شده‌های قریش از اسارت مسلمانان مانند مهاجران‌آزاده نیستند و اهل باطل چون اهل حق نباشند . در دست ما است فضیلت نبوت که بدان عزیزان قریش را کشتیم (در جنگ بـدر و احد و احزاب) و بدان زنانشان راکنیزکردیم و برسربازار فروختیم والسلام (۱).



۱ـ بنظر میرسد این‌مکاتبه در دورانی بوده‌که جنگ صفین درپایان بوده ومعاویه خودرا شکست خورده میدانسته ومیخواسته‌کاررا بمصالحه تمام‌کند وازآن پس نیرنگ عمروبن عاص روی‌کار آمـد و قشون علی (ع) را پریشان‌کـرده مسألهٔ حکمین بمیان‌آمد و پیامدهای ناگوار «مترجم».

یك مسألهٔ فقهیه

زنی به بیماری گفت: فردا وصیت کن که من

می‌بینم مرگ برتو احاطه کرده

با اینکه گفتارش دلم را بهـراس انداخت

وترس از مرگ هر راهرا بر دلم بست

گفتم اگر مردم هشت یك مالم از تـو است

وهرچه بماند ازبرادرتواست

با چند شعر عربی جواب آنرا آورده که آن را چنین شرح داده:

مردی زنی گرفته و مادرآن زنرا به پسرخود تزویج کرده و ازآن پسرپسری آورده وآن پسر مرده و پسری بجای او مانده که نوهٔآن مرد است و چون آن بمیرد هشت یك مالش از زن اواست و باقی ازآن پسرکه برادر زن او و نوهٔ اواست چون وارث دیگری ندارد و این مسأله درباب دیگر از جزءیکم گذشت .

مسألهٔ دیگر به شعرکه به نثر ذکرش گذشته :

پسر برادری دارم که عموی من است و چون مرا بیندگوید ای عمو

در میان ما زن ومردی نیست که بگناهی آلوده باشد.

وگبر نیست که بنادانی وطی مادررا برپسرش حلال داند

تواین‌مسأله را برای ما بیان‌کن‌که درهرعلمی‌امام‌ما هستی

و با شعر عربی پاسخ آن‌را داده که چنین شرحش‌کرده :

دو مردندکه یکی بدیگری گوید : ای عمو من عموی توام وجوابی‌که در این اشعارگفته اینست‌که برادر مادری مردی جدهٔ مادری پدرش را بزنی‌گرفته و او پسری‌آورده وآن پسر عموی مادری اوست وخودش هم عموی مادری‌آن پسر است‌و هردوعموی یکدیگرند .

و این مسأله جواب دومی‌هم دارد وآن اینست‌که دو مرد باشند هـرکدام ما در دیگری رایزنی‌گیرند وهردو زن‌پسری‌آورند وهرکدام‌از دوپسرعموی‌هم‌باشند.

۴۲ ـ بسندش تا امام رضا (ع) که بسند پدرانش فرموده رسولخدا(ص) فرمود : پنج کس باشند که آتش آنان خاموش نشود و تنشان بی‌جان نگردد : مردی که بت پرستیده ، و مردی که عاق والدین است ، و آنکه نزد پادشاه از برادر دینی خود بدگوئی کرده تا اوراکشته ، ومردی که بیگناهی راکشته، ومردی که گناه کرده. وآن‌را بخدایش عزوجل وابسته (مقصود جبری‌مذهب است که کارخودرا ازخدادانده).

یك خواب

گویند استاد ما شیخ مفید (ره) که کنیه‌اش ابو عبدالله و نامش محمدبن محمدبن نعمان رضی‌الله‌عنه میباشد آن خواب‌را دیده وبشاگردان خود دیکته کرده. بما خبر رسیده که استاد ما مفید (ره) گفته است : درخواب دیدم که در راهی گذر میکردم ومردم بسیاری گرداگردهم بودند . گفتم این چیست ؟گفتند این حلقه‌ایست درگرد مردیکه داستان میگوید: گفتم آن مرد کیست؟گفتند عمربن‌خطاب‌است، پیش رفتم مردم‌راکنار زدم‌و درون‌حلقه درآمدم بناگاه‌مردی‌را دیدم برای مردم سخنرانی میکند در بارهٔ چیزی که من نفهمیدم و سخنش را بریدم و گفتم : ای شیخ بمن بگو کلمهٔ«ثانی اثنین‌اذهما فی‌الغار» (در آیهٔ ۴۰ سورهٔ برائه) چه دلالتی دارد بفضیلت عتیق بن ابی قحافه (یعنی ابی‌بکر)؟ گفت دلالت‌آن به فضل ابی بکر از شش راه است :

۱ـ خدا پیغمبرش را یاد کرده و ابوبکررا با او آورده و دوم او خوانده و فرموده: «ثانی‌اثنین»(دوم دوتا).

۲ ـ شرح داده که هردو تن دریکجا بودند وبهم‌الفت داشتند که فرموده: «اذهما فی‌الغار» (وقتی که‌هردو درغار بودند).

۳ـاورا به‌پیغمبر بسته که درصحبت‌آنحضرت بوده تاآنهارا هم رتبه‌کرده باشدکه فرموده: «اذ یقول لصاحبه» (چونکه گفت بهمراه‌خود) .

۴ـ ازاینرو که‌گزارش داده از مهرورزی پیغمبر بدو برای موقعیتی که نزد او داشته وفرمرده: «لاتحزن» (اندوه‌مخور).

۵ ـ اعلام باینکه بدو خبر داده راستش خدا بهمراه ماست، برابرهم و یار آنها است و دفاع کن ازهردوشان وفرموده : «ان‌الله معنا» (راستش که خدا بهمراه ما است).

۶ـ گزارش داده از نزول سکینه برابابکر زیرا پیغمبر که جدا از سکینه نبوده هرگز وفرموده : «فانزل الله سکینته علیه» واین‌شش مقام است درآیه‌که دلالت دارندبرفضل ابی‌بکر درآیهٔ غارکه تو ودیگران‌را امکان‌دست یافتن بدانها نبوده(۱).

شیخ مفید(ره) گفته: من‌بدو گفتم سخن‌خودرا پروراندی‌وشرح آن به‌نهایت رساندی تاآنجاکه هیچ آفریده‌ای نتواند حجت فضل یارت را برآن افزاید جز اینکه من بیاری خدا و توفیق اوآنچه را آوردی چون خاکستری در برابر باد سخت برباد خواهم داد.

اما اینکه‌گفتی خداوند ذکرپیمبرنموده وابابکررا دومی‌آن‌حضرت شمرده هیچ فضلی ازآن استفاده نشود زیراگزارشی‌است‌از شمار. بجان خودم‌که آنها باهم دوتا بودند و ما بالبدیهه میدانیم یك مؤمن ویك‌کافر باهم دوتا باشند چنانچه یك مؤمن و یك مؤمن هم درشمار دوتا باشند پس در ذکر شماره برای تو فائده‌ای‌نباشد که مورد اعتمادگردد و اثبات فضل نماید.

و اما اینکه‌گفتی آنانرا باجتماع در یك جا وصف‌کرده مانند همان جمع در شماراست زیرا دریك مکان بساکه مؤمن وکافرگردهم‌آیند چنانچه‌درشمار،مؤمن وکافر باهم رده میشوند ونیز مسجد پیغمبر (ص) شریفتر از غاراست ودرآن مؤمن‌و منافق وکافرهم باهم‌گرد میآمدند و در اینباره است قول خدا تعالی آیهٔ (۳۶ سورهٔ المعارج)«فما للذین کفروا قبلك مهطعین ۳۷ عن‌الیمین و عن‌الشمال‌عزین» .ترجمه:

۱ـ آیهٔ‌غار ۴۰سورهٔ التوبه است که فرماید: «الا تنصروه فقد نصره الله اذ اخرجه الذین کفروا ثانی اثنین اذهما فی‌الغار اذ یقول لصاحبه لاتحزن ان الله معنا فانزل‌الله سکینته علیه و ایده بجنود لم تروها» .

چیست مرکسانی را که کافرند بسوی تومیشتابند ، ازراست و از چپ گروه گروه(۱).

ونیز کشتی نوح مجمع پیغمبر و شیطان وچهارپایان بود و روشن است که اجتماع دریکجا دلالت ندارد برفضلی که تو دعوی کردی و این دو وجه فضیلت باطل شدند .

و امااینکه گفتی وابسته ابی‌بکر را بذکرصحبت وهمدمی با پیغمبر سست‌تر است از دو فضل نخست زیرا صحبت وهمدمی هم میتواند میان مؤمن وکافر باشد و دلیل برآن قول خدا عزوجل است در(آیهٔ۳۷ سورهٔ کهف) کـه : «قال له‌صاحبه وهو یحاوره» . یعنی‌بآن مردکه‌کافر بود هم‌صحبت اوگفت در حال‌گفتگو با او: آیا کافری بدانکه آفریدت ازخاك وآنگاه از نطفه سپس ساخت تورا مردی .

ونیز صاحب و همدم دربارهٔ همدمی خردمند با چهار پا هم‌گفته میشود و دلیلش‌گفتهٔ مردم عرب زبانست که الاغ را صاحب‌آدمی خواندندوگفتند:

الاغ‌که همراه الاغ باشد پاکش است چون تو با او تنهاشوی‌چه‌بدصاحبی‌باشد

وبساکه جمادی بیجانرا صاحب‌آدمی آوردند ، شاعرگفته :

بدیدارهند رفتم پس‌ازکنارگیری‌از او وبهمراهم صاحب وباری بود بی‌زبان

مقصودش ازصاحب‌بی‌زبان شمشیراست وچونکه صاحب بهمراهی مؤمن و

۱ـ بنظر مصنف روی آوردن به پیغمبر اسلام(ص) درمسجد بوده‌است و بلکه درمسجد الحرام زیرا این سورهٔ معارج که‌آیه ازآن‌گرفته شده ازسوره‌های‌مکیهٔ قرآن مجید است .

وچون پیغمبر اسلام بمدینه طیبه هم کوچید و حکومت اسلامی را بنیـاد نهادومسجدخودرا ساخت که‌به‌مسجدالنبی‌معروف‌شد وتاکنون زیارتگاه‌مسلمانانست مراجعه به پیغمبر از طرف همه فرقه‌های‌مذهبی مانند یهود یثرب ومسیحیان نجـران ودیگران بلکه مشرکان هم دراین مسجدکه جای پذیرائی از مراجعه کننده‌های بآن حضرت بوده انجام میشده .

کافر و خردمند وچهارپا و حیوان وجماد گفته شده هیچ حجتی برای یسار تو درآن نباشد .

و اما اینکه‌گفتی باو فرموده: «لاتحزن»(اندوه‌مخور) این‌خود وبال‌و کاستی او‌است و دلیل برخطای او ، زیرا دلالت بر نهی او دارد از اندوه‌خوردن چون صیغهٔ نهی‌آورده که«لاتفعل»است‌واین اندوه خوری ابی‌بکر یاطاعت‌بوده یاگناه، اگرطاعت بوده‌که پیغمبر ازطاعت نهی نمیکرد بلکه بدان‌فرمان میداد ودعوت‌میکرد واگر گناه بوده نهی‌ازآن درست باشد وآیات ودلیلی نیامده‌که ابوبکر امتثال کرده باشد و از اندوه‌خوری کناره کرده باشد.

واما اینکه فرمود: خدا همراه ما است، راستش پیغمبرباو اعلام‌کرده که خدا همراه من‌است ومرا یاری‌کند وازخودش بلفظ جمع تعبیر کرده چنانچه خدا فرموده در(آیهٔ ۹ سورهٔ الحجر) «انانحن‌نزلنا الذکر » ما خودمان فروفرستادیم‌ذکر راکه قرآن باشد وراستش‌که ما برایش نگهبانیم.

وگفته‌اند‌که ابی‌بکر گفته: ای رسولخدا اندوه من برای برادرت علی‌بن أبیطالب‌است‌که چه‌شود اورا (زیراآنحضرت بجای پیغمبر (ص) در بسترش خوابیده بودکه نقطهٔ هجوم ۴۰ مرد شمشیر زن قریش بود) و پیغمبر درجوابش فرمود: راستش‌که خدا باما است یعنی با من وبرادرم علی‌بن‌ابیطالب علیهماالسلام.

واما اینکه‌گفتی‌سکینه برابی‌بکر فرودآمده‌که خلاف قرآنست وکفر است زیرا آنکه براو سکینه فرود شده همانست‌که خدا اورا با لشکریانش تأیید کرده و دنبال«وانزل‌السکینة»فرموده:«و ایده بجنود لم‌تروها»واگربر ابی‌بکرسکینه فرودآمده باشد باید او مؤید بلشکریان خدا شده باشد و این‌کلمهٔ پیغمبررا از پیغمبری بیرون برد واگر اینجا را بسود صاحبت نگفته میگذاشتی برایش بهتر بود زیرا خدا دردو جای قرآن بنزول سکینه بر پیغمبر خود تصریح کرده‌که همراهش مؤمنان بودند و آنهارا هم‌باآنحضرت‌دراین فضیلت‌شریك‌کرده ودریکی ازآنها (آیهٔ ۲۶ سورهٔ‌التوبه) فرموده: «فانزل‌الله سکینته علی رسوله وعلی‌المؤمنین » پس فرود آورد خدا سکینهٔ

خودرا برسولش وبمؤمنان و فروفرستاد لشکری‌راکه شما آنها را ندیدید.

درجای دیگر :(آیهٔ ۲۶ سورهٔ الفتح) فرموده: «فانزل‌الله‌سکینته علی رسوله وعلی‌المؤمنین‌والزمهم کلمة التقوی»فروفرستادخدا سکینه‌اش‌رابرسول‌خودوبرمؤمنان و بایست آنها کرد کلمهٔ تقوی را .

وچون‌آنحضرت در غار بود نزول سکینه را خاص او فرمودکه: «فانزل‌الله سکینته علیه و» اگر همراه‌آنحضرت مؤمنی بود اوراهم شریك میکرد درنزول‌سکینه چنانچه درمواردگذشته مؤمنانرا با اوشریك‌کرده برای اینکه همراه او بودندواخراج ابی‌بکر ازنزول سکینه دلیل‌است‌براخراج او از ایمان والحمدلله. شیخ مفیدگفته: عمر بن‌خطاب درپاسخ من حیران ماند وجوابی نتوانست بدهد و مردم پراکنده شدندومن هم ازخواب بیدار شدم .



فصل ـ درپرسشهائی که بدین مقام وابسته‌اند

۱ـ اگر بنظر شما حزن ابی‌بکر دراین مقام‌گناه است برای‌آنکه نهی‌ازآن شده، درقرآن مجید خدا پیغمبر خودرا هم ازمانندآن نهی‌کرده که در (آیهٔ ۱۲۷ سورهٔ النحل) فرموده: «واندوه مخور برآنان ودرتنگی مباش ازآنچه نیرنگ زنند» و مادر موسی(ع) را هم نهی‌کرده از حزن نیز، درآنجاکه‌فرموده (آیهٔ۷ سورةالقصص) «نترس واندوه‌مخور» آیا این نهی برای‌آن بوده‌که پیغمبرش دراندوه‌خوردن گناه کرده و ازآنش نهی‌کرده وهمچنان مادر موسی؟یاگوئید میان حزن‌ابی‌بکر و این‌دو مقام تفاوتی است وآن‌را بگوئید تا روشن شود .

پاسخ اینست‌که استاد ما شیخ مفید (رضی‌الله‌عنه) ازاین پرسش و اعتراض جوابی‌داده‌که‌فرق‌میان این‌دومقام را روشن‌کرده وعذررا برطرف نموده ومامختصری ازگفتاررادراینجابیاوریم که‌دربیان‌جواب‌بس‌باشدوگوئیم: اعتراض‌به‌حزن‌پیغمبر(ص) بکلی ساقطاست زیرا آن حضرت به عقیدهٔ ما از هرگناهی و لغزشی معصوم‌است واز همهٔ گناهان وخطاها در امانست‌وباید اینکه فرموده : « اندوه مخوربرآنان» را به‌یك معنای خوب و پسندیده حمل‌کرد مثل اینکه مقصود تخفیف و آسان‌کردن دشواری کار او باشد برای رفق بدو و اکرام و اجلال او و بزرگداشتش و ابی‌بکر نزد طرفدارانش معصوم نبوده‌که از خطاکاری درامان باشد و دلیلی نیست که‌باوخوشبین باید بود بلکه چنان‌فهم‌شودکه بدنهاد بوده و دچار شك و حیرت، برای‌آنکه‌ازآغاز

بعثت همراه رسول خدا بوده وازاطرافیانش بوده و دیده که خدا همیشه پیغمبرش را منظوردارد وجانش را نگهمیدارد وآن‌حضرت به‌هرکس مسلمان میشد خبر میداد که خدا البته اورا بر دشمنانش پیروزخواهدکرد و باو وعده داده که پرچم اورا برافرازد وشرع‌اورا پیروزگرداند واین‌خود مایهٔ اطمینان بسلامت وبی‌اندوهی بوده‌ونترسیدن بعلاوه ازآنچه براو روشن شد از آیات ومعجزات‌که مایهٔ آرامش بودند و نترسیدن چون تار بافتن عنکبوت بردر غار و تخم نهادن پرنده برآن فی‌الحال وگفتهٔ‌پیغمبر بدو در حالیکه دید اعتمادی بخدا ندارد و اندوه میخورد و سخت بیتابی میکند که اگر دشمنان از اینجا برما وارد شدند ازآنجا بدر رویم و اشاره کرد بیك‌سو از غار که شکافت ودریا پیدا شد، وبا برخی‌از اینها هراس زده آرام شود و باندکش‌ترسنده مطمئن‌گردد. ولی ابوبکربه‌هیچ‌کدام آرام نشد و اندوه وبیتابی وانمود تا آنجاکه دلالت دارد بر شك او در هرچه شنیده و دیده و پس از این توضیح شکی نمـاند در زشتی ترس او و در اینکه نافرمان خدا بوده ونهی‌کاشف‌آنست .

و اما اندوه مادرموسی‌هم از اندوه ابی‌بکر مبرااست زیراکسی‌شك‌نداردکه ترس و اندوه او برای نگرانی از حال فرزندش بوده که‌دستور یافته اورا بدریا افکند ومیتواندبودکه درآن‌حال نمیدانسته‌که‌سالم میماند وبا وضع بهتری باوبرمیگردد و دچـار ترسی‌شدکه هرمادری برای فرزندش در چنین وضعی داردکه دچار جدائی‌او شود،و چون‌خدا باو فرمود (آیهٔ ۷ سورهٔ القصص) : «نترس و اندوه مخور البته‌که ما اورا بتو برگردانندهایم و اورا از رسولان سازیم» آرام شدبرای باورکـردن گفتهٔ خدا و اطمینان براست بودن وعده.و ابوبکر شنید آنچه مادر موسی شنید و بیش‌از آنچه او دیده بود بچشم خـود دید ولی دلش آرام نشد و روحش پایـدار نگردید و روشن‌است فرق میان اندوه مادر موسی واندوه او.

بعلاوه ظاهر آیه گواه است‌کـه چون خدا تعالـی بمادر موسی فرمـان داد فرزندش‌را بدریا اندازد بدنبال فرمان‌خدا فوراً دلش‌آرام شدکه خدا سبحانه‌فرمود: (آیهٔ ۷ سورهٔ القصص)«ووحی‌کردیم بمادر موسی‌که اورا شیرده وچون براوترسیدی

اورا بدریا آفکن و نترس و غـم مخور راستش مـا اورا بتـو برگردانیـم و رسولش سازیم » .

پس‌ترس وحزنی‌که بظاهرازآنها نهی‌شده میشودکه بکلی وجـود نداشتند زیرا آرامش دل بسلامت، اشاره بحسن عاقبت‌است در دنبال انداختن‌بدریاکه‌مانع‌از هم وحزن میشود، واما حزن ابی‌بکر واقع‌شده و امت‌اتفاق‌دارند براینکه اوأندوهناك شده وآنکه‌کاری کـرده بمانندآن نیست‌که‌نکرده و این دو نقض گفتهٔ ما نباشند از هیچوجه .



فصل دیگر و بازهم پرسشی

اگر کسی گوید: چه پاسخی دهید بدانکه گوید عمدهٔ فضل ابی‌بکر اینست که از خانواده ووطن وفرزندان وتبار خود دست کشید وشرکت کرد با رسولخدا (ص) درهجرت وجانبازی و بیرون‌رفتن باآنحضرت و دیگران‌از خاندان پیغمبرواصحابش چنین کاری نکردند تاآنجاکه روایت است چنان بخوبی از پیغمبر دفاع کردکه چون درسوراخ غار ماری دید با پاشنهٔ پای خود آنرا بسته وجلو مار را گرفت و با جان پیغمبر (ص) را نگهداری کرد وآن مار پای او راگزید. شما دراین باره چه‌میگوئید که ما راه‌جوابی براتان ندانیم.

پاسخ اینست که این دلیل عمدهٔ تو سست است و همهٔ این ادعـاها دروغ است زیرا بیرون‌شدن ابی‌بکر با پیغمبر مورد انکار نیست‌ولی برای تودراثبات‌فضل او سودی ندارد تا ثابت‌نشودکه نیت اوخالص بوده وبرای رضای خدا و درخواست ثواب برهجرت‌بوده وصحت‌آن‌روشن گردد بااینکه نزد ما امامیه خلاف‌آن ثابت‌است و ما نپذیریم‌که اجتماع‌پیغمبر وابی‌بکر دراین سفربقرار میان‌آنها بوده وهم‌آهنگی در بیرون شدن ومقدمه‌چینی، ورسولخدا (ص) هم هرگز رغبت نداشته در انس بااو و همدمی او و برای رسولخدا (ص) تأیید فرشته‌ها و همدمی باآنها بس‌بوده وهمانا سبب اجتماعشان دراین سفر این بوده‌که چون رسولخدا (ص) نهانی ازخانه‌اش بدر آمد برحسب‌آنچه خدایش‌فرموده بود وشبانه خودرا بمنزل ام هانی رسانیدکه‌خواهر

امیرمؤمنان(ع) بود و نزد او ماند تا هنگام سحر و درآنوقت بجستجوی غارمیرفت و در راه ابوبکر را دید و او از مقصد آنحضرت آگـاه شد و اوهم بحسب‌ظاهر از پیروان اسلام بود ورأی در ست‌این بود که او را باخود ببرد تا راز او فاش نشود و مبادا او از حالش خبر بدهد واگرش با خود نمیبرد از زبان او در امان نبود .

واماآن ماری که‌ابوبکر در غار دید دلیلی‌نیست‌که قصد دفاع ازپیغمبررا داشته و جز این نیست‌که مار اورا گزیده واظهر اینست‌که این‌کیفرگناه‌او بوده که در غار محزون شده و روشن شد برایت‌که مخالف اگر دربرتری ابی‌بکر بدین‌سخنها اعتماد دارد اینها صرف دعواست وطرف او نپذیرد و بلکه درهرچه او در این باره میپندارد بخلاف‌آن عقیده دارد .

و بدان‌آنکه جانش‌را فدای رسولخدا (ص)کرد وخون دلش را باوبخشید وکاری‌کردکه هیچکس نمیتوانست و فرشته های خـدا درآسمان از کارش درشگفت شدند امیرمؤمنان علی‌بن‌ابیطالب(ع)بود. زیرا چون همهٔ بت‌پرستان‌که هم‌قول شدند درجدائی ازآن حضرت و اتفاق کردند تا او را بکشند و خدا باو فرمان دادکه همان شب ازمکه بیرون رودکسی ندید که زودتر فرمان اورا پذیرا شود وبرای‌رضـای او بسختیها تن در دهد جز امیرالمؤمنین (ع) و اورا نزدخود خواند و بخبریکه بوحی بدوگزارش بود آگاهش‌کردکه‌همهٔ مردم بت‌پرست یك‌قول شدند که برخانهٔ اوهجوم کنند و اورادربسترش بکشند وخدا باو فرموده‌بسوی یثرب بیرون رود وفرمود: ای علی‌چون من نمازعشاء را خواندم تو دربسترم بخواب و پتوی مرا روی خود بینداز تا چون بت پرستان تورا در اینحال ببینند گمان برندکه من ازخانه بیرون نشدم و بجستجوی من تلاش نکنند و علی (ع) را درجایگاهی پرهـراس واداشت و تکلیف سختی بدوکردکه برمانندآن شکیبا نبودکسی جز اسمعیل (ع) وقتی‌که پدرش‌خلیل باوگفت (آیهٔ۱۰۲ سورهٔ الصافات):«ای پسر جانم راستش من‌درخواب دیدم‌که باید سر تورا ببرم بنگر تا چه رأی میدهی»؟

و اسمعیل در پاسخش گفت (دنبالهٔ همان‌آیه): «ای پدر انجام کن آنچه‌را

فرمانداری البته که خواهی‌دریافت مرا از صابران». بلکه حال امیر مؤمنان(ع) ازاو اوهم گرانتر و تکلیفش از او سخت‌تر بود زیرا اسماعیل تن داد که بدست پدر خود قربانی شود ونابود گردد و امیرمؤمنان تن در دادکه بدست‌دشمنانش نابود شود و فرمان پیغمبر (ص) را پذیرا شد وشتاب‌کرد بجان بخشی با نیتی درست وبی‌غرض‌و بربستر آنحضرت خوابید و شك نداشت که در آنشب کشته میشود و جانش را فدای پیغمبر کرد وخون دلش‌را بدو بخشید و دربارهٔ خفتن او بربستر خدا تعالی این‌آیه را فرستاد برپیغمبرش (آیهٔ۲۰۷سورهٔ البقره) :«واز مردم باشدکسی که خود را برای خدا فروخته و خدا مهربانست به‌بندگان.

این کجا وغم ابی‌بکر کجا؟ که ترسید وناراحت شد تاآنجاکه نهی شد ازاو وسکینه وآرامش روحی خود را از دست داد و خدا آنرا خاص رسولش فرمود.

آیا دانی‌که اگرباآن عقیدهٔ درست اسلامی که‌شما برایش دعوی دارید اگر باومیگفتند که‌میخواهی تو بربستر رسولخدا(ص)خوابیده باشی‌وجان‌خودرا سپرجان اوکرده باشی وآیهٔ « و من‌الناس » دربارهٔ تو نازل شده باشد و در غـار غمناك نشده باشی و پیغمبر تورا ازآن نهی نکرده باشد تاآنجاکه سکینه بر خصوص پیغمبر(ص) نازل شود نه برتو و تو شریك‌آن‌نباشی؟ خواهدگفت: مرا برفضیلت‌خوابگاه پیغمبر نیازی نیست یا میگفت :آنرا خواهانست .

و ما شك نداریم که اگر باامیرمؤمنان(ع) گفته میشد توخواهانی که بجای خوابیدن‌درفراش رسولخدا (ص) وحصول فضیلت‌آن و نزول قرآن درستایشت‌بجای ابی‌بکر درغارباشی‌وغمناك‌گردی وبتونهی ازحزن‌شودوسکینه‌بررسولخدا (ص) فرود آید وفضل خوابیدن بربستر پیغمبر(ص) را دیگری داشته باشد ؟

البته میگفته : پناه برم‌بخدا از این مبـادله وفرق میـان دووضعیت برای کوران هم روشن است .

۴۳ ـ اهل وثوق از امام صادق جعفربن محمد علیهماالسلام روایت‌کردند که چون علی(ع) بربستر پیغمبر(ص)خوابید خدای تعالی بدوفرشته‌ای ازفرشته‌های

خودکه‌رفیق‌تر و برادرتر ازآنان درمیان فرشته‌ها نبودوحی کردکه‌کدام‌یك میخواهید زودترمرده باشید؟اکنون بگوئید، فرمود بدفاع مرگ خود ستیزه کردند و هرکدام میخواست عمرش درازتر ازدیگری باشد خدای تعالی بدانها وحی‌کردشما کجا واین بندهٔ من‌کجا (یعنی‌علی علیه‌السلام) که راضی‌است بمردن و خـوابیده بر بستر پسر عمویش وباجان‌خود مرگ را از او دور داشته آگاه باشید که من از دل‌او دانسته‌ام که جان دادن درنزد او درست‌تراست از اینکه یك مو ازسر عم‌زاده‌اش‌کم‌شود ، نزد او فروشوید و اورا پاسبانی‌کنید ونگهداری نمائید تا صبح وپیوسته مشرکان‌چشم‌به علی(ع) داشتند واورا میپائیدند و رشته‌های‌گرامی اورا نگهداری میکردند تا صبح شد ومشرکان برسر او ریختند تا اورا بکشند وباهم‌گفتند اورا ازخواب بیـدارکنید تا بچشم‌خود پیروزی مارا برخود ببیند وچون چنین‌کردند امیرمؤمنان باشمشیرخود بدانها یورش برد وگریزان از او روگردان شدند امیرمؤمنان گفت : من که خواب بودم شما درخانه‌آمدید اکنون‌که بیدارم بیائید ،گفتند ای پسر ابیطالب مـا را بتو نیازی نیست .



فصل : چند روایت

۴۴ـ بسندش تا زید بن علی (رضی‌اللّه‌عنه) ازپدرانش تا امیرمؤمنان (ع) فرمود : میخواستم نزد پیغمبر (ص) بروم وآنحضرت دریکی ازحجرات خود بود و اذن دخول خواستم و بمن اجازه داد فرمود : ای علی راستش خانهٔ من خانهٔ خودتو است چه‌شودت‌که برای ورود ازمن اجازه میخواهی؟ گفتم: یا رسول‌اللّه من دوست دارم که این‌کاررا بکنم ، فرمود : ای علی دوست داری آنچه‌را خدا دوست دارد و آداب خدائی را دریافتی .

پس فرمود: ای‌علی آیا ندانی‌که تو برادر منی؟ندانی‌که نخواهدآفریننده و روزی بخش من‌که رازی پوشیده از تو داشته باشم ؟ ای علی تو وصی منی پس‌از من ، وتو مظلوم باشی پس‌ازمن ، یاعلی‌آنکه باتو بپاید چون‌کسی‌است‌که بامن‌باشد وآنکه از تو جدا شود از من جدااست، یاعلی دروغ‌گفته‌کسی که پندارد مرا دوست دارد با اینکه دشمن تواست زیرا خدا مرا و تورا ازیك نورآفریده.

۴۵ـ بسندش تا ابن‌عباس‌که رسولخدا (ص) فرمود : در زیر آسمان سبز و در روی زمین خاك‌آلود پس‌ازمن برترازعلی‌بن‌ابیطالب (ع) نیست و راستش‌کـه او امام امت من‌است وامیرآن و راستش او وصی من وجانشین‌من‌است. برامت.هرکه‌از او پیروی‌کند پس‌از من رهیاب شده وهرکه دیگری را رهنماگیرد گمراه و سرگردان

باشد ومنم همان پیغمبر برگزیده سخن نگویم دربارهٔ علی بن ابیطالب ازروی هوس نیست آن‌مگروحی که‌دریافت‌میشودکه فرودآورده‌آن‌را پیغمبربرگزیده‌ازطرف آنکه‌از آن اواست آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است وآنچه میان آنها است وآنچه در زیر زمین است .

۴۶ـ بسندش تا علی‌بن ابیطالب(ع)که شنیدم‌رسولخدا(ص) میفرمود: بر شما باد ملازمت علی‌بن‌ابیطالب که او مولای شماست دوستش دارید، وبزرگ شما است از اوپیروی‌کنید، و دانای شماست‌اوراگرامی دارید، وجلودار شماست‌بسوی بهشت اورا عزیز شمارید،وچون شمارا بخواند پذیرا باشید و چون بشما فرمان دهد فرمانش ببرید و دوستش دارید بدوستی‌من وگرامیش دارید بکرامت‌من، نگفتم‌بشما دربارهٔ علی(ع) جزآنچه‌را پروردگارم بمن‌فرموده .



یك پرسش واعتراض:

مردی ازمخالفان‌ازمن‌پرسید که‌ما ازگروه‌شیعه‌بسیارمیشنویم که‌امیرمؤمنان علی‌بن ابیطالب (ع) برتراست از ابی بکر و عمر وعثمان و روی این عنوان‌مناظره میکنید و این سخن‌را بازگو میکنید و این‌سخن بطور اطلاق با مذهب شما ضداست ونقیض عقیدهٔ شماست . شما ندانید که تفضیل میان دوچیز نباشد جزاینکه فضل در هردوطرف باشد و دریکی بیشتر واین‌تعبیردرست‌نباشد با اینکه آن فضیلت‌بهیچوجه دریك طرف‌نباشد، چرا شما معنی این سخن را ندانید؟ واگر پندارید که ابی بکروعمر وعثمان فضلی‌دارند این‌سخن درست‌آید که امیر مؤمنان(ع) افضل‌است‌ازآنها، مذهب خودرا وانهادید وباگذشتگان‌خود مخالفت‌کردید واگر پابند اصل‌مذهبی خودهستید و بکلی‌فضل آنانرا منکرید چنانچه از عقیدهٔ شما برآید درست نیاید که‌گوئید امیر مؤمنان افضل ازآنها است .

در پاسخ اوگفتم:

دراینکه‌گفته‌شود امیرمؤمنان افضل‌است‌ازابی‌بکر وعمر وعثمان اعتراضی

برشیعه وارد نیست وشیعه سخن شناسترند ازمخالفان خود زیرا تفضیل چنانچه گفتی درمیان دوچیز مشترك درفضل با فزونی یکی بر دیگری درست است و درآنجا که فضل مخصوص یکی ازآنها هم باشد درست است و معنی اینکه این افضل است ازآن اینست که فاضل اواست نه آن وآن دیگر هیچ فضلی ندارد و این تعبیر خلاف زبان عرب وسخن آنان نیست وقرآن خدا تعالی واشعار عربهای پیشین گواه آنست.

خدا جل اسمه فرموده : «اصحاب الجنة یومئذ خیر مستقراً و احسن مقیلا» دارندگان بهشت درآنروز بهتر جایگاه و نیکوتر خوابگاه روزانه را دارند، یعنی آنان از دوزخیان بهترند با اینکه دوزخیان در بدی باشند و هیچ بهی ندارند.

و در آیهٔ دیگر (۱۱ سورهٔ الفرقان) فرموده: «بل کذبوا بالساعة واعتدنا لمن کذب بالساعة سعیراً ۱۲ اذا رأتهم من مکان بعید سمعوالها تغیظا وزفیرا» تا فرماید: «۱۴ وادعوا ثبوراً کثیراً»(۱). سپس فرموده: «قل أذلك خیر أم جنة الخلد التی وعد المتقون کانت لهم جزاء و مصیراً». وخدا سبحانه فرموده : «بهشت وآنچه درآن از خوبی آماده است بهتراست ازدوزخ» وما میدانیم در دوزخ هیچ خوبی نیست.

و خداتعالی درآیهٔ دیگر فرموده: «قل أفأنبئکم بشر من ذلکم النار وعدها الله الذین کفروا و بئس المصیر»: بگوآیا آگاه کنم شمارا ببدتراز آن که دوزخ است خدا بدان نوید داده آنان راکه کافرند و چه بدسرانجامی است (آیهٔ ۷۲ سورهٔ الحج).

وفرموده (آیهٔ ۲۷ الروم): «وآن آسانتراست برای او» ومقصود اینست که آسانست زیرا هیچ کاری برای خدا ازکار دیگر آسانتر نیست .

وچنین است گفتار ماکه این افضل است مقصود اینست که فاضل است وپس از توجه باین آیات اعتراضی برای خردمند بجا نماند .

۱ـ ترجمه : بلکه دروغ شمردند قیامت را وماآماده کردیم برای آنانکه دروغ شمردند قیامت را آتش افروخته ۱۲ چون از دور آنهـا را بیند شنوند از او خشم آلودی وخرناسه . ۱۴ وبسیار ناله کنید.

شواهد از اشعار عرب :

۱ـ حسان‌بن ثابت دربارهٔ مردی بت‌پرست که سید ما رسول خدا (ص) را هجو گفته گوید :

هجو کردی محمد (ص) راکه نیك و با تقوی‌است

واین‌کار تو نزد خدا مجازات دارد

آیا اورا هجو کردی با اینکه همتای او نیستی

بدترشما قربان بهتر شما باد

با اینکه میدانیم در پیغمبر(ص) بدی نیست‌ودرآن بت‌پرست نیکی‌نیست.

۲ ـ یك‌شاعر جاهلی دیگر گفته :

خالی بنوانس وخال سراتهم اوس فأیهما ارق والأم

ترجمه :

دائیم بنوانس اندو دائی سران‌آنان اوس‌است کدامشان‌سست‌تروپست‌ترند

مقصودش اینست که کدامشان سست وپست‌است نه‌اینکه هردوسستی‌وپستی دارند ودریکیشان بیش‌است .

۳ـ عثمان‌بن‌جنی شعر متنبی را بهمین معنی‌تفسیر کرده‌چه که‌متنبی‌سروده:

اعق خلیلیه الصفیین‌لائمه : ناسپاستر دو دوست‌باصفای‌اوآنکه‌سرزنشش‌کند.

مقصودش این‌نیست که‌هردو شریکند درناسپاسی با اینکه دوست باصفایند بلکه مقصودش اینست که یکی‌ازآن دوکه صفا ندارد سرزنش‌کنندهٔ او است.

شواهد در این باره بسیاراست و درآنچه‌گفتیم بس است برای ابطال‌آنچه مرا بدان محکوم کنی و دلیل است براینکه شیعه در اینکه‌گویند: امیرمؤمنان (ع) افضل‌است از ابی‌بکر وعمر وعثمان نقض عقیدهٔ خود نکردند و خلاف مذهب خود نگفتند ومقصودشان اینست که او فاضل‌است نه‌آنان و او مخصوص‌بدین‌صفت است نه‌آنها و خوب بیندیش تا بدانی‌که درست‌است والحمدلله .

بعلاوه برخی شیعه ها دم بدین‌گفته نزنند و دربیان این مقام‌گویند: بطور

کلی که آنحضرت پس از رسولخدا(ص) افضل مردم‌است و اعتراض تو ازآنها بکلی ساقطاست زیرا این جمله‌را نگویند جز بطور مجاز وچون پرسش‌کننده این پاسخ را شنید اعتراف کردکه درست است و دیگر سخنی دراین‌باره نگفت. و سپاس خدارا و رحمت بر بهتر خلقش سید ما محمد فرستادهٔ او و خاندان پاك و پاكیزهٔ او با درود و برکاتش(۱)



۱ـگرچه مصنف رحمة‌الله‌علیه سخن‌را درپاسخ این اعتراض بدرازاکشانده وخواسته ثابت‌کندکه گاهی افعل‌التفضیل معنی‌اسم فاعل دارد ولی بایدگفت در این مورد وجود مصدر درهر دو طرف منظور است و در خصوص عمر و یارانش‌نمیتوان گفت هیچ فضلی نداشتند وکمترش همان اظهارمسلمانی بوده‌که سبب تقویت‌پیغمبر بوده ومیشودگفت‌وجود مادهٔ فضل درطرف‌آنها بادعای‌مخالف است نه بطورحقیقت وهمین اندازه برای صحت معنی‌افضل کافی‌است. «مترجم»

فصل : در بارهٔ خواب دیدن

درکتابی از استاد ما مفید (رضی‌الله‌عنه) است که گفتگو دربارهٔ خوابدیدن کم‌است واندیشمندان آنرا بچیزی نشمردند وگرفتاری بزرگی دارد وسخن درست‌در بارهٔآن یك اصل علمی‌والااست .

و بایدگفت خوابدیدن چهار علت دارد :

۱ـ حدیث‌نفس دربارهٔ چیزی وبراندیشه‌کردن برای‌آنست تا در نفس‌آدمی نقش بندد و درحال خواب درخیال او مجسم‌شود خودش با اشکال و پیامدهای آن، واین ازنظر اعتبار معروف وشناخته شده‌است.

۲ـ براثرطبیعی غلبهٔ اخلاط بریکدیگر و بر هم‌خوردن اعتدال مزاج و آن خلط غالب برآدمی خیالاتی‌که با او دمساز است پدید میسازد از خوراك ونوشابه و دیدنیها و پوشاك و شادمانی بخش و اندوه آور . وما بسا تأثیر طبع غالب را در بیداری اشخاص میبینیم وگـواهش آنست‌که کسیکه خلط صفـراء براو غالب است دشوارش باشد بربلندی بالا رود وخیال‌کندکه از آن بزیر میافتد و دچار یك دلهره وپریشانی میشودکه دیگری نمیشود وکسیکه خلط سوداء براو غلبه‌کند خیال‌میکند درهوا بالا رفته وفرشتگان با او نجوی‌کردند و بگمانش درست‌آید تا بسا عقیده‌مند شودکه پیغمبر شده وازآسمان باو وحی میرسد ومانندآن.

۳ـ خوابیکه از الطاف الهی است برای برخی بنده‌هایش‌که باعث آگاهی

یا مژدهٔ باواست ویا اتمام حجت و یا بیم او و در دل او آید آنچه که باعث تخیل اموری شودکه اورا بطاعت وشکر برنعمت فراخواند و ازگناه بازدارد و ازآخرت بترساند وصلاح او باشد وفزونی بهره و اندیشه‌ای در او پدیدآردکه شناخت او را بیفزاید .

۴ـ یك سببهای شیطانی و وسوسه ها که در دل آدمی اندازد و اورا یاد آورکنند بچیزهائیکه مایهٔاندوه اوگردند و غمناکش کنند ، یا سبب طمع اوگردند بدانچه بدان نرسد ، یا اورا فراخواند بکاری خطرناك و ناشایست‌که سبب هلاکت‌او شود یا شبهه در دینش کند و اورا بهلاکت‌کشاند و این مخصوص‌کسی باشدکه بی توفیق شده برای‌گنهکاری وتقصیر درطاعت حضرت باری سبحانه.

ازخوابهای بیهوده و باطل‌کسی در امان نباشد جز پیغمبران و امامان (ع) و بندگان دانشمند نیکوکار.واستادم (رض) بمن‌گفت : هر که را دانش بسیار باشد وفهم سرشار،خوابدیدنش‌کم باشد واگر با این‌وضع و باتندرستی خوابی بینددرست باشد و مقصود از تندرستی‌اعتدال مزاج وبرکناری ازبیماریهای ناشی‌از غلبهٔاخلاط بریکدیگر است چنانچه بیانش‌گذشت.

آدم مست خوابش درست نیاید وهم‌آنکه پرخورده باشد زیرا مانند مست است واز اینروگفتند خوابهای شبهای‌ماه رمضان‌کم باشدکه درست و باتعبیرباشند.

امـا خوابهای پیغمبران (ع) جز درست نباشند و در حقیقت وحی الهی باشند .

خوابهـای امامان علیهم‌السلام چون وحی درست باشند گـرچه نام وحی ندارند وهرگز جز درست و راست نباشند و بنابراین‌خواب مؤمن‌هم درست‌است‌چون ازجانب خدا تعالی‌است چنانچه‌گفتیم .

۴۷ ـ در حدیثی از رسولخدا (ص) آمده که فرمود : خواب مؤمن $\frac{۱}{۷۷}$ از پیغمبریست.

۴۸ـ و از علی(ع) روایت‌است‌که:خواب درحکم سخنی‌است‌که پروردگار

برای او گفته باشد .

و اما وسوسهٔ شیاطین ذکرش درقرآن مجیدآمده که خدا فرماید: (آیهٔ۴ـ سورهٔ الناس) « از شروسواس خناس ۵ـآنکه وسوسه کند در دلهای‌مردم۶ـ ازپریان وآدمیان» .

و فرموده : (درآیهٔ ۱۲۱ ـ سورهٔ الانعام) «وراستی که شیاطین وحی کنند بدوستان‌خود تا باشما ستیزه کنند».

و فرمود :(۱۱۲ سورهٔ الانعام)«شیطانهای‌آدمی و پری بهم وحی رسانند از سخنی‌مزخرف وفریبنده» .

وآنچه را که درقرآن‌آمده نمیشود منکر شد .

واما چگونه پری آدمی‌را وسوسه کند؟ بیانش اینست که پریان جسم رقیق ولطیفی دارند (مانندهوا) ومیتوانند بدرون گوش‌آدمی خلند وسخنی درآن اندازند که چونش شنود بر او پوشیده ماند (که سخن پریست) وخاطره‌ها برای او انگیزند زیرا مانند محسوسات اعضاء ظاهر اونباشد ، ومیشود این‌کاررا هم باکسیکه‌خوابست بکنند وهم با بیدار هردو و این محال عقلی نیست.

۴۹ ـ جابربن عبدالله در روایتی‌گفته: دراین میان‌که رسولخدا (ص)خطبه میخواندبناگاه مردی دربرابرش ایستاد وگفت: یا رسول‌الله من درخواب‌دیدم‌که‌گویا سرم بریده شده و روی زمین میغلطید ومن بدنبالش میرفتم رسولخدا (ص) فرمود: بازی شیطان‌را باخودت بازگو مکن ، وآنگاه فرمود : چون شیطان با یکی ازشماها بازی‌کرد درخوابتان مبادا آنرا بکسی بازگوئید .

و اما اگرآدمی پیغمبر (ص) یا یکی از ائمه علیهم‌السلام را درخواب‌بیند نزد من برسه‌گونه باشد:

۱ـ آنکه قطع دارم خواب درستی است وواقعیت دارد .

۲ـ آنکه قطع دارم باطل و بیهوده است و تعبیرهم ندارد .

۳ـآنکه‌جائزدانم‌درست‌باشدیاباطل وبیهوده ودربارهٔآن بهرحال‌قطع‌ندارم.

اما آنکه‌آنرا درست دانم آن خوابی‌است‌که درآن بیند پیغمبر(ص)یایکی از ائمه علیهم‌السلام درحال طاعتند یا امر بطاعت یا نهی ازگناه‌کنند یا زشتی آنرا بیان‌کنند یاگویای بحقی‌باشند یا بدان خوانند یا ازباطلی باز دارند یانکوهش‌کنند کسی راکه مرتکب‌آنست.

واماآنچه‌را قطع‌دارم ببطلانش هرخوابیست‌که برضدآن باشد چون‌میدانیم پیغمبر(ص) وامام طرفدارحق‌باشندوطرفدارحق‌ازباطل‌بدوراست. واماآنچه روا دانم درست‌باشد یانباشد خوابیست که بیند پیغمبر (ص) یا امام فرمان بحق یا نهی از باطل ندارند ومشغول امر دینی نیستند مانند آنکه بیند راه میروند یا نشسته‌اند و مانندآنها.

۵۰ ـ و اما خبریکه ازپیغمبر (ص) روایت‌است‌که فرموده: هرکه مرا بیند خود مرا دیده زیرا شیطان نتواند بمانند من شود، اگرمخصوص دیدن درخواب‌باشد نه‌بیداری حمل شود برتخصیص باینکه اورا درحالی دیده باشد ومقصود ازآن همان قسم اول است که گفتیم درست است زیرا شیطان بمانند پیغمبر (ص) نشود در امر حق و طاعت.

۵۱ ـ و اما اینکه ازآنحضرت روایت شده‌که فرمود : هرکه مرا درخواب بیند چنانست‌که در بیداری دیده دو وجه میتواند داشته باشد :

یکم اینکه مقصود از آن‌دیدن درخواب باشدومانند خبرگذشته خاص‌باشد برهمان قسم اول ازسه قسم.

دوم اینکه ناثماً حال ازپیغمبر باشد یعنی هرکه مرا درحالیکه خوابم‌بیند چنانست‌که مرا دربیداری دیده ومن‌گرچه خوابم ازحال‌آن بیننده آگاهم و فائده‌اش اینستکه بدانها اعلام‌کند درحال خواب و بیداری هردو ادراك‌کند وباین‌وسیله‌آنان را بازدارد از اینکه چون دربرآنحضرت آیند و اورا درخواب بینند ادب را رعایت نکنند وسخنی‌گویند که در حضور او خوش نباشد درحال بیداری او.

۵۲ـ و روایت‌است که‌آنحضرت‌چرتی‌زد وبرخواست بنمازایستادبی تجدید وضو و در اینباره از آنحضرت پرسیدند ، فرمود من چون یکی ازشماها نیستم،دو

چشمم بخوابند و دلم نخوابد . همهٔ این روایات خبر واحدند و اگر پذیرفته شوند بدین نهج معنی دارند.

و استادم (ره) میفرمود: اگر برای بشری رواست که در بیداری خودرا خدا خواند چون فرعون وهمگنانش با اینکه آدمی کم چاره و بیچاره است و در بیداری دچار اشتباه نمیشود چه مانعی دارد که شیطان نزد آدم خواب وسوسه کند که من پیغمبرم با اینکه شیطان قدرتی دارد که بشر ندارد و درحال خواب اشتباه کاری بسیار میشود کرد و ازآنچه برای تو توضیح میدهد که در برخی خوابها آدمی که خیال میکند رسولخدا(ص) و یا ائمه علیهم السلام را دیده درست و نادرست دارد اینست که بینی یك شیعه میگوید : من رسولخدا (ص) را درخواب دیدم که امیر مؤمنان (ع) بهمراهش بودو بمن فرمود : از او پیروی کن نه دیگری وبمن اعلام کرد که اواست خلیفهٔ پس از من و ابوبکر وعمر وعثمان ستمکار ودشمن اویند و مرا از دوستی آنان نهی کرد وبه بیزاری از آنان فرمان داد ومانند آنها از آنچه خاص مذهب شیعه است .

وآنگاه ناصبی را ببینی که میگوید : رسولخدا (ص) را در خواب دیدم که همراهش ابوبکر وعمر وعثمان بودند وآنحضرت مرا بدوستیشان فرمان داد و از دشمنیشان نهی کرد وبمن اعلام کرد که آنان یاران اویند در دنیا وآخرت وهمراه اویند در بهشت ومانند اینها از آنچه خاص مذهب ناصبیها است و ناچار باید بدانی که یکی از دوخواب درست است و دیگری نادرست وبهتر دلیل صحت وبطلان هرکدام همانست که در بیداری دلیل بر آن اقامه شده وشیعه را نرسد که به ناصبی گوید تو دروغ گوئی که رسولخدا(ص) را درخواب دیدی زیرا اوهم همین را باوخواهد گفت.

و ماخود یك ناصبی را که شیعه شده بود دیدیم که بماگفت پس از شیعه شدن خوابها بیند ضد آن خوابها که درحال ناصبی بودن میدیده و ازآن روشن است که یکی از دوخوابش نادرست بوده و اثر حدیث نفس ووسوسهٔ شیطان بوده ومانندآنها .و راستش خواب درست ازلطف خدا تعالی است به بندهٔ خود بدان معنا که پیشتر گفتیم.

و اینکه درخواب درست گوئیم پیغمبر(ص) را درخواب دیده باین معنااست

که اورا درك‌کرده نه‌اینکه در واقع پرتوه‌یدش بجسد پیغمبر(ص) رسیده، کدام چشم است‌که در خواب دید دارد؟ وهمانا تصوریست در دل او کـه خیال پیغمبر بلطف خدا برایش مجسم شده تاآنکه اورا دانسته و این منافات ندارد باآنچه ازآنحضرت روایت‌است‌که : هرکه مرا بیند مرا دیده زیرا مقصود اینست‌که مانند اینست‌که مرا دیده . ودر اینجا خطا نکند مگرکسیکه خرد وسنجش‌درست ندارد.

تأویل یك آیه :

اگرکسی پرسد ازقول خدا عزوجل (آیهٔ ۵ سورهٔ النبأ) : «وساختیم‌خواب شمارا سبات» وبگوید سبات هم همان خواب است وگویا فرموده : ساختیم خواب شمارا خواب و این چه فائده دارد؟

درپاسخ‌گوئیم در تفسیر این‌آیه چندراه است :

۱ـسبات یك قسم‌ازخواب است‌که‌کشیده و دراز است‌از اینروبآدم‌پرخواب گویند مسبوت یا دچار سبات‌است و اینرا به‌هرکه خوابی‌کند نگویند وآیه بیان این است‌که خواب آدمی را کشیده و درازکرده‌که باعث‌آسایش است زیرا چرت‌وخواب سبك آسایش نیارند و بلکه بیشتر مایهٔ نفرت و دلتنگی واندوه‌که‌سبب‌کم‌خوابی و سلب‌آرامش‌اند شوند وبیشترنفرت‌ودلتنگی‌آورند.

۲ـ مقصود این باشدکه‌خواب‌شمارا فراغت ساخته‌نه‌مرگ زیرا آدم‌خواب دانش‌حضوری وتصورات احوال‌خودرا ازدست‌بدهد واز اینروخواب‌را «سبت» گویند که سبب‌فراغت‌است وشنبه‌را«سبت» گویندچون خدا بنی‌اسرائیل را درآن‌فرمان‌راحت باش داد وگفتند :معنی اصلی«سبات» کشش‌است وگفته شودکه «سبت‌المرأة شعرها» یعنی‌آنرا افشان‌کرد وگره‌آنراگشود .

۳ـآنکه مقصود از«سبت» قطع است و خواب را قطع‌ازکارها و تصرفات‌ما ساخته وبرگردد بهمان معنی راحت.

فصل : در آنچه از حکمت لقمان نقل شده و از سفارش او با پسرش

پسرجانم نماز را برپادار که همانا نمونهٔ آن در دین خدا چون عمود است برای چادر که تا عمود برپااست طنابها و میخها سودمندند و سایه‌اندازها مفیدند و اگر عمود برپا نباشد میخ وطناب وسایه‌انداز سودی ندهند .

ای پسرجانم همراه دانشمندان باش وهمنشین آنان و درخانه‌هاشان ازآنها دیدارکن تا شاید مانند آنها شوی و از آنها باشی .

بدان ای پسرم من هرنوع صبر را و هرچیز تلخی را چشیدم و از فقرونداری تلخترندیدم. اگر روزی ندار شدی میان خودت و خدا باشد و با مردم بازمگویش تا دربرآنان خوار شوی وانگه ازمردم بپرس آیا کسی هست که دعاکرده و خدا اجابتش نکرده وازاوخواهش کرده و باو نداده ؟

ای پسرجانم بخدا اعتمادکن سپس از مردم بپرس آیا کسی بخدا اعتمادکرده و اورا نجات نداده ؟

ای پسرجانم بخدا توکل کن سپس ازمردم بپرس کسی بوده که بخدا توکل کرده و اورا کفایت نکرده ؟

پسرجانم بخدا خوشبین باش سپس ازمردم بپرس کیست که بخدا خوشبین بوده وخوش ندیده؟

پسرجانم هرکه رضای خدا جوید بسیار بخود خشم کند هرکه بخودخشم نکند پروردگارش را خشنود نسازد و هر کس خشم خود را فرو نکشد دشمن شاد شود.

پسرجانم حکمت‌آموز تا شریف شوی زیرا حکمت بدین رهنما باشدوبنده را برآزاد شرافت دهد و بینوارا از توانگر بالاتر برد وخردرا برکلان پیش دارد و گدارا همنشین‌شاهان‌سازدوشریف‌را شرف‌افزایدوبزرگرا بزرگترکندوتوانگرراسرفراز نماید. وچگونه‌گمان بردآدمیزاده‌که‌کار دین و زندگیش بی‌حکمت‌آماده شودبااینکه خدا عزوجل کار دنیا وآخرت را فراهم نکند جز بحکمت و حکمت بی‌طاعت خدا چون تن بیجانست وچون زمین بی‌آب ، تن بیجان بهی ندارد و نه زمین بی‌آب ونه حکمت بی‌طاعت .

۵۲- بسندش تا سهل‌بن سعید گفت: دراین میان‌که ابوذر باگروهی‌ازیاران رسولخدا (ص) نشسته بود ومن‌هم‌آنروز میان‌آنها بودم بناگاه علی بن‌ابیطالب نزد ما آمد و ابوذر باو نگاه‌کرد و روبسوی آنمردم نمود و گفت : چه مردیست برای شماهاکه دوستیش‌گناهان‌را فرو ریزد چنانچه باد تند برگ خشك را از درخت فرو ریزد؟ شنیدم ازپیغمبرشما (ص)که میفرمود آنرا بوی. گفتند: ای ابوذر آن‌کیست؟ پاسخ داد همان مردی‌که بسوی شما آید و به پندار پیغمبر شما اصحاب محمد همه بدو نیاز دارند و او بدانها نیازی ندارد . شنیدم رسولخدا (ص) میفرمود : علی باب علم من است و بیان‌کند برای امتم هرآنچه‌را من بدان فرستاده شدم پس‌ازمن، دوستیش ایمانست و دشمنیش نفاق ونگاه دوستانه ومهرورز بدو عبادت، وشنیدم رسولخدا (ص) پیغمبرتان میفرمود : نمونهٔ خاندان من در امتم نمونهٔ کشتی نوح است هرکس‌سوارآن شود نجات یابد وهرکه ازآن روگرداند هلاك باشد ،وچون‌باب حطه(۱) است دربنی‌اسرائیل هرکه درآن درآید درامانست ومؤمن وهرکه‌آن‌را وانهد کافراست .

پاورقی درصفحهٔ بعد

سپس علی (ع)آمد و ایستاد وسلام‌کرد وآنگاه فرمود : ای اباذر هر که برای‌آخرتش‌کار کندخدا کاردنیا وآخرتش‌راکفایت کند وهرکه‌میان‌خود وخدارا خوب کند خدا میان او وخلقش را خوب‌کند وهرکه نهادش را خوب‌کند خدا آشکاراورا خوب‌کند. راستی لقمان‌حکیم بپسرش‌درپند اوگفت: پسرجانم کیست‌که خداعزوجل را بجوید و اورا نیابد؟وکیست‌که بخدا پناه برد و او از وی دفاع نکند ؟ یاکیست که بخدا توکل‌کند واوراکفایت نکند؟ سپس رفت یعنی‌علی(ع) و ابوذر (ره)گفت سوگند بدانکه جان‌ابی‌ذر در دست اوست‌امتی‌نباشندکه پیروی‌کنند یاگفت‌متابعت کنند مردی را و درمیانشان اعلم‌از او باشد بخدا و دینش جزآنکه‌کارشان به پستی گراید .



پاورقی مربوط به‌صفحهٔ قبل :

۱ـ باب حطه درتاریخ بنی‌اسرائیل مقامی دارد و درقرآن مجید یادشده‌که فرماید (آیهٔ ۵۸ سورهٔ البقره):« وچون‌گفتیم درآئید دراین قریه و بخورید از آن ازهرجا خواهید بفراوانی و درآئید در دروازه در حال سجده و بگوئید حطه (طلب آمرزش ازگناه) تا بیامرزیم خطاهای شمارا » مفسران‌گفته‌اند این قریه درحوالی‌شام بوده و برخی نام آنرا اریحا گفتند .

چند مسأله در ارث

۱ ـ دو برادر پدر ومادری باشند که یکی همهٔ ارث را برد و دیگری هیچ با اینکه هردو مسلمانند.

جواب : متوفی پسریکی ازآنان بوده وتنها وارثش پدر او بوده وبرادر پدر حقی بدان نداشته .

۲ـ دو برادر ازیك پدر و مادرند که یکی سه چهارم ترکه را ارث برده و دیگری یك چهارم .

جواب : متوفی زنیست که دو پسر عم وارث اویندکه یکیشان شوهر او است و نیمی از ترکه را بزوجیت ارث برده و نیم دیگر میان دوبرادر سهم شده و یك چهارم بدیگری رسیده .

۳ـ پدر و پسری ارثی بردند و برابر سهم دارند .

جواب : مردیست که دختر عمویش‌را بزنی گرفته وآن زن مرده ووارثش شوهر و پدر اواست نیمی را شوهر بارث برده و نیم دیگر از آن پدر شوهرشده که عموی او است .

یك داستان خوشمزه از امیر مؤمنان(ع) که هیچکس درآن برآنحضرت سبقت نگرفته :

۵۳ـ روایت‌است که‌دومرد باهم‌نشستندغذا بخورند یکی‌پنج گرده بدرآورد و دیگری سه‌گرده و درحال مرد سومی رسید و باو تعارف‌کردند و نشست باآنهااز آن غذا خورد تا همهٔ‌گرده‌ها بآخر رسیدند وچون آنمرد خواست برود تیکه نقره‌ای بآنها داد وگفت: این‌عوض خوراکی که‌ازشما خوردم وآنرا ترازوکردند وهشت‌درهم بود . صاحب‌گرده بدیگری‌گفت : پنج درهم ازمن وسه درهم از تو بحساب‌گرده‌ها که داشتیم و دیگری گفت : نه ، باید میان ما دونیم شود و با هم ستیزه کردند و

بمرافعه کشید ونزد شریح قاضی رفتند در ایام حکومت امیرمؤمنان (ع) وسخن خود را مطرح کردند و در حکم میان آنها حیران ماند و نتوانست و ندانست چه حکمی کند میان آنها، وآنهارا نزد امیر مؤمنان(ع) فرستاد و داستان خودرا برای آنحضرت بیان کردند وآنرا خوشمزه دانست و فرمود : این امر ناشایستی است (پول هذا از مهمان گرفتن) وستیزه درآن زشت است وباهم سازش کنید که نیکوتراست وآنکه سه گرده داشت گفت: من جز بحق وحساب خود راضی نیستم وبدانچه حکم قضیه است امیرمؤمنان(ع) بدوفرمود: اکنون که سرسازش نداری و جز قضاوت بحق را نخواهی یکدرهم از تواست وهفت درهم از رفیق تو، باشگفتی اوودیگران گفت : ای امیرمؤمنان راه این قضاوت را برای من بیان کن تا بکار خود بینا باشم ، فرمود : من بتویاد میدهم .

آیا همهٔ مال شما دوتا، هشت گرده نبوده که هرکدام بحساب یك سوم ازآن خوردید؟ گفت : چرا ، فرمود: هرکدام شما هشت سوم گرده ها را خوردید آنکه پنج گرده داشته پانزده سوم داشته که خودش هشت سوم آنرا خورده وهفت ازآن بجا مانده و تو سه گرده داشتی که نه سوم است و خودت هشت سوم آنرا خوردی ویك سوم بجا مانده پس رفیق تو هفت درهم طلب دارد و تو یکدرهم و هردو دانسته و فهمیده از نزدآنحضرت برگشتند(۱).



۱ـ این یك قضیهٔ ریاضی است که برگشت آن به پیدا کردن مخرج مشترك ۳ شمار خورندهها و ۸ شمارگردهها است که میشود ۲۴ تقسیم بر ۳ و خارج قسمت میشود ۸ و با تطبیق بر۳×۵ و ۳×۳ نتیجهٔ مطلوب بدست میآید .

پرسش واعتراضی از ملحدان خدا نشناس

ملحدان گویند : اگر خدا با بخشش و مهربانست و خلق خودرا نیافریده جز برای بهره مندی خودشان و نیازی ندارد به عذاب آنان چرا همه را در بهشت نیافریده وبدون کردار آنانرا نعمت نبخشیده و درلذت جاویدانشان جا نداده تا ازدنیا وسختیهای آن و از دشواری تکلیف درآن آسوده باشند؟

جواب: بدانها بایدگفت : جود و رحمت بیرون ازقانون حکمت نتوانند بود و پروردگار ما نیافریده خلقش را جز برای نفع آنان ، وبهره‌وری ازنعمت بر دوقسم است: یکی تفضل ورایگان ودیگری باستحقاق و پاداش کردار وآنچه باستحقاق باشد برتر ووالاتر وشرافتمندتر است ازآنچه بتفضل و رایگان است و اگر خدا همه را دربهشت پرنعمت آفریده بودهمان نعمت تفضل ورایگان‌را داشتند و درجهٔ پائین را دارا میشدند وازنعمت برتر استحقاقی محروم میشدند، خصوص آن‌راکـه میدانست اگر اورا تکلیف کندفرمان برد ومستحق ثواب گردد، ودست او ازاصلح بریده میشد و بهمان نعمت تفضلی میرسیدکه نعمت استحقاقی ازآن برتربود و این کار ازدانای با حکمت وجوادیکه بخل ندارد انجـام نشود و ازنظر حکمت باید آنان‌را در دنیـا آفریند و همه رامکلف سازدکه درمعرض امری بزرگ باشنـد تا فرمانبران مستحق پاداش شوندکه برای‌آنها ازپیش معلوم شده ومخالفت واقع نشود پس‌ازبیان تکلیف وشناسائی و رفع عذر درتکلیف مگر ازکسیکه برخود جنایت کند و در انجام کارخود نیندیشد .

جواب‌دوم: باید بآنهاگفت اگر خدا خلقش را دربهشت آفریند ازدوحال بیرون‌نیست یانادانی وکفر نعمت‌خودرا برآنها روا دارد و بخدا نشناس و ناسپاس نعمت جاوید بخشد پس حکیم نباشد آنکه چنین کند ، و یا بآنها فرمان دهد او را بشناسند وشکرگزار او باشندکه لازمهٔ حکمت است وامر بهرچیزی تام‌نهی از ضد آنرا لازم دارد وباید ترغیب کند بدانچه فرمان داده و نوید نیکی دهد برانجام‌آن و

بیم‌دهد ازآنچه نهی کرده وتهدید کند برارتکابش وچون امرو نهی وترغیب‌وترساندن ووعدوتهدید بمیان‌آید حال‌آنان دربهشت چون حال‌آنان‌گردد در دنیا و تهدیدباید انجام شود ومخالفان‌کیفر بینند و بدوزخ روند وکار بدانجاکشدکه‌خدا سبحانه کرده وحکمت‌جزآن‌را تقاضا نکند.

اگرگویند : نه‌اینکه فرمانبران باید ببهشت روند پس چرا حال‌آنهاازاول مانندحال‌آنها نباشددرحصول ثواب وپاداش‌که خداشناس وشکرگزارباشنددرآفرینش خود ؟ گوئیم میان این دوحال فرق‌است زیرا چون ببهشت روند پس اززندگی در دنیا ، ودچار امر ونهی شدند و سختی و دردهارا چشیدند وقدر نعمت‌را شناختنند و کیفر وثواب‌را برای اهل‌آنها دیدند ، واین خود باعث ترغیب بمعرفت وشکرنعمت و دوری از ترك‌آنها شده بجای امر ونهی ونوید وتهدید دربهشت، واگر از اول‌در بهشت باشند ونه‌امر دارند ولهٔ نهی و نه نوید ونه تهدید ونه‌آنچه جای‌گیرآن‌باشد چون‌کسی باشندکه خدانشناسی‌وکفر بخدا براشان روا و مباح شده وخدا بسیارازآن برتراست و نمیشودکه ازهمان‌اول آفرینش درآنها خداشناسی‌را بیافریند زیرا ندیده بالبداهه شناخته نشود مگر بدیده‌آید ، چنانچه آنچه عیانست بدلیل شناخته نشود جزآنکه نادیده‌گردد واگر روا بودکه بهمان‌آفرینش خداشناس باشند بی‌استدلال‌روا بودکه آنان‌را قادر برشناخت‌خود آفریند بی‌نیاز برهنما واین محال‌است.وروا نباشد نیز که درآنهاشکرگزاری را آفریند زیرا اگر اوشکرگزاری را درآنهاآفریند خداخود شکرگزار خود شده زیرا شاکرآنست‌که شکر را انجام داده نه‌آنکه شکر در او ایجاد شده چنانچه ظالم‌آنست‌که ظلم کرده نه‌آنکه ظلم دراو انجام‌شده‌که مظلوم باشد.

پرسش‌واعتراضی‌دیگرازملحدان :

گویند : چگونه‌رواواست ازحکیم مهربان‌که مردمی‌آفریند وآنهارا مکلف سازد بااینکه میداند نافرمانی‌کنند و بدوزخ روند و تا همیشه عذاب‌کشند بااینکه

اگرآنهارا نیافریدی چنین فاجعه رخ ندادی واگربآنها تکلیف نکردی کافرنشدند.

جواب : بایدگفت : اگر بایدآفرینش مردم و تبلیغ تکلیف بدانها زشت است وخلاف حکمت ، برای اینکه اگر نبودندکسی مستحق عذاب وخلود دردوزخ نمیشد چیزی پست‌تر و زیانبارتر ازعقل نیست زیرا اگرآدمی عاقل نبود هیچ‌سرزنشی نداشت وکیفری براو بایست نمیشد وتأدیبی برای لغزش او نبود وچون عاقل است همهٔ اینها باو وابسته شوند ومستحق‌آنها گردد ، وهمهٔ امم از ملحد و موحد و خدا نشناس وخدا شناس اتفاق دارند برشرافت عقل وفضیلت وبرتری‌آن وبراینکه‌ضدعقل وکم‌بود آن ساقط است و مردود .

اگر گویند : عقل‌دعوتی ندارد بچیزیکه سبب سرزنش باشد وبرآن واندارد و دخالتی نکند، بلکه تنها ازکار زشت‌جلو گیراست وبازدارنده ، واگرخواهدشخص عاقل کار زشت نکند، علاوه‌ازآن درعقل منافعی‌است که عزت دانش وشرافت‌شناسائی و بزرگداشت لذت است .

باید بدانهاگفت :آفرینش مردم و تبلیغ وتکلیف هم بچیز زشتی دعوت نکنند و بکفر واندارند وتأثیری ندارند درآنچه مایهٔ‌کیفر وخلود در دوزخ است ، بلکه ازآن نهی‌کنند وباز دارند واگر مکلف خواهدمیتواندکافرنشود بلکه فرمانبرد ومستحق خاود درنعمت بهشت‌شودچنانچه‌دیگری که فرمانبرده مستحق آنست .

وبعلاوه درتکلیف، فراهم شدن والاترمنازل نعمت‌است که درجهٔ‌استحقاقی باشد ودرآنست انجام‌آنچه مقتضی حکمت وصلاح مردم است.

ومطلب‌دیگر اینست که درمعرض قراردادن مردم برای رسیدن به‌ثواب‌ابدی وامر بمعرفت منعم وشکر او وترك جور و فساد وستم و سفاهت ازنظر عقل نیکواست چنانچه درمعرض قراردادن برای نابودی‌وجور وسفاهت ازنظر عقل‌زشت‌است وفاسد. واگر نافرمانی‌مأمور ودچار شدن اوبسوء اختیار خودش باستحقاق عقاب باعلم آمر بسرانجام هلاکت بار وارونه سازد پیشنهاد خیر وامر به‌نیکی را وآن‌را فاسد وزشت کند ، باید فرمانبرداری‌مأمور وسرانجام خوب او بحسن اختیارش که استحقاق‌مدح

عقلاء است وعلم آمر بسرانجام آن مأمورکه سلامت واستحقاق مدح‌است پیشنهاد هلاکت وامربدان‌را وارونه سازدوآن‌را نیکوکند وکسی‌چنین نگوید .

واگر فرمان بخیر وتمکین بدان ودعوت بدان وآسان‌کردن آن واعذار و انذار پیشنهاد خیر نباشد درصورتیکه‌آمر بداند مأمور پذیرای‌آنست باید امربفسادو بدی ودعوت بدان وتشویق برآن‌هم پیشنهاد بدی و هلاکت وزیان نباشد مگر اینکه آمر بداندکه مأمور میپذیرد وهلاك میشود وچون نزد جمهور عقلا و دانشمندان این دستور فسادآور، بدکاری‌و زیان‌باری‌است‌وپیشنهاد مکروه است خواه بداندکه‌مأمور میپذیرد وهلاك میشود یا مخالفت می‌کند وسالم میماند ،آن پیشنهاد اولی هم‌خود پیشنهادخیر واحسان به‌بنده است خواه ازحالش معلوم باشدکه‌میپذیرد وسالم‌میماند یا مخالفت میکند وهلاك میشود واین یك بابی‌است عمیق‌که باید تأییدشود و درآن اندیشه شود ودرآن مکرر غورکرد تا حق آن‌را دانست اگر برکنار از هوس‌باشدکه جلوگیر از فهم حق‌است والحمدلله.



فصل : در بیان سئوالی که ازساحل بمن رسیده وجواب من دربارهٔ اینکه عبادت حج درست‌است

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

سپاس خدارا است‌که رهنمای براه درست و دانای مصالح بنده‌ها است ، دارای حکمت بالغه ونعمت شایانست و رحمتش برآنکه هر عذری را درگذرانده و چراغ هرراهی را روشن‌کرده آقای اولین‌وآخرین است‌که‌محمد پایان پیغمبران است وبرخاندان پاکش .

خدایت‌کمك‌کناد از حج ومناسك حج وصحت امر خدا بدان پرسیدی واز اسباب وعلل‌آن. و دلخواه توپاسخی‌کوتاه است‌که حقیقت درست را کاشف باشد تا در عقیده مورد اعتمادت‌گردد و هر مایهٔ عناد را ازبن برکند و آنرا در برابر ستیزه جویان آماده داشته باشی چون اعتراض‌کنند و بدان تعجب‌کافران وگمراهان را دفع کنی.ومن دراین باره‌آنچه‌را در امکانست ایراد کردم زیرا وقت تنگ‌است و کارها ومشاغل پیاپی باشند وآن در معنای خود اقناع کننده است هرکه را درآن اندیشه کندو مقصود آنرا بفهمد انشاءالله .

بدانکه گونه‌گونه بودن عبادتها برپایهٔ علم خدااست بمصالح بنده ها و مردم را راهی نیست برای دانستن تفصیلی این مصالح وخدا هم آنرا بمردم واجب

نکرده و اگر واجب کرده بود دلیلی برآن‌آورده بود وآنچه را بایدمعتقد بودابنست که تکلیف کن وفرماندهٔ حکیم وفرزانه را خللی نباشد وتکلیفش بیهوده نیست و نفرستد بسوی خلقش‌کسیکه دروغ از او روا باشد یا فرمان به‌عبث دهد و چون این اصل ثابت‌شد باید امتثال‌کرد فرمانهای‌خداوند حکیم راکه بوسیلهٔ پیغمبری‌راستگو وامین واردشدند واعتقاد باینکه مقصودش‌ازآنها طاعت اواست بانجام آنها واینکه فرمانش بدانها نه‌جزآنهـا نباشد جز باینکه دانسته مصالح خلق خـود را در آنها و پیشنهادکرده بدانها مقام استحقاق‌پاداش را و ارزشمندی آنرا تا برساند فرمانبران بدانها را به نعمت همیشگی ونادانی بنده بدان مصالح بطور تفصیل مخالف نیست باآنچه‌خدا دانسته ازحکمت امر بدانها با راستگوئی کسیکه‌آنهارا ازطرف او ابلاغ کرده چنانچه نادانی ما به علل جدا بودن مردم ازهم درکارهاشان وباسباب اختلاف آنچه صنعت‌گرانشان ساختند از ابزار زندگی موجب قطع نباشدکه بازیگروبیهوده کارند و نادان وکاسته و این‌است جان‌سخن دربارهٔ آنچه خدا برگزیده و فرمان داده واین مدار احتجاج‌واندیشه‌است وهرکه‌آن‌را درست دریابد درمسائل دیگرهم ازآن یاری‌گیرد و استفاده‌کند .

ویکی از ملحدان از مولای ما جعفربن محمدالصادق(ع) پرسید از طواف به خانهٔ خدا وآن‌حضرت پاسخی بدو دادکه خاص وعام آن‌را نقل‌کردند .

۵۴ ـ بسندش تاکلینی تا عباس‌بن عمران فقیمی‌که ابن‌ابی العوجا و ابن طالوت اعمی وابن مقفع با چند تن از زنادقه هنگام حج درمسجدالحرام‌گردآمدندو امام‌جعفرصادق(ع)آنوقت درمسجد بود و بمردم فتوی‌میداد وقرآن‌را برایشان‌تفسیر میکرد و ازمسائل حج جواب میگفت .

آن مردم‌زندیق بابن العوجاء استاد خودگفتند: تومیتوانی این مردراکه برمسند رهنمائی نشسته به‌غلط‌اندازی وخطاگویش سازی و از او بپرسی آنچه مایهٔ رسوائی او شود نزد مردمی که گرد او را گرفتند تو میبینی چگونـه مردم شیفتهٔ او شدند و او علامهٔ زمان خود میباشد .

ابن‌ابی‌العوجاء گفت : آری و پیش‌رفت‌وصف مردم را شکافت‌وگفت : ای اباعبدالله راستش مجالس درحکم امانتند وهرکه پرسشی دارد باید بپرسد بمن اجازهٔ پرسش میدهی ؟ امام صادق(ع) فرمود : اگر خواهی بپرس.

ابن‌ابی‌العوجاء گفت: تا چند این‌خرمنگاه‌را لگدکوب میکنید وبدین‌سنگ پناهنده میشوید واین خانه‌را که با آجر وکلوخ بالا رفته میپرستید و گردآن چون شتران لوکه دومیکنید؟چون‌کسی اندیشه دراین‌کار کند و از روی دانش آنرابسنجد واندازه‌گیرد بداندکه کار جز حکیم و اندیشمند باشد پاسخ‌گوکه‌تو سر این امـر و ستون آنی وپدرت بنیاد وسررشته دارش بود .

امام صادق (ع) درپاسخش فرمود : راستش هرکه را خدا از راه بدر برده وکوردلش‌کرده‌حق‌بمذاق او بدمزه آید وآن‌را خوشگوار نداند و شیطان سرپرست و همدست او است و اورا بپرتگاه هلاکت‌کشاند .

این‌خانه‌ایست‌که خدا بوسیلهٔ‌آن خلق خودرا بپرستش خود کشانده تا بـا آمدنشان بسوی‌آن فرمانبریشان را بیازماید وآنهارا ببزرگداشت و زیارتش تشویق کرده وآنرا قبلهٔ نمازگزاران ساخته‌وآن یك‌شعبه‌از رضوان او و راه رسیدن‌به‌غفران اواست با وضع درست وکاملی برپا شده ومرکز عظمت وجلال است .

دوهزارسال پیش ازکشش‌زمین‌آن را آفریده و این خداوند سزاوارتر کس است‌که فرمانش برند درآنچه فرمان‌داده وبازگیرند ازآنچه‌نهی‌کرده، اواست خدای عزوجل‌آفرینندهٔ جانها وپیکرها .

ابن ابی‌العوجاء گفت : ای ابا عبدالله سخن گفتی ولی حواله دادی بچیـز نادیده .

امام صادق (ع) فرمود : وای برتو چگونه نادیده و نهان باشد کسیکه با خلق‌خود حاضراست و از رگ گردن بدانها نزدیکتر است سخن آنان را بشنود و اسرارشان‌را بداند . هیچ‌جا بی‌اونیست و درهیچ جا گنجانیده نیست وبجائی‌ازجای دیگر نزدیکتر نباشد . گواه وی بدان‌آثار اوست و دلیل اوکارهای او.

و آنکه او را با معجزه‌های استوار و برهانهـای روشن و آشکار مبعوث کرده که محمد است این عبادت را بدستـور حضرت او برای مـا آورده از آن بپرس تا من آن را برای تـو روشن کنم .

راوی گوید : ابن‌ابی‌العوجاء خود را باخت و ندانست چه گوید واز نزد آنحضرت برگشت وبیارانش گفت:

من ازشما می ناب درخواست کردم وشما مرا در آتش تافته پرتاب کردید .

باو گفتند: خموش باش، خفه شو، بخدا سوگند توباسرگردانی ودرماندگی خود ما را رسواکردی و ما امروز ندیدیم کوچکتر ازتو درمجلس آنحضرت.

گفت : شما بمن این سخن را میگوئید راستش او پسر کسی‌است که‌سر همهٔ این گروه انبوه راکه بینید تراشیده وبا دست خود اشاره کردبحاضران درموسم‌حج.

دراین خبر کفایت هست برای هر که اندیشد وهر که این مسأله‌را تصور کند بدان بی‌نیاز باشد از دلیل دیگر .

وبدانکه از نظر عقل فرق نیست که عبادت نمازی باشد که رکوع وسجود وقیام وقعود دارد یاطواف وسعی وهروله و راه رفتن و مانند آنها باشد که وسیلهٔ اظهارخشوع‌اند وخضوع . و باز فرقی نیست که غسل وروزه باشد و یا سرتراشیدن و احرام ، بلکه فرقی نیست میان رفتن بمسجد وسجده‌کردن مکرر ومیان سعی بین صفا ومروه وپراندن سنگریزه، همهٔ اینها یکسانند در اینکه میتوانند مورد امرعبادی باشند ویك رشته پیاپی است و اینکه میتواننـد مورد تکلیف باشند و هیچ ملتی و مذهبی نباشد جزاینکه عباداتی دارند ازهمین نوع اگرچه‌نحوهٔ آنهاگونهٔ دیگردارد.

بعلاوه ما می‌بینیم که تند دویدن دربرخی‌اوقات خود بزرگداشت‌واحترام باشد مانند اینکه یك مقام والارا چون زیر دستش از دور بیند شتابان بسوی او رود وتند بدودکه بدو پناه‌گیرد و دستش‌را ببوسد ودر اینکار اورا بزرگ داشته واحترام کرده وخواه اینکه بشتابی بسوی‌کسیکه خواهی بزرگش داری و زبون شوی‌دربرابر او وخاضع شوی برایش یا بشتابی بدانجاکه فرمانت داده و بدان کار زبونی کنی و

خضوع نمائی در نظر عقل تفاوت ندارند و تعجبی نشود ازآن و مورد انکار نباشد جز برای کسیکه فهمی ندارد و تشخیص نمیدهد .

بعلاوه آنکه منکر اینگونه عبادت که مناسك حج است بوده و از آن در عجب است اگر معترف نباشد بعبادت دیگری از نوع آن نتواند انکار کند آنچه را ما از برخی خردمندان بنگریم در برخی اوقات که بکار دیوانگان ماند ولی آن یك کار عقلائی درست و برای مصلحتی مردم پسند است با اینکه مردی جا افتادهٔ خردمند وحکیم که دویدن تند از او پسند نباشد ولی کودکی را بیند که نزدیك است خودرا بچاهی پرت کند و او با تمام نیروی خود بدود تا اورا نجات دهد وهروله برود باتمام نیرو تا اورا برهاند و این کار از او نیکو و پسندیده باشد اگرچه خلاف عادتست و ازاو تشکر شود برای اینکه غرض درستی داشته .

یامردیست که آب درگوشش رفته ومیکوشد آنرا بدر آورد و بر سریك پا میایستد وسرش را بسوی آن گوش آبدیده خم میکند وچندبار روی آن پا میجهد تا آب ازگوشش بدرآید و از زیان بیمناك آن برهد و اینکار از فضل او نکاهد و او را از مقام وخرد بدرنبرد بلکه کار حکیمانه‌ای میکند و با دانائی رفع ضرر مینماید.

و چون یك قاضی که درمجلس قضاوت مگسی گزنده ،بخلد توی پیرهنش و روی تنش با اینکه گواهان درمجلس قضاوت برابر او هستند وآن مگس اوراآزار میدهد وناراحت میکند وبا همهٔ سنگینی که دارد ازجا میکند وبحرکت از اینسوبآن سویش میدارد وپریشان میسازد و پر درجامهٔ خود سرمیکشد و مردم کارهای اورا مینگرند و نمی‌دانند برای چه ؟ وچون کار آزار مگسی بدرازاکشد وبسیار درپیراهن او بماند از مجلس بجهد و بخلوت رود تاآن‌را ازخود دورکند و نادان‌کسی باشد که بزودی بدو بدبین شود و اورا نکوهد دراین کارش و عاقل آن‌که میفهمد یك دشواری باو روکرده وسببی دارد که اورا بدان کارها وادار نموده و پریشان کرده و بدین کارهای عجیب واحوال نادره کشانده و بیچاره کرده وبسا برای مردم خردمند و درست رأی چنین پیشامدها کند وکارهائی بیش‌ازآنچه گفتم ووصف کردم انجام‌دهند

وباید آنهارا درستکار دانست وگرچه علت کارهای آنهارا ندانست.

من یك روز ناچار شدم باجمعی صوفی همنشینی کردم وچون مجلس گرم شد بشیوهٔ خود بسرود خواندن و رقص پرداختند ومن در یکسوگوشه‌گرفتم و مردی فاضل و دیندار هم بمن پیوست و با او مذمت صوفیان وآنچه را میکردند در میان نهادیم وفساداغراض‌تأویلی‌آنهارا با زشتی‌کارهائی‌که میکنندبازگوکردیم، ازحرکت آنها و ایستادن آنها و ازآزارهاکه درحال رقص بخود میدهند و آنمرد هم قول‌مرا تصدیق میکرد وآنانرا خطاکار میدانست‌و پیوسته چنین بود تا یکی از سرودخوانان آن جمع باین اشعار سرود خواند .

مصنف چند شعر عربی‌آورده‌که سوم‌آنها اینست:

فطافت بذاك‌القاع ولهی فصادفت سباع‌الفلا ینهشنه أیما نهش

ترجمه :

گردش‌کرد درآن بیابان شیدا و برخورد

بدرندگان‌آن‌دشت که‌اورا پاره‌پاره‌میکردندچگونه پاره‌کردنی

چون رفیق من این سرودرا شنید ازجاجست وشتابکرد به‌برجستن و رقص وگریه وسیلی برخ زدن بیش‌ازآنکه آنان پیش‌از او انجام دادند وآنهارا تخطئه میکرد وبنادانی نسبت‌میداد، وبازگو میخواست ازشعری‌که بازگو خواستن‌آن خوب نبود وشیوهٔ صوفیان نبود که ازآن درطرب‌آیند وآن‌همین شعر «فطافت بذاك‌القاع ولهی بود الخ» وباخودهمان کارهارا میکرد واز جزاین شعر خواهش‌نمیکرد تا تاب ازخود برد ومانند مرده‌ای غش‌کرد و افتاد ومن ازکار او حیران شدم و باندیشه‌رفتم چون‌از او شنیدم‌که آنها را مذمت میکرد و چون بهوش‌آمد بیدرنگ سبب این کار ناهنجار اورا پرسیدم با اینکه او دیگران را مذمت میکرد و نادان میشمردو پرسیدم ازاینکه چرا این‌شعررا بازگو میخواست با اینکه شیوهٔ صوفیان نبود از چنین شعری بازگو خواهند ، بمن پاسخ داد من نادان نیستم به‌آنچه میگوئی و عذر روشنی دارم درآنچه‌کردم و تورا اعلام میکنم‌که پدری داشتم نویسنده‌و دفتردار پادشاه‌بود وبمن

مهر ميورزيد و دوستدارم بود .

پادشاه براو خشم کرد و اوراکشت ومن از اندوه براو ديوانه‌وار به‌بيابان رفتم وکشتهٔ اورا ديدم‌که درآنجا افتاده و سگهاگوشتش را بادندان خود ميکشند و پاره ميکنند و چون خواننده بدان شعر سرود خواند يادم آمدکه بسرپدرم چه‌آمد و در برابرم مجسم‌شد واندوهم براو تازه شد و بيخود شدم و ديدی‌که باخودچه‌کردم.

وازاين‌گزارش او پشيمان شدم‌که باو بدبين شدم و غمناك شدم از داستان او واز آن پندگرفتم ودانستم خدا تعالی بمن‌لطف کرده بمشاهدهٔ حال صوفيان و بر حال آن رفيق تا درستی اين مسأله را بدانم وهرچه مانندآنست از اينکه حرام‌است برهر دانا شتاب در تخطئهٔ کسی‌که عقل وفضل اورا فهميده برکاری‌که از او ببيند و زشت باشد و سبب اورا نداند ومقصود وغرض‌اورا ندانسته باشد. وورود مانند اين امور ازعقلاء بسيار است و اين‌خود حجت است برکسی‌که تعجب می‌کند ازتکاليف شرعی، و ندانستن اسباب‌آن‌را دليل ميآورد واين خود دليل سستی تعقل‌اواست.

بعلاوه در اخبار از ائمهٔ اطهار (ع) اسباب اين عبادات نقل شده‌که آنها را بطور مجاز علل احکام دانند وعلی‌بن حاتم قزوينی (ره) در کتابی آنهارا جمع آوری‌کرده بنام «علل» ومن بخشی ازآنچه دربارهٔ حج‌ومناسك و اسباب‌آن نقل‌کرده يادآور ميشوم.

گفته : راستش‌حج ورود به‌پيشگاه‌خدا عزوجل است ودرآن منافع‌بسياری است برای دنيا وآخرت ازتوجه بسوی خداتعالی و ترس ازاو و بازگشت بدو از گناهان و درخواست ثواب برسختی‌کشيدن برای رضای خدا و سود مردم مشرق و مغرب وهرکه درخشکی و دريا است‌از تاجر وآورندهٔ جنس و خريدار و فروشنده و مانندآن‌از فوائد . خدا تعالی فرموده (درآيهٔ۲۸ ـ الحج) : «تاگواه شوندوببينند منافع‌خودرا» .

تلبيه : جواب نداء حضرت ابراهيم (ع) است‌که جار زد مردم بحج‌آيند.

۵۵ـ روايت شده‌که اميرمؤمنان(ع)را پرسيدند از وقوف به‌عرفات وگرچه

در حرم نباشد؟ فرمود : زیرا کعبه خانهٔ اواست وحرم عمارت او وچون مردم قصد آنرا دارند که وارد آن شوند آنهارا بردرخانه واداشته تا بدو زاری کنند .

بآنحضرت گفتند : وقوف درمشعر الحرام چرا درحرم‌است؟ فرمود : چون اجازهٔ دخول بدانها داده بر در دوم‌آنانرا بازداشته تا بیشتر زاری کنند وبآنها اجازه دهد قربانی خود را بگذرانند وچون‌قربانی کردند و ازگناهانی که حجاب بودندمیان حضرت او وآنان پاك شدند اجازه داده بدانهاکه با پاکی زیارت کنند خانهٔ اورا.

باو گفته‌شد : چرا خدا روزه‌را درایام تشریق (۱۰-۱۳ ذیحجه) برحاجیان حرام کرده ؟

فرمود : آن مردم مهمان خدایند و روا نیست که میزبان مهمانان خود را بروزه وادارد .

گفته شد : چسبیدن به‌پرده‌های خانهٔ کعبه چه معنا دارد؟

فرمود: چنانست که: بنده‌ای جنایت‌وگناهی کرده وبدامن آقایش‌بچسبد و زاری کند وخضوع نماید تا از او بگذرد .

۵۶- وروایت‌است که‌اشعار (زخم کردن کوهان شتری که برای قربانی بمکه میبرند) برای اینست که سواری و بارکشی بر شتر قربانـی را قدغن کنند و تقلید (آویختن نعل بگردن شترقربانی) برای اینست که صاحبش آن‌را بشناسد .

و درعلت حدحرم فرمود : چون‌آدم (ع) از بهشت بزمین فروشد ازهراس بخدا شکوه‌کرد وخدا یکدانه یاقوت سرخ براو فرودآورد وآن‌را درجای خانهٔ کعبه نهاد و بدان‌طواف میکرد و روشنی‌آن یاقوت تاجای نشانه‌های حرم (ستونهائیست در راه) ومرز آن میرسید .

و در علت طواف‌آورده‌که: چون خداتعالی بفرشته‌ها فرمود : راستش‌من درزمین خلیفه خواهم نهاد وفرشته‌ها گفتند: آیا در زمین وانهی‌کسی راکه در آن تباهی‌کند وخون بریزد ؟ وفرشته ها با این‌گفتهٔ خود دانستند که‌گنهکار شدند بعرش خدا پناهنده شدند و هفت هـزار سال از خدا آمرزش خواستند ، فرمود : خدا برای

آدم خانه‌ای برابر عرش ساخت وباو فرمان داد تا هفت‌بارگردآن بگردد برای‌هرهزار سال یك دور تا توبه‌اش قبول‌شود .

۵۷ـ و دربارهٔ سعی میان صفا و مروه روایت‌است‌که: چـون ابراهیم(ع) اسماعیل‌ومادرش را در درهٔ مکه‌گذاشت ورفت پسربچه تشنه شد ومادرش‌بجستجوی آب بیرون شد تا برسرکوه صفا ایستاد ، میان آن وکوه مروه درختی بود واوفریاد زد آیا دراین وادی همدمی هست؟ وکسی جوابش نداد وازآنجا رفت تا برسرمروه‌و فریاد زد آیا دراین‌وادی همدمی‌هست؟ وجواب نشنید وبازبرگشت بصفا وتا هفت‌بار این‌کاررا پیاپی‌کرد وخدا آن‌را پس‌از وی سنت قرارداد.

۵۸ ـ و از امام صادق(ع) روایت است‌که میفرموه : بقعه‌ای دوستتر نزد خداتعالی از محل سعی نیست زیرا هرجباری درآن خوار میشود .

گفته : علت رمی جمرات (پرتاب سنگریزه بنشانه‌ها در منی) اینست که شیطان درآنجاها خودرا بحضرت‌ابراهیم(ع)نمود وجبرئیل(ع)بآن حضرت فرمان‌داد تاهفت‌سنگریزه بدو پرتاب‌کند وبا هرسنگریزه تکبیری‌گوید وانجام داد وسنت‌شد .

اینها برخی‌است از ذکر علل‌آداب‌حج‌که من‌ازعلی بن‌حاتم قزوینی‌که‌آنها را جمع‌کرده ایرادکردم ، خدایت کمك دهاد.

بدانکه این علتها که نگاشته شد سبب تام احکام نباشند و همـانا برای آشنا شدن ذهن و از باب تشبیه وتمثیل‌آمده‌اند وبرخی بیان شروع عملی است که بمصلحت بینی خدا سبحانه قانونی دائم شدند و آغاز آنها سبب ادامه شده و دلیل براینکه سبب تام نیستند اینست‌که میدانیم نسخ این‌احکام عبادی رواست و میشود قانون شرعی دیگر بجای‌آنها آید و این روشن‌است.وسپاس ازآن خدا ولی هرنعمت و رحمتش برسید ما محمد پیغمبرش وبرخاندانش و درود فراوان.

فصل : در سخنانی از امیرمؤمنان علیه السلام

۵۸ـ اندیشه آئینهٔ زلالی‌است،عبرت پذیری بیم ده خیرخواهی‌است ،هرکه اندیشه کند عبرت‌پذیرد، وهرکه عبرت پذیرد گوشه گیرد وهرکه گوشه گیرد سالم‌بماند، شگفتا ازکسی که ازکیفر ترسد و ازگناه دست نکشد وازآنکه امید ثواب دارد وکار ثواب نکند ، عبرت پذیری‌براه راست‌کشاند ، هرگفتاری‌که درآن یاد خدا نباشدلغو است وهرخموشی که بی‌اندیشه است ببهوشی‌است، وهرنگاهی‌که عبرت نیاوردبازی است .



فصل : چندحدیث در فضل علی (ع)

۵۹ـ بسندش تا ابی سعیدکه رسولخدا (ص) فرمود: دشمن نداردعلی(ع) را جز فاسق یا منافق یا بدعت‌گذار .

۶۰ـ بسندش تا زر بن جیش‌که امیرمؤمنان علی‌بن‌ابیطالب(ع) را بر فراز منبر دیدم‌که میفرمود : سوگند بدانکه دانه‌را شکافد و دم‌زن را آفریند پیغمبر(ص) بمن سپردکه راستش اینست‌که دوست ندارد تورا مگر مؤمن و دشمن ندارد تو را مگر منافق.

۶۱ ـ بسندش تا حارث همدانی‌که علی(ع) را دیدم آمدوآمد تا بر منبر بالارفت‌و خدارا سپاس‌کرد وستود وفرمود : فرمان‌خدا عز وجل بزبان‌پیغمبرش(ص) روان شده‌که دوستم ندارد جز مؤمن و دشمنم ندارد جز منافق و البته نومید است کسیکه افتراء بسته(۱) .

۱ـ جملهٔآخر خبر از قرآن مجیدگرفته شده‌که‌درآیهٔ ۶۱ سورهٔ طه ازگفتهٔ حضرت موسی(ع) خطاب بفرعونیان آمده در پندآنان فرمود : «وای برشما بدروغ برخدا افتراء نبندید تاخردکند شمارا بعذابی والبته نومید و نابوداست‌کسیکه‌افتراء بندد » .

دلیل نص خبر غدیر برامامت امیرمؤمنان (ع)

بدانکه یکی از ادلهٔ صریح که نص در امامت آن‌حضرت است خبریست که خاصه وعامه، شیعه وسنی آوردند که چون رسولخدا (ص) ازحجةالوداع برمیگشت درغدیر خم فرودآمد با اینکـه بارانداز ومنزل‌کاروانان نبود سپس جارچی خود را فرمود: تا درمیان همه‌مردم‌جار زد گردهم‌آیند وچون همه‌جمع‌شدند براشان‌سخنرانی کرد سپس از آنهـا اعتراف گرفت برآنچـه خدا برایش برعهدهٔ مـردم مقرر داشته ازاینکه فرمانبرداری ازحضرت او برآنها فرض است و باید بامر و نهی او برگـزار کنند باینکه فرمود: من کارگزار تر و اولی‌نیستم بشماها از خود شما ها ؟ وچـون پذیرا شدند واعتراف کردند وآشکارا بدان اقرار نمودند دست امیرمؤمنان(ع) را بالا برد و عطف براین اقراریکه درسخن پیش گذشت فرمود: هرکه من مولا وآقای‌اویم این علی مولا و آقای اواست، بارخدایا دوستش را دوست دار و دشمنش را دشمن دار ویاری‌کن هرکه اورا یاری‌کند و بخود وانه هرکه اورا بخود وانهد واورایاری نکند.

و برای امیر مؤمنان (ع) مقررکرد از ولایت برگردن امت مانند آنچه را خدا برای خود او برآنان مقررکرده بود و ازآنها بدان اقرارگرفته بود، زیرا لفظ مولی تقریرهمان اولی بودکه ذکرشده بود و باید درسخن دوم قصدکرده باشدهمانی راکه درسخن اول ازآنها بدان اقرارگرفته ومعنی هردو یکی باشد بحساب گفتگوی متداول میان اهل زبان وعرف وعادت درگفتگوهای آنـان ولازمش اینست که امیرمؤمنان (ع) اولی باشد وفرمانرواتر باشد بآنها ازخودشان و اولی نباشد جزباینکه فرمانبریش برآنها فرض باشد و امر ونـهیش برآنها جاری‌گردد و همین است مرتبهٔ امام درمیان مردم‌که بحکم این نص برای امیرمؤمنان علیه‌السلام ثابت‌است.

و بدان‌ـخدایت‌کمك دهاد ـ‌که تو در این دلیل ازچهار جا پرسش‌میشوی و باید آن‌را توضیح بدهی.

۱ـ بتوگویند: چه‌دلیلی داری برصحت این خبر درخودش ؟ زیرا بینیم

کسانی آنرا نادرست خواندند .

۲ـ چه دلیلی‌است براینکه لفظ مولی در آن بمعنی اولی بتصرف است و امامت را میرساند ؟

۳ـ اگرهم بمعنی اولی بتصرف باشد ازکجا که دراین خبر از میان معانی دیگر این معنا مقصود باشد نه‌آنها ؟

۴ـ چه دلیلی‌است‌که اولی بتصرف بمعنی امام است و ازکجای این‌کلام امامت درمیآید ؟

پاسخ پرسش یکم

دلیل برصحت خبر غدیر را مطالبه نکند جزآدم لجباز منکر حقیقت برای روشنی وانتشارآن‌که هرکس خبرشنو وخبرشناس است بدان یقین دارد وطلب دلیل برآن چون طلب‌دلیل‌براصل‌حادثهٔ‌حجةالوداع پیغمبر(ص)است زیرا روشن بودن‌همهٔ آنها و معلوم بودن همه یکسانست بعلاوه این حدیث ازنظر صحت ویژه‌گیها دارد که اخبار دیگرندارند:

۱ـ همهٔ فرق شیعه آنرا نقل کردند و ناقلان بحد تواترند .

۲ـ تاریخ نگاران ازهمهٔ فرقه‌ها بطور متواتر آن‌را نقل کردند وهرخلفی از سلف آن‌را بازگوکردند وهمهٔ‌آنان بی‌ذکر سند معینی‌آن‌را درضمن‌کتب‌درج‌کردند.

چنانچه دربارهٔ وقایع روشن و پدیده‌هائی‌که بوده است و نیازی ندارد دانستن آنها به شنیدن سندهای مسلسل ، نبینی جنگ بدر و حنین وجنگ جمل و صفین چگونه برای معلوم بودن نیازی به‌شنودن سندهای پیوسته ومعنعن ندارند و نه‌بیان نام ناقلان آنها ، برای روشن بودن غنی وانتشارکامل و همه‌کس دان‌آنها و نقل مردم ازآنها عصر بعصر بی‌سند معین تا اینکه شناخت آنها همگانی شده وهمه درنقل آن همزبان شدند، وخبر روز غدیرهم در این جریانست و ذکر و نقلش باهمهٔ مردم درآمیخته بشرحی‌که‌گفتیم و دلیلی صحیح‌تر ازآن نباشد.

۳ـ باسندهای مسلسل بسیار هم نقل شده وحدیث دانان از خاصه وعامه از طرق بسیار آن‌را نقل‌کردند وشامل تواتر سینه بسینه ونقل باسند هردو هست واز هردوجهت صحتش روشن است .

۴ـ همهٔ دانشمندان اسلام ازهر فرقه آن‌را پذیرفتند . شیعه‌ها از نظر اینکه آن‌را دلیل نص برامامت دانستند وسنی‌ها بتأویل آن پرداخته وآن را دلیل بر فضل علی علیه‌السلام شناختند و از مخالفان هم انکار اصل حدیث را ندانیم و ندیدیم‌که پیش‌از تأویل آن بانکار آن دم زده باشند تا چون اخبار مورد شبهه باشدکه پس از بیان بطلان‌آنها بتأویل برفرض صحت آن پردازند بلکه از اول بتأویل آن شتافتند چون راهی برای انکارش نیافتند و به استخراج وجـوه بسیاری در تأویل آن دست زدند چون بسیاری از علماء مخالفین آن‌را درست دانستند و بصحت آن اقرارکردند و اگر میتوانستند آن را منکر شوند برای‌آنها راحت‌تر و آسانتر بود .

و اما آنچه حکایت شده از ابی‌داود سیستانی‌که انکارش‌کرده یا از جاحظ عثمانی‌که درکتاب عثمانیه بدان‌طعن‌آورده در اتفاق برصحت آن‌ضرری ندارد زیرا اگر گفتهٔ شاذی اجماع شکن باشد یایك رأی تازه مانع اتفاق‌گردد و آن‌را برهم زند حجت‌آوردن از اجماع درست نباشد ومانع اعتماد باتفاق‌گردد .

علاوه براینکه سیستانی از انکار خبر برگشته وجاحظ را روش ناهنجارش در تألیفات‌گونه‌گون وگفتارهای‌ضد ونقیض‌او مشهور است وکتابهای زشتی ساخته درشرح بازیها و بی‌بند و باریها و انواع بدکاریها و بی‌عاریها که پسند خردمند و دیندار نباشند ومانع‌از توجه بروایت‌اوبوده وسبب متهم بودن او درآنچه‌خودش تنها نقل‌کرده و آورده .

اما خوارج‌که دشمنتر مردمند برای امیرمؤمنان (ع)کسی بر راستگوئی‌از آنها نقل نکرده‌که منکر خبر غدیر باشند وظاهر از حالشان اینست‌که‌آن‌را بحساب یك فضیلت آن‌حضرت تفسیرکردند وپیوسته آنان اقرار داشتند بفضائل آن حضرت و همهٔ مناقب آن‌حضرت را پذیرفتند ویاران وکمك‌کنندگان آنحضرت بودند وپس

از داستان حکمین دچار اشتباه شدند و پنداشتند آن‌حضرت از همهٔ فضائل خود که بایستش بوده بیرون شده برای قبول حکمین وشاعر آنان سروده:

علی پیش از قبول حکمین میان چشم وابرو جاداشت

۵ـ اگر این خبر چون خورشید روشن‌نبود امیرمؤمنان (ع) در روزگفتگو در شورای خلافتی‌که عمر مقررکرده بود بآن استدلال نمی‌کرد که برای آن‌مردم در آنجا فرمود : شمارا بخدا درمیان شما کسی جز من هست‌که رسولخدا (ص) دست اورا گرفته باشد و فرموده باشد : هرکه را من مولای اویم این علی مولای اواست بارخدایا دوست دار دوستش را و دشمن دار دشمنش را ؟

همه‌گفتند : بخداکه نه وآنان بدین خبر اقرارکردند ومنکرآن نشدند.

اگر کسی‌گوید : چراآن حضرت درآن مجلس حساس خبر را تفسیر نکرد برای مردم‌که رسولخدا (ص)اورا اولی بمردم ازخودشان دانسته وچرا بذکر متن‌خبر اکتفاء کردکه برای شما دلیل نشود براماممت‌تاگاهیکه‌شرح پیشین برآن ثابت‌نگردد؟ و چه جوابی داریدکه مقدمهٔ این خبرکه مناط استدلال شما است ثابت نیست‌واصلی ندارد و ما این خبررا دربرخی روایات شنیدیم‌که آن مقدمه‌را ندارد (یعنی‌الست‌بکم اولی من انفسکم).

باید بدوگفت : نقل نکردن امیرمؤمنان (ع) آن مقدمه را دلیل برنبودن آن نیست و نه سبب شك درصحت‌آن زیرا آن حضرت در یك بخش از خبر ازآنها اقرارگرفت‌که دلیل براقرار همهٔ‌آن خبراست برای‌کوتاه‌آوردن سخن (در این‌فرصت اندك) و برای اینکه شناخت آنها از خبر ووضع صدور آن بی‌نیاز میکرد ازذکرآن و این شیوهٔ همهٔ مردم است در مقام اقرارگرفتن .

و در این مقام‌آنان‌را دربارهٔخبر پرندهٔ‌کباب‌شده باقرارآورد وهمین‌فرمود: آیادرمیان‌شماها مردی‌هست جزمن که‌رسولخدا(ص)فرموده باشد: بارخدایا محبوبتر خلقت را بفرست تا بامن بخورد؟ وشرح آن پرنده را ذکر نکرد .

وهمچنین چون اقرار گرفت برای حدیث پیغمبر (ص) درفتح خیبر پاره‌ای

ازسخن آنجارا گفت نه همه را برای اینکه روشن بود میانآنها ومشهور بود .

اماآنانکه بطور تواتر این خبر را نقل‌کردند همهٔآن‌را با مقدمه نقل کردند و درکتب خودآن‌را با همان تقریر اول نوشتند وهم بیشترکسانی‌که با سلسله سند آن‌را روایت‌کردند آن مقدمه‌را آوردند وگرچه افرادی از ذکر مقدمه دریغ داشتند شاید برای‌آنکه نزد خواننده نا معلوم بوده و بذکر پاره‌ای ازآن پرداختند وباقی را بشهرت حواله‌کردند و اصحاب حدیث بسیار شودکه خبری‌را از رسولخدا (ص) نقل کنند و برای اختصار پاره‌ای ازآن‌را بنویسند وخلاصه‌آحادی‌که پاره‌ای ازحدیث‌را آورده‌اند معارض اهل تواتر وناقلان همهٔآن نیستند .

پاسخ از پرسش دوم :

اینست‌که اولا مطالبهٔ دلیل بر اینکه مولا معنی اولی بتصرف میدهدویکی ازمعانی مولا همین است ازآدم با انصافی‌که کمتر اطلاعی بلغت وزبان عرب داردو یك اندازه با عرب‌ها آمیزش کرده روا نباشد زیرا این معنی برای لفظ مولی میان عرب‌زبانان مشهور است و همه دربارهٔ کسی کـه اولی بچیزیست لفظ مولا را بکار برند .

و ثانیاً من همهٔ معانی لفظ مولارا برایت توضیح میدهم ازنظر زبان‌عرب تاآنهارا بطور تفصیل بدانی.

بدانکه لفظ مولی در زبان عرب ده معنا دارد :

۱ـ اولی وآن‌معنای اصلی این‌لفظ است‌که معانی دیگر ازآن بازگرفته‌اند ویدان برگردند.خدا تعالـی فرموده (آیـهٔ ۱۵ سورهٔ الحدید) : «پس امروز ازشمـا عوضی‌گرفته نشود و نه ازآنان‌که کافر شدند ، جای شما دوزخ است ،آنست مولای شما (یعنی اولی بشما) و چه بد سرانجامی‌است». مقصودخدا ازمولا اینست‌که‌اولی بشما است چنانچه درتفسیرآمده و زبان شناسان‌گفته‌اند وابوعبیده‌معمربن مثنی در

کتاب خود بنام مجاز درقرآن آن‌را بهمین (۱) معنی شرح کرده و مقام او در علم عربیت معروف است و برای صحت تفسیر خود شعر لبید راگواه آورده :

قعدت کلاالفرخین تحسب انـه مولی المخافة خلفها وامـامها

که شاعر به مولی‌المخافة اولی بالمخافة قصدکرده وکسی از زبانشناسان عرب منکرقول او نشده.

۲ـ مالك بنده وکنیز ، خدا سبحانه (در آیهٔ ۷۶ سورهٔ النحل) فرموده : « عبدا مملوکالایقدر علی شییء وهوکل علی‌مولاه» بندهٔ مملوکی‌که توانائی برچیزی ندارد وکل‌برمولای خود است وسرباراواست. که‌مقصود مالك اواست ومشهوربودن این معنا از درازی سخن دربارهٔ آن بی‌نیاز مینماید .

(مصنف آیه را چنین آورده ولی باید دانست‌که جملهٔ «کل علی مولاه» درقرآن دنبالهٔ عبد مملوك نیست بلکه درآیهٔ ۷۵ است‌که دنبالش فرماید : « ومن رزقناه منا رزقاً حسناً» ـ مراجعه شود. «ازمترجم).

۳ـ آزادکنندهٔ بنده.

۴ـ بندهٔ آزاد شده‌که اورا مولای آزادکننده خوانند وآن هم معنی‌مشهور ومعلومی‌است .

۱ـ در ص ۲۱۱ ج ۱ ترجمهٔ هدیةالاحباب محدث قمی(ره)گوید : شخصی درمجلس فضل‌بن ربیع از ابو عبیده معنی « رؤس‌الشیاطین» را پرسیدکه در آیهٔ ۶۵ سورهٔ صافات‌است و اوگفت مانند « انیاب اغوال » نیش‌غولها است‌که درشعرامریءالقیس آمده با اینکه عربها غول را ندیده بودند – تاگوید ـ پیرواین سؤال تصمیم گرفتم کتابی دربارهٔ اینگونه‌آیات قرآن بنویسم تا هرکه نیازمند است آنهارابداند چون ببصره مراجعت نمودم آن‌را نوشتم ونام‌آن‌را مجاز نهادم وازآن مردکه از من پرسش‌کرده بود پرسش حال‌کردم‌گفتند: او یکی از نویسندگان وزیر و همنشینان‌او است . بطور خلاصه نقل شد «مترجم» .

۵ـ عموزاده که شاعر گوید:

مهلا بنی‌عمنا مهلا موالینا   لاتنشروا بیننا ماکان مدفوناً

ترجمه :

آرام عموزاده‌های‌ما آرام‌ای مولاهای ما

فاش نکنیدآنچه میان‌ما نهان‌و سرپوشیده است

۶ـ ناصر و یاور . خدا عز وجل(در آیهٔ ۱۱ سورهٔ محمـد(ص))فرماید : « ذلك بان‌الله مولی الذین آمنوا و ان‌الکافرین لامولی لهم » یعنی آن برای اینست که خدا است مولای آنانکه‌گرویدند وراستش کافران‌را مولا نباشد مقصود ناصر و یاور است .

۷ ـ متولی ضامن جریره وکسی که ارث را بدست‌آورد (۱). خـداعزوجل (درآیهٔ۳۳سورةالنساء) فرماید: « ولکل جعلنا موالی» : برای هرکدام مقرر داشتیم موالی ازآنچه ترکه برای‌پدر ومادر وخویشانست وآنانکه در ملك یمین شما هستند بدهید بدانها بهره‌شانرا راستی خدا برهرچیزگواه است .

مفسران اتفاق دارندکه مقصود از موالی درابنجا مالك میراث و اولی به حیازت آنست و اخطل‌هم‌گفته :

توگر دیدی وارث او ازمیان‌مردم بعداز او

و سزاوارتر قریش‌که از او بترسند واوراسپاس‌گویند

۸ـ هم‌سوگند و هم‌قسم در قرارداد.

۹ـ همسایه و پناهنده و این دو معنی نیز معروفند .

۱ـ ضمانت جریره براثر معاهده ایست میان دو نفر که در خوب و بد و بدهکاری دیه بهم کمك‌کنند وآنرا عقد ضمان جریره‌گویند و در طبقهٔ چهـارم از یکدیگر ارث برند و در بنده وکنیز هم‌که آزاد شوند در طبقهٔ پنجم آزادکنندهٔ آنان و ارث آنان باشد وترکهٔ آنها بحسب ارث باو رسد ، در تفصیل این مسائل بکتاب ارث فقه رجوع شود .

۱۰- امام و آقای مطاع که در پاسخ از پرسش چهارم بیاید انشاءالله تعالی.

با این بیان برایت روشن شدکه لفظ مولی چند معنا دارد ویکی از آنهاکه مورد احتمال است اولی است بلکه این معنی اصل است وهمهٔ معانی بدان‌برگردند زیرا مالك‌بنده‌را مولاگویندچون‌اولی است بسر پرستی بندهٔ خود از دیگری از اینرو مولای او باشد ، معتق‌را مولاگویند چون اولی‌است بآزادکردهٔ خود درتحمل جریرهٔ او و چسبنده‌تر است بدو از دیگری و ابن عم را مولاگویند چون اولی‌است‌بمیراث ازخویشان دورتر وهم از بیگانه بیاری عموزادهٔ‌خود و ناصر ویاور را مولا گویند چون اولی‌است بیاری رفیق خود وچون درمعانی دیگرهم بیندیشی دریابی‌که‌بهمین مناسبت باشند و همه برگردند بمعنی اولی واین‌گواه است بر بطلان گفتهٔ کسیکه پندارد مولی بمعنی اولی مجاز است و چگونه مجاز است بااینکه معانی دیگر بدو برگردند و فراء درکتاب معانی القرآن خودگفته : ولی و مولی درکلام عرب یك معنی دارند .

جواب ازپرسش سوم :

دلیل براینکه مولا درخبر غدیر بمعنی اولی است اینست که : شیوهٔ اهل هرزبانی در گفتگوهاشان اینست که هرگاه جمله‌ای صریح آرند در معنائی و بدان عطف‌کنند کلامی‌که احتمال معنی دیگری دارد بدان قصد نکنند جزهمان معنی‌که پیش‌ازآن بدان تصریح شده .

مثال: اگر مردی روبجمعی‌آمدوگفت: شما فلان بندهٔ‌حبشی مرا نشناسید؟ و صفت خاص یکی‌از بنده‌هایش‌را برای آنها بطورصریح ذکرکرد چون‌گویند: آری وعطف برکلام پیش‌خودگفت : پس‌گواه باشید که بندهٔ من برای رضای خدا آزاد است ، راستش نتواندقصدکند بدان جزهمان بنده‌راکه نام برده وبدان تصریح‌کرده نه جز او را . ودرحکم‌آنست‌که نام اورا بخصوص درصیغهٔ آزادی برده باشد و اگر بندهٔ دیگری را قصدکند لغزگفته باشد وسخنش مفهوم نباشد . وچون عرف گفتگو اینست و رسولخدا (ص) پیوسته دربیان مقاصد خود کوشا بوده وکاستی در شیوائی

نداشته و روز غدیر درآغاز سخنش فرموده بطورصریح واقرار از امتش گرفته که:

اولی‌است بدانها ازخودشان بدان معناکه خدا درقرآن خود فرموده: (۶- الاحزاب) : پیغمبر اولی‌است بمؤمنان ازخودشان سپس عطف بدان فرموده پس از اعتراف مردم حاضر باین اولویت که هرکه را من مولا باشم این علی‌مولای اواست، واین کلمهٔ مولا معنی دیگری هم دارد اما روانیست که قصدکرده باشد جزهمان معنا راکه درسخن پیش خود بدان تصریح کرده وازامت بدان اقرارگرفته نه‌معنای‌دیگررا وآن بمنزلهٔ اینست که فرموده باشد: هرکه را من بدو اولی هستم ازخودش علی‌بدو اولی است ازخودش وحاشا بخداکه پیغمبر(ص) جزآن معنا را قصدکرده باشد.

راه دیگری برای اثبات مطلب :

وآن اینست که قول پیغمبر(ص): « **من کنت مولاه فعلی‌مولاه**» از دو حال بیرون نیست یا مقصود ازمولی همان اولی است که در پیش برآن اقرار گرفته یا معنی دیگری را از مولی قصدکرده است. اگر همان معنارا قصدکرده همانست که ما معتقدیم وبدان اعتماد داریم واگر معنی دیگری قصدکرده با مردم‌گفتگوئی‌کرده که خلاف مقصودش ازآن فهمیده‌شود وقرینه‌ای برای فهم‌آن نیاورده و دلیل عقلی هم برفهم‌آن‌نبوده که‌ازتصریح‌بی‌نیاز کند واین یك‌مبهم گوئی‌است که‌بررسولخدا(ص) روا ندارد آنرا مگر نادان بیخرد .

جواب از پرسش چهارم :

دلیل براینکه لفظ اولی، معنی امامت وریاست بر امت دارد اینست که دریابیم اهل لغت این وصف را نیارند مگر برای‌کسیکه مالك سرپرستی‌آنست که بدو اولی است و دربارهٔ او تصرف دارد و امر و نهیش در او نافذ است . نبینی که گویند : سلطان اولی است باقامهٔ حدود از رعیت و آقا اولی است به بندهٔ خود و شوهر اولی‌است بهمسر خود وفرزندکسیکه‌مرده اولی است بمیراث او ازهمه‌خویشان او؟ وقصدشان دراین عبارتها همانست که ما گفتیم نه جزآن .و مفسران اتفاق دارند براینکه مقصود خدا سبحانه درآیهٔ « النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم » اینست که

اولی‌است بسرپرستی آنان و قیام بامورشان ازاینراه‌که طاعتش برآنها واجب‌است‌و هیچ عاقلی شك ندارد کسیکه‌اولی‌است بسرپرستی خلق و امرونهیشان از خودآنان‌او امام وپیشوای آنهااست‌که واجب‌است بر آنها فرمانبردن از او.

ووجه بهتر در تقریرمطلب:

آنچه‌روشن‌کند‌که پیغمبر (ص) خواسته برای امیرمؤمنان(ع) مقام‌ریاست وامامت‌وتقدم‌برهمهٔ‌مسلمانان‌را وبفهماند‌که بایست‌داشته‌باشند فرض‌طاعت‌را اینست که ازآنها اقرارگرفت با لفظ اولویت بفرماندهی‌که مستحق‌آن بود برآنها و آنچه مقتضای آن بود والبته ثابت‌است با اولویت آنحضرت بر مردم ازخودشان‌که‌رئیس وامام آنها است وفرمانش برآنها نافذ است وطاعتش برهمه مفترض و بایستی کـه امیرمؤمنان(ع) بحکم اولویت برآنها ازخودشان‌همهٔ این مراتب‌را دارا باشد زیـرا پیغمبرمقررکرد برای او ازطرف‌خودش مانندآنراکه‌بایست بود برایش وگویافرمود: هرکس‌که من اولی هستم براو ازخود او درچنین وچنان پس علی اولی‌است بدو از خودش دربارهٔآن .

باز وجه دیگری : وآن اینست‌که چون معانی لفظ مولـی‌را بسنجیم در میان آنها معنائی‌که درست باشد پیغمبر(ص) آنرا دراینجا قصدکرده باشد جزبهمان معناکه امامت‌و ریاست‌علی(ع)را برامت‌میرساند درمیان نیست زیرا امیرمؤمنان(ع) مالك بنده‌های مملوك رسول خدا (ص) نبود وآزادکنندهٔ آنها هم نبودکه‌آنحضرت آزادکرده بود تا درست‌آیدکه یکی‌از این‌دومعنا مقصود باشد وآزاد شده هم‌نمیشود مقصود باشد چـون این معنا دربارهٔ پیغمبر و علـی علیهماالسلام موضوع ندارد و نمیشودکه عموزاده وناصر را قصدکرده باشد وهمهٔ مردم را در این مقام‌گرد آورده باشد تا بگوید هرکه‌را من عموزاده‌ام علی عموزادهٔ اواست‌وهرکه را من ناصرم علی ناصر اواست زیرا همه بیقین ازآن پیش اینرا میدانستند وچه‌کسی‌شك داشت‌که‌هرکه را رسولخدا (ص) عموزاده است علی(ع) هم عموزاده است ؟ وچه‌کسی نمیدانست که همهٔ مسلمانـان ناصران کسی باشندکـه ناصر رسولخـدا است ؟ و تخصیص آن

بامیرمؤمنان (ع) نه دیگران معنا نداشت و روانیست که ضمان‌جریره یا استحقاق میراث مقصود باشد چون اتفاقی است که چنین معنائی در هیچوقت تحقق‌نیافته . و نمیشود مقصود ازآن هم‌قسم و حلیف باشد زیرا علی(ع) هم‌قسم همهٔ هم قسمهای رسولخدا (ص) نبوده و نمیشود مقصود این‌باشد هرکه‌را من همسایه یا پناهم علی همسایه وپناه اواست زیرا درهرحال درست نیاید وفائده‌ای ندارد وچون باطل شد که مرادش این معانی دیگر باشد بجا نماند جز همان معنای اصلی کلمه که مقصود تدبیر وسرپرستی مردم باشد وفرض‌طاعت آنحضرت برخاص وعام . واین همان مقام‌امامت است و درآنچه گفتیم برای مردم بافهم‌کفایت است.



فصل : تحقیق بیشتر دربارهٔ حدیث غدیر

واما آنچه مخالفان دعوی کردند که مقصود رسولخدا (ص) از گفتهٔ خوددر بارهٔ علی(ع) در روز غدیر این بودکه ولاء او را در دین تأییدکند و یـاری اورا بر مسلمانان‌واجب سازد ، و این‌معنی فرمودهٔ خدارا داردکه درآیهٔ(۷۱ سورةالتوبه) فرموده : مردان مؤمن و زنان با ایمان هر کدام اولیاء یکدیگرند».

وآنچه‌را ما توضیح دادیم که باید لفظ مولی تطبیق کند با جملهٔ سابق آن درکلام پیغمبر(ص) ونمیشودکه تفسیر شود بجزبمعنی امامت از معانی دیگر،دعوی آنهارا دراین مقام باطل میسازد زیرا امیر مؤمنان (ع)گم‌نام نبود تا نیاز داشته‌باشد که درچنین مقامی وادار شود و دوستی او برمردم تأیید شود بلکه خود مشهور بـود وفضائل ومناقبش زبانزد همه و مقام وجلالش عذری برای‌کسی در دانستن وشناخت او برخاص وعام بجا نمیگذاشت .

بعلاوه قول‌کسیکه آنرا بولاء در دین ونصرت مسلمین تفسیر کرده درقول حمل بامامت وریاست درآید زیرا کسیکه امام همهٔ جهانیان باشد ولاء او دردین و یاری او برهمهٔ مسلمین تعین دارد ولی‌اگر حمل برصرف ولاء در دین شود و نصرت برمسلمین ، قول بامامت درآن درنیایدکه ما گفتیم وتفسیر آن بقول ما اولی‌است.

و اماکسانیکه بغلط گفتند : سبب دراین گفتار رسولخدا (ص) در روزغدیر گفتگوئی بوده میان امیرمؤمنان (ع) و زیدبن حارثه‌که علی (ع) بزید فرمود : من

مولای توأم و زید پاسخ داد تو مولای من نیستی وهمانا مولای من رسول خدا(ص) است وآنحضرت در روز غدیر ایستاد وفرمود : هرکه‌را من مولایم علی مولا است برای انکار گفتهٔ زید که علی (ع) مولای‌اونیست وبرای اعلام بدوکه علی (ع)مولای اواست بوده .

راستش‌درگفته رسوا شدند برای‌اینکـه‌معلوم است زید باجعفربن‌ابیطالب در زمین‌موته ازبلاد شام‌کشته شد ومدتی درازگذشت تا روز غدیرخم‌آمد چون روز غدیرخم‌هشتاد روزپیش از وفات‌پیغمبر(ص)بود وبی‌اطلاعی آنان بتاریخ وادارشان کرده چنین سخنی بگویند .

وچون ناصبیان براین غلط خود دراین دعوی واقف شدند از آن برگشتند وگفتند : این‌گفتگو میان امیرمؤمنان (ع) واسامةبن زید بوده وآن دلیلها کـه ما آوردیم پندار آنانرا باطل‌کنند و دعوی‌آنانرا دروغ نمایند و باز هم دلیل بطلانش همانست‌که فریقین نقل‌کرده‌اند وگفته‌اند : عمربن خطاب در روز غدیر بپاخواست‌و گفت: به‌به برای تو ای ابوالحسن‌که مولای من و مولای هر مرد مؤمن و زن مؤمن شدی سپس درهمان حال حسان‌بن ثابت شعری سرودکه تصدیق ریاست و امامت آن حضرت برهمهٔ مردم بود و تأیید پیغمبر(ص) دراین‌کار .

ازآن پس استدلال امیرمؤمنان (ع) در روز شورا، واگر چنان بودکه این مدعیان‌گویند، استدلال‌آنحضرت در برابر مخـالفان خـود معنا نداشت و میتوانستند بگویند: این چه فضیلتی‌است‌که توبرما داری؟ وهمانا سبب‌گفتار پیغمبر(ص) چنین وچنانست .

وامیرمؤمنان (ع) چنددفعه بدان استدلال‌کرده وآنرا از مناقب شریفهٔخود شمرده و در نامهٔ خود بمعاویه آنـرا از افتخارات خود بمیان آورده ، درآنجا کـه فرموده :

وواجب‌کرده‌است برشما همه ولایت مرا درروز غدیر خم دوستم پیغمبر، واین امریست‌که درآن اشتباهی نیست .

واماآنانکه گفتند: اگر خبر غدیر خم دلیل امامت او بود باید امیرمؤمنان درهمه حال که زمان خود پیغمبر(ص) هم میشود امام باشد زیرا درکلام پیغمبر (ص) اختصاص بزمانی ندارد واینان معنی جانشینی وعرف وعادت را نادیده گرفتندکه تعلق ببعداز فوت پیغمبرپیدا میکند .

وپاسخ آنان اینست که : ما روشن کردیم پیغمبر(ص) علی(ع) را جانشین خود ساخت وخلیفه نمود دراین مقام وعادت عمومی براینست که مقام خلافت درهمان حال ثابت شود ولی تصرف واجراء آن پس ازآن باشد . ندانید که چون امامی نص صادرکند برامامت کسی پس ازخودش اجراء آن بطوریست که ماگفتیم؟

و میتوانیم گفت: که امیرمؤمنان(ع) با این نص حق تصرف وامرونهی را درهمهٔ اوقات دارا شد جزآنچه را دلیل از آن بیرون کند ودلیل، زمان حیات خود ، پیغمبر(ص) را از قلمرو تصرف او خارج کرده زیرا معلوم است که با وجود خود پیغمبر دیگری را حق تصرف وریاست نیست.

واگر مخالف گوید : اگر شما در امامت او تخصص زمانی را پذیرفتید چرا منکریدکه این استحقاق امامت او پس از زمان عثمان باشد؟

درپاسخ بگوئیم: ما منکرآنیم برای آنکه کسانیکه پس از عثمان آنحضرت را مستحق امامت دانستند اتفاق دارند براینکه بدلیل روز غدیر نبوده و نه بنص دیگر وهمانا بسبب انتخاب مسلمانان بوده وهرکه علی(ع) را بحکم نص امام داند اورا خلیفهٔ بلافصل پیغمبر (ص) خواندبی فاصلهٔ زمانی والحمدلله .

۶۱ـ بسندش تاعبدالرحمن بن ابی لیلی که علی(ع) در رحبه برای سخنرانی برپاخواست ومیفرمود : بخدا سوگند دهم مردی راکه حاضر بود و دید رسولخد(ص) دست مرا بالابرد بسوی آسمان ومیفرمود: «ای گروه مسلمانان آیا نیستم برشما اولی ازخودتان ؟ گفتند : چرا ، پس فرمود : هرکس را منم مولا علی مولای او است بارخدایا دوست دار دوستش را و دشمن دار دشمنش را وباری کن هرکه اورا یاری کند وسرکوب کن هرکه اورا سرکوب کند» جزاینکه برخیزد وبدان گواهی دهد و ده واندتن

ازحاضران که بدری بودند (درجهاد بدر شرکت داشتند) برخواستند و بدان گواهی دادند ومردمی‌هم کتمان شهادت کردند و در دنیا دچار بلائی شدند که بدان معروف گردیدند تا از دنیا رفتند چون آنحضرت بدانها نفرین کرد برخی پیس شدند وبرخی کورشدند یا بلای دیگری گرفتند تا از دنیا رفتند ودرآنچه از قیس‌بن سعدبن عباده بیادگار مانده اینست که دربرابر امیرمؤمنان(ع) درجبههٔ صفین رایت‌بدست درضمن قطعه‌ای سروده بدین مطلع:

گفتم : چون دشمن برما تجاوز وشورش کرد

بس‌است مارا پروردگار ما و چه خوب پشتوانه‌ای‌است

بس‌است پروردگار ما که گشود بصره را

برای ما دیروز و حدیث بدرازا کشد

و علی امـام ما است و امـام

جزما امامت اورا قرآن فروآورده‌است

روزیکه فرمود پیغمبرهرکه رامن‌مولایم

این علی مولااست پیشامد شگرفی بود

همانراکه گفت آنرا پیغمبر برای امت

حتمی‌است آنچه‌را گفته‌و درآن گفتگوئی‌نیست

فصل : دربارهٔ وصایای مهم و اقرار های مبهم

۱ـ اگرکسی وصیت کند چیزی ازمالش را بدرکنند (برای امور خیریه یا بکسی بدهند) و اندازه‌ای نام نبرد باید یك ششم آنرا بمصرف وصیت برسانند از آنچه ترکه دارد خدا تبارك وتعالی فرموده (آیـهٔ۱۲ سورهٔ المؤمنون): « والبته که آفریدیم‌آدمی‌را از پرداخته‌ای ازگل، ۱۳ سپس‌ساختیم آنرا نطفه در جایگاه استوار، ۱۴ سپس‌آفریدیم از نطفه علقه وآفریدیم علقه را مضغه ومضغه را استخوانهاکردیم وبراستخوانها گوشت رویاندیم سپس‌آفریدیم اورا آفریدهٔ دیگر ، مبارك باد خداکه بهترآفرینندها است» .

وخدا آدمی‌را ازشش چیز آفریده پس چیز یکی از شش است که همان یك ششم باشد .

۲ـ چون وصیت‌کند بجزء ازمالش ونام اندازه نبرد باید یك هفتم از آنرا بدرکرد خدا تعالی فرموده (درآیـهٔ ۴۵ سورهٔ الحجر) : «هفت دراست‌که برای هر دری جزئی پخش شده است» پس جزء یك هفتم است.

۳ـ چون وصیت‌کند به‌سهمی ازمالش و اندازه را نام نبرد باید یك هشتم آنرا بدرکنندخدا فرموده (درآیهٔ۶۰ سورهٔالتوبه) : « همانا صدقات ازآن فقراءاست ومساکین وکارمندان‌آن وآنانکه دلشانرا بمهرآورند ودربارهٔ بندگان و بدهکاران‌و درراه‌خداو برای ابن‌سبیل» .

وآنان هشت مصرف باشند برای زکات که هرکدام سهمی اززکات را برند پس سهم یك هشتم است.

۴ـ چون وصیت کند بمالی بسیار و اندازه را نام نبرد ازمالش هشتاد درهم بدرکنند، خدا فرموده (درآیهٔ ۲۵ سورهٔ التوبه) : «البته که خدا یاری کرده شمارا درموارد بسیاری».

وآن موارد جبهه‌های جهاد بودند که هشتادتا بودند (۱)

۵ـ اگرگوید هربندهٔ قدیمی من‌در راه خداآزاد است‌باید هربندهٔاو که‌ششماه یا بیشتر دارد آزاد شود.

خدا سبحانه فرموده (درآیهٔ ۳۹ سورهٔ یس) : «وماه را در منازلی‌اندازه گرفتیم‌تا برگردد بمانند شاخهٔ خرمای قدیمی». وشاخهٔ‌خرمای قدیمی‌که خشك‌میشود برنخل‌آنست‌که ششماهه شده.

۶ـ اگر چند درهم بمردی دهد ووصیت‌کند تا نیم‌آنرا بزید دهد ویك سوم آنرا بعمرو ویك‌چهارم را به بکر، باید نیم را بزید دهد ویك‌سوم بعمرو وهرچه‌ماند بدهد به بکر.

۷ـ اگرگفت: نزد من‌است کذا درهم (بجردرهم) وشماره را نگفت اقرار به ده درهم‌کرده بمقتضای زبان عرب (که‌تمیز سه تا ده را مجرورآورند) (۲).

واگرگفت: کذا درهماً (بنصب درهم) اقرار به بیست‌درهم کرده (زیرا

۱ـ تفسیر وصیت با الفاظ مبهم‌که ذکر شده بدین اندازه‌ها که در فقه و روایات آمده امریست تشریعی ونمیتوان آنرا بیان مقصود موصی دانست زیرا بسا که بمضمون این‌آیات توجه ندارد ویاآنهارا بکلی نمیداند واگرهم بداند ازکجا که قصد آنهاراکرده باشد (مترجم).

۲ـ قاعده اینست‌که تمیز سه تاده‌را جمع ومجرور میآورند ودراینصورت باید «دراهم» باشد.

تميز عشرون منصوب باشد).

(مصنف در دنبال اين فصل پنج مسألهٔ ديگر دربارهٔ اقرار ذكركرده كه چون بالفظ عربی‌ازنظر اعراب وقواعد نحوی ارتباط دارند ومعماهای فقهی‌محسوب ميشوند وبرای فارسی زبانان مفهوم وبهره‌ای ندارند ازترجمهٔ‌آنها صرف‌نظر شد و فقهای عربی فهم بمتن‌كتاب ص۲۳۵ رجوع كنند).

مساله‌ای‌كه استاد ما مفيد (رض)دركتاب اشراف‌خودآورده:

برمردی‌كه بيست‌غسل واجب ومستحب تعلق‌گرفته‌باشد ميتواند همه رابا يك غسل انجام دهد و از دوش خود بردارد .

جواب : اين مرد ، ۱ ـ محتلم شده .

۲ ـ بوسيلهٔ جلق و مانندآن خودرا جنب‌كرده .

۳ ـ در فرج جماع‌كرده.

۴ ـ مرده‌ای‌را غسل داده .

۵ ـ مردهٔ ديگررا پس ازسردی تنش وپيش از غسل او مس كرده .

۶ ـ ميخواهد برای زيارت پيغمبر (ص) وارد شهر مدينه شود.

۷ ـ و قصد زيارت ائمهٔ بقيع را دارد .

۸ـ سپيده دم روز عيد را دريافته .

۹ ـ آنروز جمعه هم هست .

۱۰ ـ قصد قضاء غسل روز عرفه را هم دارد .

۱۱ـ ميخواهد نماز حاجت هم بخواند.

۱۲ـ ميخواهد نمازكسوف را قضاكند .

۱۳ ـ نذركرده درهمانروز دو ركعت نماز مستحبی باغسل بخواند.

۱۴ـ ميخواهد ازيك‌گناه‌كبيره توبه‌كندچنانچه ازپيغمبر(ص)روايت‌شده.

۱۵ـ ميخواهد غسل استخاره هم بكند.

۱۶ـ وقت‌نمازاستسقاء هم رسيده و درآن شركت ميكند .

۱۷ ـ به یك دار زده نگاه کرده .

۱۸ـ یك وزغ‌ه‌را هم کشته.

۱۹ـ قصد دارد باطرف خود مباهله کند.

۲۰ـ بر اوآبی‌ریخته شده‌که نجاست برآن غالب بوده(۱).



۱ـ این‌مسأله برپایهٔ قاعدهٔ تداخل‌مسببات است‌که درعلم اصول بحث‌مفصلی دارد وآن یك مسألهٔ خلاف قاعده‌است‌که بنص ثابت شده و مبنی براینست‌که‌غسل یك حقیقت واحده است وباعتبار اسباب وعلل‌خود و باضافهٔ بدانها تعددبردار نیست وچون موجبات چندی‌برای وجوب یا استحباب یا هردو فراهم شود یك‌غسل‌برای‌همه کافی‌است.

یا اینکه‌اگر بحساب اضافه باسباب‌خود تعدد بردار است وچندغسل‌بمکلف تعلق‌گرفته بحکم شرع یکی برای همهٔ‌آنهاکافی‌است و این بحث‌هم بمیان میآید که سقط همه بیك‌غسل بروجه عزیمت‌است و تعددآن مشروع نیست یا بروجه رخصت و مکلف میتواند برای هرسببی غسلی جداگانه انجام دهد یا موارد مختلف است در بعضی چون اول‌است‌ودربعضی چون دوم؟ وشرح این‌مسائل دراینجا گنجایش‌ندارد.

(مترجم)

فصل : دربیان هیئت مجموعه‌عالم که در علم هیئت از آن بحث میشود

بدانکه زمین کروی است و هواء ازهرسو آنرا فرا دارد وافلاك بهمهٔ آنها دور زنند وچند طبقه باشند که بهم فراگیرند ، هفت‌ازآنها ازآن ماه و خورشید و دیگر ستاره‌های سیاره‌اند‌که پنج باشند وآنهارا متحیره خوانند و سیاره ، و ماه و خورشید را نیرین‌گویند و پنج دیگر از بالا بفرود : زحل ، مشتری ، مریخ ، زهره‌و عطاردندکه هرکدام فلك مخصوص بخود دارد .

فلك زحل بالاتر از همه است و فلك ماه نزدیکتر همه بزمین و فرودترهمه و فلك شمس وخورشید میانهٔ همه است وزیر فلك زحل میان آن وخورشید دو فلك مشتری است وسپس مریخ وبالای فلك ماه میـان آن و خورشید دو فلك عطارد است وسپس زهره و بهمهٔاین هفت‌فلك فلك ستاره‌های ثابت‌احاطه‌دارد وآن‌ستاره‌ها باشند که درآسمان دیده شوند جزآن هفت‌که‌گفتیم . سپس بالای همه فلك محیط بزرگتـر است که همهٔ این افلاك‌را میچرخاند وآنگه هفت‌آسمان برهمهٔ این افلاك احاطه‌دارند که‌مسکن‌فرشته‌هایند وهرکه‌خدا اورا بآسمانش بالا برد ازپیغمبران‌وائمه‌علیهم‌السلام وهمه را نهایت باشد وهمه بشکل‌کره باشند ومرکز همه زمین‌است ومرکززمین‌نقطهٔ میان‌آنست‌که همهٔ اجزاء زمین بدان تکیه دارند ومرکز همهٔ عالم باشد در حقیقت ، واز نهایت اجسام‌که محیط بکره‌اند تا مرکز زمین از هرسو برابرباشد .

وگفته‌اندکه: قسمت معمورهٔ زمین یك‌چهارم کرهٔ زمین است وهمهٔ مردم ازهرسو برآن قراردارند و گرچه نسبت بهم فراز و نشیب باشند ولی زیر پای همه زمین است وبالای سرشان آسمان وهرکه برهرجای زمین است بنظرش زمین زیرپای او معتدل وراستا است نه‌جزآن.

هرچه ازهرسوی آسمان جدا شود و بزمین رود برآن فرودآید و هرچه از زمین بفراز رود ازهرسوکه باشد بسوی‌آسمان بالا رود ازاینرو زمین بهیچ‌سوحرکت نکند زیرا بهرسو بجنبد باید بآسمان رود.

زمین دربرابر آسمان وعظمت‌آن چون دانهٔ خردلی باشد و بلکه‌خردتر.

هرفلکی را حرکت خاصه‌ای باشدکه ازحرکت سیارات معلوم است (وفلك ثوابت هم خود حرکت بسیارکندی دارد) و با اینحال محرك همه فلك محیطاست و فلك‌الافلاك وهمه را بایك حرکت گرد مرکز زمین میچرخاند درهر شبانه‌روزیکبار.

آدمی درهرجای زمین باشد نیمی از فلك بیند وبقولی بیش‌از نیم آنرا و از اینجا روشن شودکه اندازهٔ زمین را اثری نباشد وچون خورشید به‌یکسوی زمین برآید وبتابد روزآن‌سو باشد وچون ازیکسو غروب‌کند شب آن باشد ، وشب همان سایهٔ زمین است وهیچ‌کجا همه روز نباشد وهیچ جا همه شب نباشد. وخورشید بر مردمی برآید پیش ازمردم دیگر .آن سوکه خورشید وستارگان از آن برآیند مشرق وخاوراست و بادی‌که ازآن‌سووزد صبا نام دارد وآن‌سوکه ازآن غروب‌کند وکنند مغرب وباختراست وبادش را دبور نامند. و چون کسیکه ایستاده رو بمشرق باشد طرف راست او جنوب است و بادش همین نام را دارد و سمت چپش شمال است و بادش هم همین نام‌را دارد وهربادی میان دوتا ازاین چهارسو بوزد آنرا نکبا نامند ویا نعاری .

آنچه از زمین مسکونست‌که سوی شمال است و ربع جنوبی غیر مسکون است‌وگفتند :جانوری ندارد و ازآنجا است‌که نیل‌مصربباید وازاینروکسی‌بسرچشمهٔ آن نرسیده .

باقی زمین را آب شوری فراگرفته که آنرا دریای اعظم خوانندوبحرمحیط واز آن دریا دوخلیج به‌ربع معمور زمین نفوذکرده که بهم نزدیك میشوند وآخریکی ازآنها غرمان(فرما_صح)است وآخردیگری قلزم ومسافت میان آنها اندازه‌ای دارد(۱).





۱ـ این خلاصه‌ایست از علم هیئت یونانی که در زمان مصنف مورد اطلاع و اعتماد دانشمندان بوده است و با پیشرفت دانش اکثر این نظریه‌ها باطل شده چه دربارهٔ امور فلکی وچه دربارهٔ وضع زمین وکاوش دانشمندان برای معمورهٔ زمین تاعمق آفریقا وسراسر آمریکا و ازشمال تاجنوب آن نفوذکرده و اهل اطلاع میدانند که این نظریه های چند هزار سالهٔ بشر تاچه اندازه باطل وبی‌اعتبار بوده و نه اینکه سرچشمهٔ نیل امروزه دراختیار بشراست بلکه بشرتاعمق اقیانوسها وفراز قطبها گذر کرده‌است و درکرهٔ ماه پیاده شده و نظریهٔ اجسام اثیری آسمانها را بطور وضوح باطل و روشن کرده و ملیونها کهکشان درفضا کشف کرده (مترجم).

فصل : در اثبات اینکه خدا را مکانی نیست ونتواند بود

خدایت کمك دهاد ، بدانکه مکان درنظر ما آنست که فراگیرد آنچه را در آن جایگیر است و چون فراگیری برخدا نتواند بود زیرا که مقتضی محصور شدن خدا تعالی وپایان گرفتن او است دانسته شود که در مکانی نباشد .

ومخالف ماگوید معنی مکان آنست که برآن تمکن حاصل باشد ودرآن تصرف شود ، وبدین معنا هم نیز بر خدا تعالی روا نباشد زیرا متمکن باید تکیه بمکان داشته باشد و باآن بساید و تکیه زدن وسائیدن ازصفات پدیده‌ها است وخدا تعالی قدیم است و دانسته شود که درمکانی نیست .

بعلاوه آنچه مکانی دارد درحیزی باشد و بناچار درسوئی جز سوی دیگر و چنین نباشد مگر جسم یا پارهٔ جسم و ثابت شده که خدا تعالی نه جسم است ونه پارهٔ جسم (مانند اتم) و دانسته شد بطلان مکان برای او .

دلیل دیگر: اگر مکان دارد یا مکانش قدیم است یا حادث و نمیشود قدیم باشد زیرا شریك خدا شود درقدم با اینکه ثابت شده خدا به تنهائی قدیم است واگر مکانش حادث است خداتعالی پیش از پدید شدن مکانش یا نیاز بدان داشته یا بی‌نیاز ازآن بوده و نمیشود نیازمند آن باشد زیرا نیاز صفت کم بود است که درقدیم نمیباشد واگر پیش ازوجود مکانش از آن بی‌نیاز بوده نمیشود از آن پس بدو نیازمند شود زیرا نیازمندی با قدیم بودنش نشدنیست و اورا همانند خلقش کند پس لامکانی او

بایست است .

اگر گویند : گفتار شما این نیست که خدا تعالی درهرجا هست؟

گوئیم : چرا ولی‌معنایش اینست که دانا به‌هرمکانیست و بدانچه‌درآنست و این عبارتی‌است مطابق لغت. یکی‌برفیقش میگوید : بدانکه همه‌جا من باتوهستم و ازتو نهان نیستم مقصودش اینست که‌به‌هرچه‌کنی نادان نیستم و چیزی‌ازآن برمن نهان نیست وگویند: آنمرد درنماز است ودرخانمان خوداست و مقصود این نیست که درآنها جا دارد وهمانا مقصودشان اینست کـه انجام میدهد وخانه را سرپرستی میکند .

اگرگویند : مگر این نیست که خدا را عرش است وکرسی و اینهـا معنی مکان دارند ؟

گوئیم : چنین است ولی عرشیکه در قرآن ذکر شده یکی از دو وجـه را دارد :

۱ـ تفسیر قول خدا سبحانه (درآیهٔ ۵ سورهٔ طـه) که :« رحمان برعـرش استواراست» ودانشمندان‌گفتند: عرش دراینجا بمعنی‌دارا بودن‌است‌واستواری‌برآن استیلاء وقدرت وسلطان اواست و برای این توجیه چندگواه‌آوردند :

الف : گفتهٔ شاعر عرب‌که عرش را بمعنی ملك ودارائی‌آورده و سروده:

چون عرشهای زادگان مروان نگون شوند

وهمه نابودگردند چنانچه نابودشدند ایاد وحمیر

ب : در تعبیر از استیلاء باستواء واستواری‌گفته:

چون برفراز شدیم ومستولی شدیم برآنها

وانهادیم آنانرا بخاك افتاده برای‌کرکس‌وپرندهٔ شکاری

و مقصود ازآن استیلاء وقدرت وتمکن برآنها است بمغلوب کردنشان.

۲ـتفسیر قول خداسبحانه (درآیهٔ ۱۷ سورهٔ الحاقه) : « ویحمل‌عرش ربك فوقهم یومئذ ثمانیة» . ترجمه : بدوش‌کشند درآنروز عرش پروردگارت راهشت‌تا.

وعلماء در تفسیر آن گفتند : این عرش ساختمانیست که خدا آنرا در آسمانش آفریده وفرشته هایش‌را ببرداشتن آن فرمانداده نه برای آنکه روی آن باشد خدا برتر ازآنست ولی صلاح دیده که آنهارا بدین وسیله بعبادت خود وا دارد و آنرا بزرگ شمارند چنانچه او سبحانه آدمیزاده را ببزرگداشت خانهٔ کعبه وطواف گرد آن بعبادت واداشته و فرموده خانهٔ اواست نه باین معنا که درآن ساکن‌است برتراست خدا تعالی ازآن .

واما کرسی خدا بعقیدهٔ ما همان علم خدا است . از امام صادق جعفر بن محمد علیهما‌السلام روایت‌است که:

۶۲- فرمود : «وسعت دارد کرسی اوآسمانهارا و زمین را » یعنی دانش‌او.

و در تفسیر ازطریق عامه‌هم روایت شده ازقول ابن‌عباس ومجاهدوضحاك و دیگران وسیاق کلام هم برآن دلالت دارد زیرا خدا بدانها گزارش داده از علم و فرموده (درآیهٔ ۲۵۵ سورهٔ البقره) : « میداند آنچه پیش‌آنها است و آنچه در پس آنها است وآنها بچیزی از دانش او احاطه ندارند جزآنچه را خود او خواهد و فرا داردکرسی او آسمانهارا و زمین‌را » و ذکرکرسی را بذکر علم پیوسته و آنرا شرح آن قرار داده و بیان‌آن نموده وچون قول‌اواست درجای دیگر(آیهٔ۷ سورهٔالمؤمن): « پروردگار ما فراداری همه چیزرا برحمت و دانش» .

اگرگویند : پس چه معنا داردکه شما درحال دعا دست خود را بسوی آسمان دراز میکنید و چه معنی دارد قول خدا سبحانه (درآیهٔ ۱۰ سورهٔ فاطر) : « بسوی او بالا میرود سخنان خوب و خداوندکردار شایسته را بالا میبرد ».

گوئیم : پاسخ اینست که ما دست بالابریم وازسوی آسمان روزی‌خواهیم برای فرمودهٔ خدا تعالی (درآیهٔ۲۲ سورهٔ الذاریات): « و درآسمان است‌روزی‌شما وآنچه بدان تهدید ونوید دارید».

وهمانارواست گفته‌شود: کردارهابه‌پیشگاه‌خدابالارونددبرای‌اینکه‌فرشته‌های کرام‌که پاسبانان هرکارند جایشان در آسمان است و باز برای اینکه آسمان از نظر

آفرينش از زمين شريفتراست از اينرو هركردار درآنجا برخدا سبحانه عرضه ميشود و باتوجه بدان بدرگاهش دعا ميشود . همهٔ اينها يك‌طور مجازگوئى است ودليل آن نيست‌كه خدا بطور حقيقت درآسمان باشد و ما بينيم‌كه مسلمانان بحاجيان‌گويند: اينان زائران خدايند وجز اين نيست‌كه زائران خانهٔ اويند نه خود او.

اگرگويند : پس خداكجا است ؟ پاسخ اينست كـه كجا درخواست فهم مكانيست وخدا تعالى را مكانى نيست.

واگرگويند : خدا چگونه است؟

پاسخ اينست‌كه : اين طلب فهم حال واحوال است وخدارا احوالى نباشد وآنچه دربارهٔ خدا دليل دارد همين اينست‌كه او هست ومانندى‌هم ندارد.

۶۳ـ و در حديث است از امير مؤمنان(ع) كه چون خدارا تسبيح و تمجيد ميكرد ميفرمود : منزه است آنكه چون خردها در وصف او بپايان درك خود رسند ازدريافت راهى كه بدو رساند حيران شوند ومبارك است آنكه چون هوشها درفهم چگونگى وى اندر شوند راهى ندارند براى‌رسيدن بدان جز همينكه او وجود دارد .



فصل : دربیان دانش و دانشمند و شرافت و فضل و تشویق بدان و ادب دربارهٔ آن

خدا عزوجل فرموده (درآیهٔ ۲۸ سورهٔ فاطر) : « همانا میترسند ازخدا در میان بندگانش علماء و دانشمندان » و فرموده (درآیهٔ ۹ سورهٔ الزمر) : « بگوآیا برابرند آنانکه میدانند وآنانکه نمیدانند همانا یادآورگردند صاحبان خرد».

۶۴ـ رسولخدا(ص) فرموده: طلب‌علم فریضه‌وواجب‌است‌برهرمردمسلمان و هر زن مسلمان.

۶۵ ـ وفرمود : علم دو علم است : علمی در دل‌که علم سودمنداست و علمی در زبان‌که حجت است بربندگان .

۶۶ـ وفرمود : علم دوتا است:علم ادیان و علم ابدان(یعنی علم شریعت‌و علم پزشکی).

۶۷ـ وفرمود : چهار باشندکه برای هرخردمند از امتم لازمند ،گفتند : یا رسول‌الله آنها چه باشند ؟ فرمود: گوش‌گرفتن علم و بدل سپردن علم وعمل‌کردن بدان ونشرآن .

۶۸ـوفرمود : علم چندین‌گنجینه است و کلیدش پرسش است ،بپرسید : خدا شمارا رحمت‌کناد ، زیرا چهارکس درآن ثواب برند : پرسنده و پاسخ دهنده‌و گوش دهنده و دوستدارآنان .

۶۹ ـ وفرمود: خدا خیر هرکه را خواهد او را در دین فقیه ودانا سازد.

۷۰ـ وفرمود: راستش خدا دانش را قبضه نکند و از مردم وانگیرد ببرداشتن آن از میان مردم ولی علم را بمرگ علماء قبضه کند تا چون عالمی نماند مردم پیشوایان نادانی برگیرند و از آنها پرسند و آنها ندانسته فتوی دهند و گمراهند و گمراه کنند .

۷۱ـ وفرمود : هرکه برعلم خود فزاید و بر زهد خود از دنیا نیفزاید جز دوری از خدا ندارد .

۷۲ ـ امیرمؤمنان (ع) فرمود : بیاموزید علم را که یاد دادنش حسنه باشد وطلبش عبادت و بحث ازآن جهاد وآموختنش بکسیکه نداند صدقه وبخشیدن آن باهلش تقرب بخدا . زیرا که آن علم بحلال وحرام و راههای رفتن ببهشت و همدم در تنهائی و رفیق درغربت وبازگوی درخلوت است و دلیل درسختی وتنگی و اسلحه بردشمن ها و زیور نزد دوستان. خدا مردمی را بدان بالابرد وآنانرا پیشوایان خیرسازد و پیشوایان برحق که بدنبال آنان روند و ازآنها پیروی کنند و رأی آنها را بکار بندند . فرشته ها خواهان دوستی آنانند و با بالهای خود بدانها سایند و هر تر وخشکی براشان آمرزش خواهد زیرا علم زندگی دلهااست وچراغ دیده ها درتاریکی ونیروی تن از ضعف و بنده هارا بمقام اخیار رساند و بدرجه های بلند، و بدان صلهٔ ارحام شود وحلال وحرام ازهم بازشناخته شوند وآن برنامهٔ هرکار است وکاربدنبال آنست و خداوند آنرا بسعادتمندان الهام کند و از اشقیاء دریغ دارد.

۷۳ـ و فرمود : یك سخن حکمت که کسی شنود وآنرا بگوید یا بکار بندد بهتراست ازعبادت یکسال.

۷۴ـ وفرمود : دانش راآموزید وبراپش وقار وبردباری بیاموزید و مبادا دانشمند زورگو باشید وشمارا بنادانی بکشاند .

۷۵ـ و فرمود : شکرگزاری عالم از نعمت علمش اینست که آنرا بهر که اهلش باشند بذل کند ویاد دهد .

۷۶ـ وفرمود : آسایش زندگی ندارد مگر دانشمندسخنگو یا شنونده‌ای که آنرا در دل سپارد .

۷۷ـ وفرمود : صبح کن دانشمند یا دانشجو و سومی نباش که نابودشوی.

۷۸ـ وفرمود : راستش فرشته‌ها بال خودرا فرونهند باحترام طالب علم بخشنودی‌آنچه میشنود .

۷۹ـ وفرمود : اگر حاملان علم آنرا بشایستگی حمل کنند ، دوست دارد آنانرا خدا و فرشته‌هایش وفرمانبرانش ازخلقش، ولی آنها برای دنیایش دربردارند وخدا آنانرا دشمن دارد ونزد مردم خوار باشند .

۸۰ـ وفرمود : علم چهار رشته‌اند: فقه‌برای دین وطب بـرای تن و نحـو برای زبان ونجوم برای شناختن ازمان ووقت شناسی .

۸۱ ـ ازقول‌امام باقر(ع) : عالمی که ازعلمش سودبرند برتراست ازهفتاد هزار عابد.

۸۲ ـ فرمود : هرکه بیدانش و رهیابی بمردم فتوی دهد فرشته‌های‌رحمت وفرشته‌های عذاب اورا لعنت‌کنند وبدو چسبدگناه هرکه بفتوای او عمل‌کرده.

۸۳ـ وامام‌صادق(ع) فرمود : مسائل دین خـدا را بفهمید و عرب بیابانی نباشید زیرا هرکه مسائل دین خدا را نفهمد روزقیامت خدا بدونظر نکندوکرداریرا از او پاك نسازد .

۸۴ـ وفرمود : آنکه‌ندانسته عمل‌کند چون رهگذری باشد‌که بیراهه‌میرود ونیفزاید شتابش جز بدوری او از مقصد .

سخنان حکماء در بارهٔ دانش

به‌یك حکیمی‌گفتند : پیررا شاید بیاموزد؟ گفت: اگر نادانی براو زشت است آموختن از او شایسته و نیکو است.

گفتندش: تاکی شاگردی بر اونیکو است ؟گفت: تا زنـدگی‌برایش نیکو است .

به‌بزرگمهر گفتند : دانش برتراست یا مال ؟ گفت: دانش ، گفتندش : چرا ببینیم که دانشمندان بردر خانهٔ توانگرانند و توانگران بدرخانهٔ دانشمندان نروند ؟ گفت : برای اینکه علماء سودمال را دانند و توانگران بفضل دانش جاهلند.

یکی ازآنان این قطعه شعررا سروده :

دانش زیور و شرافت دارندهٔ آنست — رهیاب باشی‌بجوفنون دانش وادب‌را

خیری ندارد‌آنکه نژاد عالی دارد وادب ندارد — ....

چه بسیارخانواده‌داری که گفتن‌نداند وتپ‌تپ کنند — .... (۱)

و چه بسیارگمنامی که پدر نامداری ندارد و ادب دارد

که بدان بمقامات بلند رسد و بمال وشهرت

ای طالب دانش چه‌خوب چیزی را جویائی

آنرا عوض مکن با پول نقره و پول طلا

دانش پس‌انداز وگنجی است که همتا ندارد

چه خوب همدمی‌است هرگاه یار خردمندی شود

از ابن‌جریج‌آوردند که‌گوید : سحرگاهی بیرون شدم ویك برگ نوشته را بادها برهم میزدند ومنش برداشتم و چون بامداد روشن شد درآن نگاه‌کردم و نوشته بود ، شعر :

خواهی مستمند باش یا خواهی توانگر — در دنیا چاره‌ای نیست ازاندوه خوردن

و هرآنچه نعمتت‌فزاید — فزایدآنچه‌راکه اندوهت فزاید

راستش من مردم را در روزگار خود — دیده‌ام‌که دانش رابرای‌دانش نجویند

بلکه برای بخود بالیدن بریاران خود — وآماده‌کردن برای ستم و زورگوئی

ابن‌جریج‌گفت: بخدا این اشعار مرا از بسیار چیزها بازداشت.

۱ـ چون دومصرع دوم این دوبیت دارای‌لغاتی مشتبه بوده ونسخهٔ‌اصل‌کتاب را هم بدست نیاوردیم تا مقابله‌کنیم للذا ترجمه نشد .

یك پرسش : چـه توجیهی دارد تکراریکه در سورهٔ الکافرون است و بازگوئی نفی درآن چند بار با اینکه یکبارهم بس بود ومقصود را افاده میکرد؟

در پاسخ این پرسش مردم چندجواب دادند و ما بهتر آنهارا و سودمندتر آنهارا که چند معنی دارد میآوریم تا بدانی که آنچـه از نفی جملهٔ نخست فهمیده میشودجزآنست که از نفی درجملهٔ دوم فهم شود و از اینجا دانسته شودکه تکراری نشده و برای پرسنده بقیهٔاز پرسش میماند . ومن‌ازآن جواب میدهم‌که لفظ «اعبد» دو معنای جدا ازهم دارد :

۱ ـ بمعنی خضوع وخشوع‌کنم کـه عبادت است و بدین معنی معروف است و نیاز بدلیل ندارد .

۲ ـ اینکه «اعبد» بمعنی«اجحد» باشد یعنی‌انکار دارم از ریشهٔ «عبود» است بمعنی«جحود» و اهل‌زبان عرب آنرا شناسند .

یکی‌گوید : عبدنی فلان حقی : یعنی فلانی حق مرا انکارکرد .

شاعر سروده :

فلوسألت قریشاً من یؤمهم ما میلواذاك عن قومی ولا عبدوا

ترجمه :

اگر بپرسی‌ازقریش‌کیست پیشوایشان کج نسازندآنرا ازقوم من‌وانکارنکنند

و « عبدوا» را بمعنی «جحدوا»آورده .

و ازیکی ائمهٔ ماعلیهم‌السلام درتفسیر قول خـدا تعالی (درآیهٔ۸۱ سورهٔ الزخرف) : «بگو اگرخدارا فرزندی‌باشد من‌نخست منکرآنم»روایت شده‌که«عابدین» بمعنی «جاحدین » است و این برای‌آنست‌که روشن‌است هر که رافرزندی‌باشدحادث است وحادث نتواند خـدا باشد پس قول خـدا عزوجل در جملهٔ نخست سوره‌کـه : « لااعبد ما تعبدون ولاانتم عابدون ما اعبد » یعنی من‌تواضع ندارم برای بتهای‌شما چنانچه شما انجام دهید و شماهم آنرا برای معبود من‌کـه تواضعش کنم انجـام ده نباشید ، و اینکه درجملهٔ دوم‌فرمود : «ولاانا عابد ماعبدتم ولا انتم عابدون‌مااعبد»

یعنی نیستم من منکر خدای یگانه‌که شما منکرید و نیستید شما منکر بتانیکه من انکار دارم آنهارا .

و درست‌آید فائدهٔ هردوجمله ونظم سخن بی‌تکرار.

پاسخ دیگر اینست‌که : مقصود از « اعبد» درجملهٔ نخست زمان حال‌است یعنی اکنون من نپرستم آنچه را شما پرستید .

و درجملهٔدوم : «ولا انا عابدما عبدتم ولا انتم عابدون‌ما اعبد»آینده‌است یعنی شما پرستش نکنید معبود مرا درآینده هم و«اعبد» درهر دوجمله بمعنی عبادت است ولی‌یکی بمعنی حال و دیگری بمعنی استقبال و لفظ‌آن برای هردو معنا بکار میرود و این دوجواب بس‌است بحمدالله . وباید دانست‌که بنابر این خطاب در جملهٔ دوم بدانهااست‌که معلوم بوده ایمان نیاورند وشأن نزول آنهم‌گفتند : ابی‌جهل و مستهزئین پیغمبر(ص) بودند بنام عاص‌بن وائل ، ولید بن مغیره ، اسودبن مطلب ، اسودبن عبد یغوث و عدی‌بن قیس که ایمان نیاوردند تا هلاك شدند .

اگر گوید : چه معنی دارد قول خدا درسوره که « لکم دینکم ولی‌دین»: دین شما برای شما و دین من برای خودم.واین‌سخن بمعنی‌اینست‌که روادانسته‌بدین خود بمانند .

گوئیم: گرچه‌ظاهر کلام اباحه‌است‌ولی مقصود تهدیدومبالغه دربازداریست چنانچه خدا فرموده (آیهٔ ۱۰۵ سورهٔ التوبه) : « بکنید هرچه خواهید».

و فرموده :« اجلب علیهم بخیلك و رجلك»(آیهٔ ۶۴ سورهٔ الاسراء) یعنی بکش برسرآنان سواره و پیادهٔ خودرا .

وگفتند:مقصود اینست‌که جزاء دین شما از شما و جزاء دین من ازخودم‌و کلمهٔ جزاء در تقدیراست بقرینهٔ دلالت‌کلام برآن و بقولی لفظ دین بمعنی جزاءاست چنانچه گفته :

اذا ما لقونالقیناهم　　　　و دناهم مثل ما یقرضونا

ترجمه :

چون بما برخوردند بدانها برخوردیم

وجزاء دادیم آنانرا بمانند آنچه‌بما قرض دادند

معنی«دناهم»«جزیناهم» است ومعنی‌آیه اینست که: از آن شمااست جزای شما وازآن من‌است‌جزای من.

اگرپرسد: چه‌وجهی‌دارد تکرار درسورهٔ الرحمن که آیهٔ « فبأی‌آلاء ربکما» را با هرآیه تکرارکرده ؟

گوئیم : این‌تکرار پسندیده‌است برای‌تقریر بنعمتهای‌گونه‌گونه وشمارش آنها دنبال هم‌که برآنها اقرارگرفته و بر دروغ شمردن آنها سرزنش کرده چنانچه کسی بدیگری‌گوید : من بتو نیکی نکردم که بتو مال دادم ؟ من بتو خوبی‌نکردم که تورا از بدیها در امان داشتم ؟ من بتو خوبی نکردم‌که چنین و چنان‌کردم ؟ و این‌گونـه تکرار درکلام شیوای مردم بسیار است و همین است جواب از تکرار آیهٔ « ویل یومئذ للمکذبین»: وای درآنروز بر دروغ‌شماران (درسورهٔ والمرسلات).

اگرگویند : اگرحسن تکرار درسورهٔ الرحمـن شمارش نعمت است در آن میان آنچه هم نعمت نیست میباشدچون قول خدا (۳۵ ـ الرحمن): «یرسل علیکما شواظ من‌نار ۳۶ ونحاس فلا تنتصران»یعنی فرستاده شود برشما (جن وانس) شعله‌ها ازآتش و ازآهن وياری نشوید .

وفرمـوده : «اینست دوزخی‌کـه دروغش شمردند بزهکاران ـ بچرخند در میانش درمیان‌آب جوشان». و چگونه نیکوباشدکـه پس‌از آنهاگوید : « فبأی آلاء ربکما تکذبان» ؟

گوئیم که: گرچه خود کیفر وعقاب نعمت نیست ولی یادکردن و شرح‌آن و بیم بدان ازبزرگترین نعمتهااست زیرا سبب‌کناره‌گیری از کاری شود کـه پیگرد عقاب دارد وتشویق باشد بکار ثواب وجزآن نباشدکه اشاره‌کرده بقول خود « فبأی آلاء ربکما تکذبان » پس‌از ذکر دوزخ و عذابش بنعمت‌خودکه‌شرح‌آنست وبیم‌دادن بدان وترساندن‌ازآن وشکی نداردکه همهٔ اینها از نعمتها باشندکه‌باید بدانهامعترف بود وشکرگزار .

من ساختم کتاب برهان را بر صحت طول عمر امام صاحب الزمان علیه و علی آبائه افضل السلام و امکان عمر دراز



بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان

سپاس ازآن خداست بر رهنمائی او ، و رحمتش برکسیکه اورا برگزید ، سید ما محمد و فرستادهٔ او که اورا پسندید و برخاندان او ائمهٔ هدی.

ای برادر من ـ خدایت کمك دهاد ـ یادآورشدی که گروهی از مخالفان را دیدی که در انکار وجود صاحب‌الزمان(ع) استدلال کردند باینکه اگرولادت اوبعقیدهٔ شما درسال دویست وپنجاه وپنج است: تا این‌سال کنونی‌ماکه چهارصدوبیست‌وهفت است میشود دویست وهفتاد و دوسال، وما نبینیم که عمرها بیش‌از یکصد و بیست سال باشند بلکه بطورکلی‌ندانیم که امروزه کسی باشد باین سن‌وسال برسد. وپندارند کـه فزونی عمر او از یکصدوبیست سال‌که اندازهٔ آخرین پایهٔ عمر طبیعی است دلیل است بربطلان مذهب ما .

ودرخواستی ایراد سخنی‌که این دلیل عمدهٔ آنانرا سست‌کند وشبههٔ‌آنهارا برطرف‌سازد و اساس‌باشددر دست توکه‌هرکه خواهد بدان استنادکند .من‌پاسخگوی پرسش تو هستم و تورا بدانچه خواستی برسانم بیاری وحسن توفیق خدا .

نخست باید بدانی : چون وجود امام در هر زمانی واجب است‌و دلیلها روشن است براینکه امامت مخصوص است بامامان دوازده‌گانهٔ ما صلوات‌الله علیهم نه دیگران از امت اسلامی ، راهی ندارد گذشت از اعتقاد باینکه عمر امام ما و صاحب‌الزمان ما (ع) بایست است و خلاف ندارد ، و نمانده کسیکه مستحق امامت باشد جز حضرت او زیرا هیچ زمانی بی‌امامی نباشد وهمهٔ پدران صاحب‌الزمان (ع) درگذشتند بی‌خلاف ، ونمانده کسیکه‌امامت را سزد جزاو واگر عمر او نکشداززمان امامت پدرش تا خدا سبحانه اورا ظاهرکند زمانه بی‌امام میشود و این دلیل‌براصلی کلی‌است‌که در پیش‌آوردیم .

بعلاوه نشایدکسیکه اعتراف باصل امامت ندارد دربارهٔ عمر آنحضرت با تو سخن‌گوید.واماکسیکه بدان اعتراف دارد ومنکرطول عمراست قرآن‌اورا جوابگو است برای اینکه‌گزارش طول عمر نوح درآن درج است.

خداتعالی (درآیهٔ ۱۴ سورهٔ عنکبوت) فرموده : « زنده ماند درمیان‌آنان هزارسال جز پنجاه سال » ونمیشود دست ازظاهر روشن قرآن‌کشید مگر با برهانی،و مسلمانان اتفاق دارند بزنده ماندن خضر(ع) ازپیش از زمان موسی (ع) تاکنون و زندگی او پیوسته بوده وباشد تاآخرالزمان ، وآنچه مورد اتفاق مسلمانست در هیچ حال انکارپذیر نیست.

اگرطرف‌گوید: این‌دوپیغمبر بودند ورواست‌که درازی‌عمرشان‌معجزه‌شان باشد وکرامتی از خدا که بدان ازسایر مردمان ممتاز شدند و نمیشود این معجزه و کرامت جز برای پیغمبران.

درپاسخش بگو: این سخن تورا ابطال‌کند اتفاق برزنده ماندن ابلیس‌لعین از زمان‌آدم (ع) و از پیش ازآن‌هم تاکنون و اینکه او بماند تا روز قیامت چنانچه قرآن بدان‌گویاست‌و این‌نه‌معجزهٔ اوست‌ونه‌کرامت‌او . و چون دوست‌خدا و دشمنش در درازی عمر شریکند دانسته شود‌که سببش‌جزآنست که‌توگفتی ومصلحتی‌است‌که جزخدا نداند و بنده‌ها ندانند . واگر طرف‌منکر ابلیس و زنده ماندن اوشود ازظاهر

شریعت بدررفته واجماع امت را منکر شده، واگرآنرا تأویل کند باید دلیل بیاورد. و اگر او تنها طول عمررا معجزهٔ صاحبش داند و کرامت او شمارد و ازطول‌عمر ابلیس صرف‌نظر شود تو میتوانی بگوئی : حکم امام نزد ما چون حکم پیغمبر است درمعجزه داشتن وصاحب‌کرامت بودن تا آنجاکه ممتاز شود ازمردم ونباید منکرشد که خدا برای معجزه بودن وکرامت او عمرش را دراز کند .

و بدانکه ـ خدایت کمك‌دهاد ـ راستش اینست‌که مخالفان‌تو دربارهٔدرازی عمرگرچه خودرا مسلمان‌شمارند ولی سخن‌از زبان دیگران‌گویند بشرح زیر:

برخی‌آنان بزبان فلاسفه سخن‌کنندوگویند : درازی عمر تا این حد ازنظر عقل محال باشد و دلیلی بردرستی‌آن ندارند . برخی از زبان ستاره‌شناسان گویند : کواکب به‌کسی عمری بیش‌از صد وبیست‌سال ندهند و هذیان فراوانی بهم بافند. برخی بزبان طبیبان سخن‌کنندکه طبیعت پرستانند وگویند: عمرطبیعی صد و بیست سال‌است‌وچون‌آدم‌زنده‌بدان رسدبپایان دوران تندرستی‌خود رسیده وازآن‌پس‌جزضد آن نباشد .

ولی سخن همه صرف دعوی است و بجز هوی وعصبیت مستندی ندارندو چون در تنگنای بیدلیلی افتند همه برگردند بگواه عادت وگویند : ما ندیدیم‌کسی بیش‌ازاین زنده بماند و اثبات ندیده برای ما راهی‌ندارد وهمین اندازه از عمراست که عادت عمومی است وخود عادت صحیح‌تر دلیل باشد . و همهٔ‌آنان ازحکم ملت بدرند و با اتفاق امت مخالفند و با آنچه ازشرایع الهیه درگذشته ثابت‌است ، زیرا همهٔ ملیون از بشر اتفاق دارند برجواز دراز بودن عمر و درکتاب تورات گزارشها ازعمرهای دراز هست‌که میان‌آنان دربارهٔآن کشمکشی نیست.

درتورات است‌که: آدم (ع) ۹۳۰ سال عمر کرده ، شیث (ع) ۹۱۲ سال ، انوش ۹۶۵ سال ، قینان ۹۱۰ سال ، مهلائیل ۸۹۵ سال ، برد (یرد ـ خ)۹۶۲ سال ، اخنوخ‌که ادریس پیغمبر باشد ۹۶۵ سال ، متوشلخ (متوشلح ـ خ) ۹۶۹ سال ، ملك (لملك‌ـخ) ۷۶۷ سال ، نوح ۹۵۰ سال ، سام ۶۰۰ سال ، ارفخشد ۴۹۸ سال ، شالـخ

۴۹۳ سال ، غابر(عابر ـخ) ۸۷۰ سال ، فالغ ۲۹۹ سال ، ارغـو ۲۶۰ سال ، باهور (ناحور ـخ) ۱۴۶ سال ، تارخ ۲۸۰ سال ، ابراهیم(ع) ۱۷۵ سال ، اسماعیل۱۳۷سال و اسحاق ۱۸۰ سال .

این‌آمار درتورات‌است‌که میان یهود و ترسایان‌درآن خلافی‌نیست ومانند آن‌هم درشریعت اسلام‌آمده وندیدیم‌کسی‌ازعلماء مسلمانان‌مخالف آن باشد وبگوید درست نیست بلکه همه اتفاق دارند برطول اعمار چنانچه ما گفتیم و جویای دلیل میداندکه از نظر عقل درست است با تأمل‌کامل .

و اخبارهم نفسی باشند درگزارش حال مردمی‌که عمرهای دراز داشتند و بزودی‌گروهی از آنانرا یادآورشویم برای تأید بیـان و دراینصورت‌کسیکه بینا و عارف باشد با ما ستیزه نخواهدکرد .

اگر کسی‌گوید : عمرهای دراز درگذشتهٔ روزگار بوده سپس بتدریج درهر عصری‌کوتاه شده تا باین اندازه رسیده‌که ما بینیم و امروزه بیش ازآن روا نباشد.

باید بدوگفت : خردمند بخوبی میداندکه زمان را اثری در بیش‌وکم‌عمر نیست زیرا عمر دست خدااست و اوست‌که برمصلحت‌کم وبیش میسازدش و مامنکر نباشیم‌که خدا سبحانه امروزه برحسب مصلحت روز عمرها را باندازه‌ای نزدیك‌بهم اجراه‌کرده‌که برخلاف عمرهای دراز زمان‌گذشته است جزاینکه طول عمر برخی‌مردم ازطرف قادر متعال بخشندهٔ اعمار محال نباشد .

و ماگفتیم‌که: گزارشها از معمران رسیده‌که نزدیك بزمان ما هم بودند و راهی برای انکارگفتهٔ ما نیست با این بیان.

و اما آنانکه دراین مسأله سخنی از فلاسفه عاریت‌کـردند و گفتند : ایـن اندازه از عمرمحال است‌ازنظرعقل اعتماد بیك اصل علمی ضروری ندارند و دراینجا باید دلیلی از عقل بیاورند نه دعوی بی‌دلیل‌کنند با اینکه برهانـی گویـا ندارند و اعتمادی نتوانند جز به‌هوی و دلخواه و رجوع بدانچه حاضـراست و دیده شود ، و هوی‌گمراه‌کننده‌است و انکارنادیده لغزندگی است،وهیچ بت‌پرست ومنکرخدا نباشد

جز آنکه اعتراف دارد بچیزهائیکه در دید نیایند و محسوس نباشند (مانند قوهٔ الکتریسته وعناصر بسیطه ازنظر علم امروز و.و.).

یگانه پرست اعتراف دارد بوجود خدا و فرشته‌ها و عمر درازشان با اینکه چیزی ازآنهارا بچشم ندیدیم وملحدان هم بسا اقرار دارند بوجود جواهر بسیطه‌که نمیشود آنهارا دید ودعوی‌کنندکه عقل ونفس کلی‌وجود دارندکه ما آنهارا ندیدیم وعقل ونفس جزئی راهم ندیدیم تا برسد بدانها. و هردسته‌ای مدعی وجود چیزهای نادیده‌اند وهرکه مدعی شودکه قبول ندارد جزآنچه مشاهده کند و بچشم خود بیند مذهب خودرا برخویش تباه کرده.

بعلاوه اینان دربارهٔ عمرسخن‌گویند ونمیدانندکه عمر چیست! عمرپیوسته بودن زنده‌ایست که‌محدود است درحال زندگی، و این پیوستگی همانا بادامهٔزندگی است و زندگی‌کار خداست ومحال نباشدکه آنرا ادامه دهد وهرآنچه میشودکار خدا باشد از طول عمر میشودکه‌آنرا بمانندآن‌انجام و ادامه دهد از دوام صحت وقوت و سست نبودن و پیر نشدن.

اما آنانکه سخن از منجمان عاریت‌کرده و بدان در بارهٔ جواز طول عمر ستیزه‌کنند راستش اینست‌که پیروگمانند نه یقین وعقلاء دانندکه قواعد بخوبی در بارهٔ احکام (نجوم از سعد و نحس وطول عمر وغیره) از روی اندیشه و دلیل ثابت نیست و روی تجربهٔ ناقص و دچار اختلاف است‌که بر اندیشمند نهان نباشد.

من‌در کتاب‌یکی‌از دانشمندانشان‌که به «ماما» معروف‌است‌حکایتی‌دیدم‌که ابن هبلی‌از استاد مقدمشان وبرترشان‌که‌دراحکام بقول‌او استنادکنند و دعوی اورا حجت آورند ومعروف است به ماشاءالله آن را ذکرکرده و من آن را در اینجا می‌آورم‌که خود دلیل روشنی است برمخالفان ما دراین مسئله.

ماشاءالله‌گفته: بزرگترباب از هیلاج‌که دلالت دارد برعمر بسیار اینست که درطالع ولادت مولود مثلثی باشد که تشکیل شود از خانهٔ یکی از دو کوکب علوی‌که زحل‌است و مشتری و صاحب طالع‌که خدا باشد.

که اگر نوزاد درشب زاید هیلاج ماه باشد اگر بالای خورشید است و در برج ماده، واگر در روز زاید پس خورشید دربرج نر باشد که دراینوقت دلالت دارد که مولود زنده ماند باذن خدا تعالی تاقران ازمثلث خود بدیگری منتقل شود که مدتش دویست وچهل سال باشد .

گفته : در زمان پیش این گونه دلیل رهنما بوده که نوزاد زنده میماند تا قران ولادت بجای خود برگردد که مدت نهصدو پنجاه سال باشد.

دربارهٔ سخن دانشمند ماشاءالله منجمان چه خواهند گفت کـه توضیح داده در زمان اول نهصدو پنجاه سال بوده و بیان کرده که مقصودش از دویست و پنجاه سال نسبت به این زمان بوده و این گواه ما است برابر این معاندان منکر حق روشن.

و اما آنانکه بسخن اطباء وطبیعت شناسان تکیه زدند که گفته اند : پایان عمر طبیعی یکصدو بیست سال است، راستش اینست کـه حجتی در دست ندارند جزهمان دعوی خودکه بطلانش روشن شد بویژه که طبایع اعراض باشند و اعراض در حقیقت کاری نکنند وکارپرداز درآفرینش و زندگی ومرگ قادر مختار است وطبایع هم کار خدایند و او است که آنهارا در وجود آدمی ببار آورده ، وچنانچه میشود آنها را صحیح ومعتدل سازد درمدت زمانی که عمرمعمولی است میتواند که آنهارا چندبرابر آن چنان سازد وعمرآدمی بدرازا کشد وآن محال نباشد در نزد خرد بینا و دانا .

و اما آنانکه در اینباره بعادت استناد کردند حجتی دردست ندارند زیـرا عادت بسا باختلاف اوقات و نژاد مردم وسرزمینها گونه گونه شود ، و من ازگروهی شنیدم که درسرزمین سند عمر مردمش دراز باشد. و در رمله بماه جمادی الآخره سال چهارصدو ودوازده مرد بزرگواری از اهل سند را دیدم که اورا ابی القاسم عیسی بن علی عمری میخواندند و از فرزندان عمربن امیرمؤمنان علی بن ابیطالب(ع) بود واین مسأله را از او پرسیدم وگفت: درست است وگفت : پیری فرتوت میان آنان کم است.

و برای من بازگفت که : دربلاد سند مردی شریف وعمری که یکی ازامیران آنانست و او زمانی که از او جدا شده یکصدوشصت سال داشته ،گفت : اوعباس بن

علی نوهٔ هشتم عمربن‌علی (ع) بوده .

وخردمندی‌تردید ندارد که‌عادات در دست قدرت‌خدا تعالی باشندومیتواند خرده خرده یا یکباره آنها را دگرگون سازد . وخبرهای بسیاری کـه قاطع عذرند دربارهٔ معمرین رسیده‌که در زمانی دور یا نزدیك از زمان‌ما بودند وحدیث واشعار و اندازهٔ عمر و اخبارشانرا تاریخ‌نگاران بوفور ضبط‌کردند تاچون اخبار متواتره‌شده نسبت بحوادث ووقایع و اخبار بلاد و کشورهای امروزه‌که همهٔ دانشمندان دانند ومنکر آنرا چون منکر اخبار متواتره شمارند و انکار آنرا زشت دانند . واگربرای اثبات طول عمر بهمین اخبارهم اکتفا شود ازطول‌کلام و بسیارگوئی بی‌نیاز سازد.

شرح حالی از معمرین

۱ـ خضر پیغمبر (ع) که تاآخرالزمان زنده میماند و در حدیث از اوآمده که : چون‌آدم (ع) دربستر مرگ‌افتاد فرزندانش را گردآورد و فرمود : ای‌پسرانم راستش خدا تبارك وتعالی براهل این زمین‌عذابی خواهد فرودآورد باید جسد مرا در غار بهمراه خود نگهدارید تاچون بزمین فرودآئید (پس‌ازطوفان نوح) مرا بفرستید بزمین شام تا درآنجا بخاك روم ، و جسدش بهمراه آنان بود و چون خدا نوح (ع) را فرستاد آنرا با خود داشت و خدا طوفان را بر زمین فرستاد و همهٔ زمین غرق شد تا مدتی ونوح‌آمد تا در بابل منزل‌کرد و بسه پسرش سام ویافث وحام سفارش‌کرد که جسدآدم را ببرند وآنجاکه فرموده بخاك سپارند ، گفتند :آن سرزمین هراسناك است و همدمی در آنجا نیست و راه را نمیدانیم ولی دست بازگیرتا مردم در امان شوند وفراوان‌گردند و درشهرها همدمی باشد وزمین خشك شود بدانها فرمود :آدم ازخدا خواسته که عمر کسیکه او را بخاك سپارد تا روز قیامت درازشود ، وجسدآدم علیه‌السلام بجا ماند تا اینکه خضرآمد و متصدی بگور سپردن او شد وخدا وفاکرد بدانچه وعده‌داده بودوتا هرچه بخواهد او زنده بماند.

این حدیث را پیشروان دین و اهل‌وثوق از مؤمنین ومسلمین‌روایت‌کردند.

۲ـ لقمان‌بن عاد کبیر پس‌از خضر (ع) عمرش ازمردم دیگر درازتر بوده

برای اینکه او تامدت هزاروپانصد سال زندگی کرد و بقولی عمر هفت کرکس‌را زنده ماند ، اویك جوجه‌کرکس نر را میگرفت و برکوه مینهاد او تا پایـان عمرش زنده بود و چون‌مردی جوجهٔ دیگری برجای او نهادی تاآخرین‌آنهاکه یالی انبوه داشت و اورا لبد میخواندند و از همه‌هم عمرش درازتر بودکه‌گفتند : دراز شد روزگاربر لبد ومرد و چون مردنش را دیدگفت : ای لبد تو مرا بهلاکت کشیدی و دراینباره اعشی سروده:

برای خود هفت‌کرکس برگزیدی

وچون‌کرکسی درگذشت بدیگری سرکشیدی

عمرکرد تا آنجاکه خیال کرد کرکسان او جاویدانند

وآیا نفوس‌آدمی تا روزگارهست زنده مانند

وگفت بنزدیکترآنهـا وقتی پر ریخت

نابود شدی ونابودکردی زادهٔ عادرا وندانستی

وهمانست‌که‌گویند قصدکرده درگفتهٔ خود :

چرخید براو آنچه چرخید بر دارای‌لبد

۳ـ ربیع بن ضبع نوادهٔ هشتم فزاره است‌که سیصدوچهل‌سال زنده بود و زمان پیغمبر(ص) را دریافت ومسلمان‌نشدوهمانست‌که میگفته پس‌ازگذشت دویست سال از عمرش :

باآگاهی برسان بگوش پسرانم که پسران ربیعند

که پسران بد قربان شماها شوند

که من پیر شدم و استخوانم نازك شده

مباد شمارا از من بازدارد پرداختن بزنان

راستش در خاندانم زنان خوبی باشند

و پسرانم‌نه ازآنها کناره‌گیرندونه‌بدرفتاری‌کنند

چون زمستان شود مرا گرم کنید | که ویران سازد پیر را زمستان سرد
و اما چون سرما یکباره برود | یك پیراهن سبك ویك رداء بس است
چون جوان دویست سال زنده باشد | البته که لذت وجوانی بباد رفته‌اند

و او است گویندهٔ این شعر :

جوانی من در تنگنا افتاده است | وخواهد از من دور شود
با اینکه روزگارانی با من مانده

۴ـ مستوعز بن ربیعة بن کعب که سیصدوسی وسه سال زندگی کرده و اواست که میگفته :

من از زندگی ودرازی آن بتنگ آمدم | و زنده ماندم پس از چندصدسال سالها
صدسال گذشت که از آن پس دو صد سال بودند
برایم و عمر کردم از پس ماهها سالها

۵ـ اکثم بن صیفی اسدی تمیمی که حکیم نامداری بوده و عرب برتری از او نداند ، سیصدو سی سال زیسته و میگفته:

راستی مردیکه نود سال زنده مانده
تا صدسال و دلتنگ نشده اززندگی البته نادانست
گذشت دویست سال پس از ده سال کامیاب
و این درشمارش شبها اندك آید

وازآنانست که اسلام را درك کرده و به پیغمبر (ص) ایمان آورده وپیش از آنکه آنحضرترا ببیند مرده و احادیث وحکم بسیاری از او بیادگار مانده‌است.

یك حدیث که از او روایت‌است اینست کـه : چون بعثت رسولخدا (ص) را شنید پسرش را نزد آنحضرت فرستاد و باو سفارش خوبی کـرد و نامه بهمراه او فرستاد که درآن گفته بود : بنامت بار خدایـا از بنده‌ای بسوی بنده‌ای راستش بما رسیده آنچه بتورسیده وخبری از تو بما رسیده که صحت آنرا ندانیم اگر توچیزی دیدی بما بنما و اگر چیزی آموختی بما بیاموز ودرگنج خودمارا شریك کن والسلام.

و رسولخدا (ص) باو پاسخ نوشت :

بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان

ازطرف محمد رسولخدا باکثم‌بن صیفی : من خدارا بسوی توسپاس‌گویم راستش خدا بمن فرموده : بگویم : نیست شایستهٔ پرستشی جز خدا آنـرا گویم و وادارم مردم را بدان ، خدا مردم‌را آفریده و آفرینش و فرمان همه ازآن خدااست آفریده آنانرا و میراند و اواست‌که آنانرا زنده کند وبسوی او است سرانجام ، شما را اعلام‌کنم بآداب رسولان و البته‌که بازپرسی شوید از خبر بزرگ و البته بدانید گزارش‌آنرا پس‌ازروزگاری .

چون نامهٔ رسولخدا بدو رسید بنی تمیم همه‌را جمع‌کرد و پندداد وتشویق کرد همراه او بحضور پیغمبر روند وبآنها شناساند که این امر برآنها واجب‌است‌واز او پذیرا نشدند ودراین وقت خودش تنها بخدمت رسولخدا (ص) حرکت‌کرد و جز فرزندان‌ونوه‌ها با اونبودند وپیش‌ازاینکه بخدمت‌آنحضرت‌برسد مرد و نسب‌او اکثم بن‌صیفی بن رباح است (ونیاکان اورا تا عمروبن تمیم‌بن مرة برشمرده).

۶ـ صیفی‌بن رباح پسراکثم نامبرده‌که‌دویست وهفتاد سال زیست وعقلش برسر جا بود برخی راویان پنداشته ذوالحلمی که متلمس یشکری در شعر خـود نام برده اواست (دراینجا شعری از متلمس آورده) .

۷ـ صبیرةبن سعیدبن سهم‌بن عمروکه دویست وبیست سال زیست و هرگز مویش سفید نشد و اسلام را درك‌کرد و مسلمان نشد .

ابوحاتم ورياشی بسندی‌روایت‌کردندکه‌صبیرهٔ سهمی‌مرد ودویست‌وبیست سال داشت ومویش سیاه بود و دندانهایش درست و عموزاده‌اش قیس‌بن عدی برای او این مرثیه‌را سرود :

۱ـ کیست‌که ازمرگ در امانست پس‌از صبیرهٔ سهمی‌که مرد ؟

۲ـ مرگش برسپیدی موی او سبقت جست وناگهانی شد.

۳ـ پس توشه بردارید و نابود نشوید میان خاندان خود آهسته.

۸ ـ دریدبن زیدبن نهدقضاعی چهاصدو پنجاه وشش سال زنده ماندوچون مرگش رسیدگفت :

۱ـ روزگار با دست و پایش مرا درگرفت

روزگار چیزی‌راکه بسازد روزی ازکار اندازد

۲ ـ آنچه را امروز بسازد فردا تباه‌سازد.

ونیزگفته‌است :

۱ـ چه بسیار چپوخوبی‌که بدست‌آوردم امروز ساختمان شود برای‌دریدخانهٔاو

۲ـچه‌بساهم نبرد دلاوری‌که او راکشتم و بسامهمان‌تندخوئی‌که‌ازاوپذیرائی‌کردم

۳ـاگرروزگاررا یك‌بلابود تحمل‌کردمی یااگریك‌هم‌نبردداشتم‌اوراکفایت میکردم

۹ ـ دریدبن صمهٔ حبشی روزگار درازی زنده بود و ابروانش بر دو چشمش فرو ریخته بود و بقولی از دویست سال نگذشته بود و اسلام را دریافت و نپذیرفت‌ودرجنگ حنین هوازن‌شرکت‌کرد وکشته‌شد، واواست‌که چون‌پیرشدگفت:

۱ـ . . . . (۱)

۲ـ در ژرفای خانه هرشب در گروم

گویا چون‌کودکی دعابند شده یا درگهواره‌گردانیده شوم

۳ـ پس‌از فضل جوانی و نیرومندی وموی درهم انبوه بسیار سیاه

۱۰ـ عمروبن حممهٔ دوسی چهارصدسال زنده بود و اواست‌که‌میگفت:

الف ـ پیرشدم وعمرم دراز شد وناراحتم تاگویا

گزیده شدهٔ افعیهایم‌که شبش‌آرامی ندارد

ب ـ مرگ تاکنون مرا نابود نکرده وپیاپی‌برمن‌گذشته سالها از تابستان و بهار

ج ـ سیصد سال تمام بر من گذشته وهم‌اکنون‌من‌امیدوارم‌گذشت‌صدچهارم‌را

د ـ وگردیدم‌چون‌کرکسی‌بال‌آویخته که چون خواهد پروازکندباوگویندبیفت

ابوروق بسندی تا شعبی بازگوکرده‌که‌اوگفت : درحضورابن‌عباس بودیم

۱ـ بجهت الفاظ مشتبه ومغلوطی‌که دراین بیت بود ترجمه نشد.

درگنبد زمزم و او بمردم فتوی میداد و مردی نزد او برخاست و باوگفت: به‌فتوی خواهان فتوی دادی‌آیا شعرهم میدانی؟گفت : بگو ، گفت‌چه معنا دارد گفتهٔشاعر:
برای مرد بردبار پیش‌از امروز بوده‌که عصا برزمین کوفتند
وآموخته نشده آدمی جز برای اینکه بداند

ابن‌عباس بدو پاسخ دادکه‌آن بردبار عمروبن‌حممهٔ دوسی بوده که سیصد سال درمیان عرب قضاوت‌کرد وچون بدوچسبیدند برای‌قضاوت وششمین یاهفتمین از فرزندان فرزندش را دریافته بودگفت: این دل من یك قطعه‌گوشت‌است از تن من و بسا که در روز و در شب چند بار بر من دگرگون شود و بهتر وقت استفامتش در آغاز روز است وچون تو دیدی دلم از دست‌رفته (وچرت میگویم) عصا را برزمین بکوب وچون آن نواده‌اش‌دگرگونی در او دیدی عصاراکوبیدی وفهمش برگردیدی و متلمس همین شعر را گفته‌که تو پرسیدی (و بازمتن عربی‌شعررا آورده).

۱۱ـ زهیربن‌جناب (ازنژاد قضاعه)چهارصد و بیست سال زنده بوده،سرور قوم خود بوده وشریف ومطاع میان‌آنان و بقولی ده خصلت دارا بوده‌که در زمان او درکسی‌فراهم نبودند: رئیس‌قوم خود بوده ، سخنگوی‌آنان‌بوده، شاعرشان بوده حکیمشان بوده ، نمایندهٔ آنها بوده نزد پادشاهان ، وطبیبشان بوده و طبابت در آن زمان شرافت داشته ،کاهن قوم خود بوده ، یکه‌سوارشان بوده ، درمیان آنهاصاحب خانواده بوده و شمار بسیاری خویش و تبار ازخود داشته .

۱۲ـ حرث‌بن مضاض جرهمی برادر حضرت اسمعیل (ع) ازفرزندان‌جرهم اکبرکه پنجمین پشت سام بن‌نوح بوده وچهارصد سال زیسته و اواست‌که‌گفته:
۱ ـ گویا نبوده میان حجون وصفا همدمی‌وداستان‌شب‌نگفته‌درمکه‌داستانسرائی
۲ـآری‌ما اهل‌آن‌بودیم که‌نابودکردمان گذشت شبهای تار و بختهای واژگون
وآن یك قصیدهٔدرازی‌است ، بسا مردمی باشندکه‌آنرا روایت آوردند.

(مقصود اینست‌که برادر مادری آنحضرت بوده و دلیل است بر اینکه هاجر ازجرهم بوده و بهمین مناسبت‌حضرت ابراهیم او را بمکه برده. (مترجم)

۱۳- عامربن‌طرب عدوانی دویست‌سال زیسته و از حکماء عـرب بوده و ذوالاصبع عدوانی دربارهٔ اوگفته:

نوحهٔ شما بپایان رسد و درهم نشکنندآنچه‌راگذشته(زنده نکند مرده‌را)

۱۴- حرث‌بن‌کعب مذحجی صدوشصت‌سال زیست ووصیت نیکی برای‌قوم خود بجاگذاشت ومسیحی بود و اواست‌که‌گفته:

الف- جوانیم را خوردم و بپایان رساندم وگذراندم پس‌از روزگاری‌روزگارها

ب- سه‌خاندانرا همجوار بودم ونابودشدند من پیری ناتوان و شکسته شدم

ج- خوراکم اندك‌است و برخاستن دشوار روزگارم‌کوتاه گام ساخته

د- شب بگذرانم واختران آسمان بشمارم وکارخودرا دراندیشه زیروروکنم

۱۵- الافوة بن مالك اودی دویست وسی سال زنده بوده و بقومش وصیتی کرده وقصیده‌ای معروف ومشهور دارد.

الف- درمیان‌ماگروهها باشندکه سازندگی برای قوم خود نداشتند

واگر قومشان تباهکاری‌آنانرا بهسازی کردند آنرا برگرداندند

ب- درست نمیروند و گوش‌بمرشد خود نمیدهند

نادانی‌ازآنان همراهشان‌باشد وگمراهی‌میعادشان

ج -گردیدند درسرپرستی پسر عتر وتباراو

چون‌بهلاکت رسیدند بدانچه رخ‌داد برای‌قوم‌عاد

د - وازآن پس مانندقداربودکه پیرواوشدند

درگمراهی اقوامی‌که نابود شدند

ه - خانمان ساخته نشودجز که ستونها دارد

وستونی نباشد چون لنگر نزنند میخهارا

و - و اگر میخها و ستونها فراهم شدند

و بودند مردمی‌که ساکن خانه‌شوند نزدیك‌شده‌اندبانجام‌کارخود

ز ـ نمیشود مردم سرخود باشند وسرورانی نداشته باشند

وسرورانی نباشند چون نادانها برآنها آقا شوند

ح ـ چون رو گردانند سروران قوم از کار خود

وای برحال این قوم وپس وای

ط ـ کار را باید برأی و مصلحت نهاد

واگر روگردانند از بدان باید فرمان برند

ی ـ . . . . (۱)

یا ـ چگونه درست‌آید اگر میان مردمی باشی که از راه راست قید و بند دارند

یب ـ وزمام خودرا از نادانی‌بگمراهان خود سپردند

وهمه بریسمان‌گمراهی دربندند

یج ـ رسیده وقت‌کوچیدن بسوی مردمی گرچه دورند

که در آنها صلاح است برای جویندهٔ حق و ارشاد

ید ـ بزودی خود را از شماها دور سازم

گرچه خویشی‌وولادت من‌باشما پیوسته است

یه ـ راستی نجات‌اگر بینائی باشد برایت

در دوری از برادرگمراه‌است‌وهرچه دورتر

و درشرح‌گفتهٔ او : درکفالت ابن عترو عشیرهٔ او افتادند روایت شده که آنان نماینده‌های قوم عاد بودند و بیرون‌شدند برای‌خانهٔ مکه تا خواستار باران‌شوند برای قوم خود وآنان‌قیل ، لقمان ، مرید وعارق بودند و بمردی ازتیرهٔ جرهم وارد شدند و به لهو وطرب پرداختند درخانهٔ او و از خواهش باران غافل شدند و ازبازی خود بهوش نیامدندجز پس‌از آنکه خدا باد سیاه‌را برقوم آنان در انداخت وهمه را نابودکرد و قیل‌را برق‌طوفان زد وکشت و بدانها پیوست وسه‌تن دیگر باقی ماندند و دراز عمرتر میان‌آنها لقمان بن عاد صاحب‌کرکسان بودکه نامش درپیش‌گذشت.

۱ـبعلت وجود الفاظ مشتبه دراین بیت ترجمه نشد .

۱۶ـ نضربن‌دهمان نوادهٔ اشجع که صدو نودسال عمرکرد وجوانی وسیاهی موی او برگشت وعقلش که رفته بود برجای خود آمد و عباس‌بن مرداس سلمی در بارهٔ او سروده که درضمن آنها گفته :

سیاهی سرش برگشت پس ازآنکه سفید شده بود

و بدو برگشت جلوهٔ جوانی که از دست‌رفته‌بود

وعقلش بدو برگشت پس‌ازاینکه از دست‌او رفته بود

ولی او از آن پس هم مرد

(با اسقاط ترجمهٔ دو شعر مغلوط) .

(وآنگاه مصنف(ره)نام شماری ازمعمران‌را برده و ازهرکدام شعری‌آورده‌که چون نقل اشعار برای فارسی‌زبانان سودمند نیست بفهرست نام‌آنان‌اکتفاء میکنیم).

۱۷ ـ امیةبن اسکرلیثی : که روزگاری‌دراززیست تاخرفشد و پسربچه‌ای که‌گوسفندانش را میچرانید بدوبرخورد که‌خاك برسرخود میریخت از پیری وایستاد و اورا تماشاکرد تا بخودآمد وچون چشمش بدان پسربچه افتادکه باو نگاه میکرد اشعاری سرود .

۱۸ـ جعشم‌بن عوف پسر جذیمه : دویست‌و پنجاه‌سال زیست...

۱۹ـ امانات‌بن قیس‌ازکنده: صدوشصت‌سال زیست و دربارهٔاو یك مردی ازکنده قطعه شعری‌گفته...

۲۰ ـ اوس‌بن ربیعه از اسلم : دویست وچهارده سال زیست و دراینباره شعری‌گفته ...

۲۱ـ کعب‌بن‌رداد : سیصد سال زیسته تا از زندگی خسته شده و در این باره شعری‌گفته وآرزوی مرگ‌کرده...

۲۲ـ انس‌بن نواس از ربیعه : روزگار درازی زیسته و دندانهایش که افتاده بودند از نودرآمدند ...(۱)

۱ـ برآمدن دندان نو برای کسیکه ازگذشت سن دندانهای خودرا ازدست داده میان مردم‌معروف‌است‌ولی‌یك‌دندانپزشك‌گفت‌تاپیش‌از۷۵سال‌امکان دارد.

۲۳ـ ثعلبة‌بن عبد از عبدالاشهل : دویست وسی و سه‌سال زیسته و او جد ضحاك است(۱)...

۲۴ـ بحربن حارث از کلب : صد وپنجاه‌سال زیست و باسلام رسید ولی نپذیرفت ...

۲۵ـ ذوجدن حمیری از پادشاهان یمن بوده وسیصدسال زنده مانده...

اخبار قس‌بن‌ساعدهٔ ایادی

۲۶ـ قس‌بن‌ساعدهٔ ایادی‌است(ره) که روزگار درازی زنده مانده ،بروایتی ششصدسال و بروایتی کمترازآن و او ازخردمندان و حکماء عرب بوده و او نخست کسی‌است که نوشته:

از فلان بسوی فلان (یعنی این روش را درنامه نگاری بکاربرده) .

و او ازآنانست که خدا تعالی را یگانه دانسته و باو معتقد بوده و بعدلو حکمتش معترف و باینکه خدای یگانه خلق را آفریده و پس‌از مردن آنانرا زنده میکند .

و اونخست کسی‌است که در سخنرانی خود «اما بعد» گفته ونخست کس که با عصا سخنرانی کرده .

کسانیکه درشعرخودازقس‌نام بردند

۱ـ اعشی‌قیس‌بن ثعلبه که سروده:

وحکیمتراست ازقس‌و دلیرتر‌ازآنکه در ذی‌الغیل خفان بیجان گردیده

۲ـ حطیئه‌گفته :

گویاتراست ازقس وگذراتر درگذر ازبادکه نفوس‌را ازتندی‌خودبیازارد

۱ـ ضحاك آنکه بر کشور ایران تسلط یافت و مدتها حکومت ظالمانه‌ای داشت‌و دومار برسر دو دوش‌اوبرآمدکه‌هرروزباید برای‌هرکدام مغز جوانی‌را بخورد آنها بدهد تاآرام بمانند و داستانی‌افسانه‌ای‌دراین باره معروف است و او را ضحاك مار بدوش‌گفته‌اند .

و خود قس می‌سرود:

آیا باران امان‌آورد هنگام باریدنش دربارهٔ بدکردار درکارهاونیکوکاران

و آنچه پشت‌کرده ، ازدست رفته و میرود

آیا کاشکه‌گفتن و اگرمن دربارهٔآن سودم دهد؟

و لبید هم‌گفته :

قس‌کاشکه واگرمن را بجای خود نهاده وازلقمان حکم اندیشه مورد توجه شده

قس نیکوتر مردم بوده در زمان خودش ازنظر خدا پرستی و شیواتر از نظر سخنرانی و رساتر از نظر پندآموزی وبسیار بوده‌که نام رسول خدا (ص) را میبرده ومردم را بدو مژده میداده و پیش‌از بعثت او بدو ایمان آورده بود .

و پیغمبر(ص) همیشه از اخبار او جستجو میکرده و از مردم پندهای اورا واگو میخواسته و براو رحمت طلب میکرده و میفرموده : قس‌خودش به تنهائی یك امتی‌است .

داستان قس و آنچه دربازار عکاظ گفته :

بسندش تا شعبی‌که ابن عباس‌گفت: چون نمایندگان عبدالقیس شرفیاب حضور رسولخدا (ص) شدند فرمود :کدامتان قس‌بن‌ساعدهٔ ایادی را میشناسید؟

پاسخ دادند همهٔ ماها اورا میشناسیم ای رسولخدا .

فرمود : من فراموشش نمیکنم‌که در عکاظ سوار نره شتر سرخ موئی‌بودو برای مردم سخنرانی میکرد و میگفت :ای مردم‌گردآئید وچون‌گردآمدیدگوش‌کنید وچون‌گوش‌کردید بدل سپارید وياد بگیرید وچون یادگرفتید بگوئید و چون‌گفتید راستگو باشید .

هرکه زیست مرد وهرکه‌مرد از دست رفت وهرچه آمد نیست‌آید ، راستی که‌درآسمان‌خبری‌هست ودر زمین عبرتها،گهواره‌ای‌گسترده وسقفی‌افراشته‌واخترانی لرزان و دریاهائی بی‌ژرفا .

سوگند میخورد قس بخدا سوگندی پابرجا، نه دروغ دارد ونه‌گناه‌که‌اگر

در زمین خشنودی باشد البته که سخط هم باشد راستش برای خدا دینی‌است که نزد او محبوبتراست از دینی‌که امروزه شماها دارید .

چه باشد مراکه بینم مردم میروند و برنمیگردند ،آیا ماندن را پسندیدند و ماندنی شدند ، یارها شدند و بخواب رفتند .

سپس فرمود: کدام شما شعر اورا روایت‌دارید وبرای‌آنحضرت خواندند:

الف ـ درآنهاکه نخست رفتند ازاین دنیا درقرون گذشته
برای ما دلیلهای بینا کننده است

ب- چون دیدم هرکس بآبشخور مرگ رفت   برای او بازگشتی نبود

ج- و دیدم قوم من هم بسوی آن شتابند   ازخردسالان وسالمندان

د ـ بر نمیگرددگذشته‌ای ونمیماند   از مانده‌ها پاینده‌ای

ه ـ یقین‌کردم منم بناچار آنجا   که دیگران قوم رفتندرونده‌ام

و روایت‌است‌که: مردی برای رسولخدا (ص)حدیث‌گفت و درحدیث‌اوبود که بدنبال شترم‌که‌گمشده بود بیرون‌رفتم‌واورا درسایهٔ درختی یافتم‌که ازبرگهایش خرد میکرد و میخورد و نزدیکش‌رفتم ومهارش‌کردم وسوارش شدم و اورا بیک‌وادی درانداختم و بناگاه چشمه‌ای جوشان بود و بستانی با درختان سر درهم و درختانی جنگلی . وبی‌انتظار دیدم قس‌بن ساعده ایستاده میان دوگور ونماز میخواند و میان آن دو برای خود مسجدی ساخته . راوی‌گفت : چون نمازش‌پایان یافت باوگفتم: این دوگور چه باشند؟

گفت : این دوگور از دو برادر منندکه خداپرست بودند با من دراین جا ومن خدارا میان این دو بپرستم تا بدانها پیوندم .

راوی‌گفت: سپس رو بسوی‌دوگور کردوگریه‌سرداد ومی‌سرود:

الف ـ ای دو دوستم بیدار شوید بدرازا کشید که بخواب رفتید
این نصیب و بخت‌شما بود باخواب خود را برگزار میکنید ؟

ب ـ می‌بینم خللی در استخوان و پوست‌شما افتاده

گویا آنکه درختهارا آب میدهد شماراهم‌آب‌میدهد

ج ـ ندانیدکه من در سمعان تنها مانده‌ام ؟

و در سمعان دوستی جزشما دوتا ندارم

د ـ برسرگورتان‌ماندنیم و نخواهم رفت

درشبهای دراز جز اینکه آوای شمارا پاسخ‌گویم

هـ ـ اگر نفسی قربان نفسی میشد نفس خودرا میدادم قربان‌شما باشد

گوید : بدو گفتم : چرا بقوم خود پیوند نشوی تا درخوب و بد با آنها باشی ؟

گفت : مادرت بعزایت نمیدانی‌که فرزندان اسماعیل دین پدرخود را رها کردند و پیرو اضداد شدند و بتها و همتایان را بزرگ شمردند؟!

گفتم : این نمازیکه میخوانی چیست‌که عرب آنرا نمیشناسد ؟

گفت : آنرا برای خدای آسمان میخوانم .

گفتم : برای‌آسمان جزلات وعزی خدائی است؟ چهره درهم شد و رنگش پرید وگفت: دور شو ای اخا ایاد ازمن راستیکه برای‌آسمان خدائی‌است آنکه آنرا آفریده و باختران زیورش بخشیده و بماه تابان‌اورا رخشنده کرده، تاریك‌کرده‌شبش را و روشن‌ساخته روزش‌را وبزودی‌فراشان‌گیرد ازاین نعمت.

(و با دست‌خود اشارت‌کرد بسوی مکه و بسوی اختران) نعمت او بوسیلهٔ مردیست‌خوشرو از فرزندان لوی‌بن‌غالب‌که اورا محمد(ص)گویند‌که بکلمهٔ اخلاص دعوت‌کند(کلمهٔ لااله‌الاالله)گمان ندارم من اورا درك کنم واگر بروزگار او رسم با او دست بیعت دهم و بشتابم با او هرجا شتابد .

۸۵ـ پس رسولخدا (ص) فرمود : خدا رحمت‌کند برادرم‌قس را ،محشور شود در روزقیامت یك امت به‌تنهائی.

خبر دیگر ازقسی‌که یادکننددرآن‌از رسولخدا (ص)و از ائمه‌علیهم‌السلام.

بسندش تا تمیم‌بن وهلهٔ مری‌که بمن بازگفت جارودبن منذر عبدی که مردی ترسا بودومسلمان شد درسال‌صلح حدیبیه از روی عقیده ، اوکتابهاراخوانده و تفسیرشانرا دانسته درگذشتهٔ روزگار ، بینا بود بفلسفه وطب، رأی درست‌وچهرهٔ زیبا داشت و در دوران عمربن خطاب برای ما چنین‌بازگفت‌که:

من‌شرفیاب‌حضور رسولخدا (ص) شدم بامردانی‌از تیرهٔ عبدالقیس صاحبان حلم وسالخورده‌و دارای شیوائی وبیان وحجت و برهان چون‌چشم‌آنان‌به‌پیغمبر(ص) افتاد از هیبت‌آنحضرت ومحضر او بهراس افتادند و زبانشان بندآمد و بلرزه‌افتادند و رئیس آن قوم بمن‌گفت: خودت دانی با این‌آقاکه مارا نزد اوآوردی ومانوانائی نداریم با او سخن‌گولیم و من پیشاپیش‌آنان نزدآنحضرت رفتم و برابرش ایستادم وگفتم : درود برتو ای رسولخدا ، پدر ومادرم بقربانت و این اشعاررا انشاء کردم وگفتم :

الف ـ ای پیغمبر خدا مردانی نزد توآمدند که درنوردیدندبیابانهارا دره بدره

وپس از چند بیت درشرح سختی‌راه و سفرگوید :

دلاورانی نزد توآمدند که مانند اختران میتابند

سپس چون تورا بهتر مردان دیدند از هیبت و جلالت زبانشان بندآمد

میترسند از شر روزی سخت هراسناك‌که بترساند دلها را ترساندنی

و از فریاد روز محشر همهٔ مردم وحساب‌رسی‌هرکه‌درگمراهی بسر برده

بسوی‌آنکه نورخدا وبرهان اواست و نیکی و نعمتی‌است‌که بدست‌نیایند

و امانست ازخدا درحشرونشر آنجاکه مردم تاب پرسش ندارند

ازآن تواست حوض وشفاعت‌وکوثر وفضل، چون بطورصریح پرسش‌شود

ای زادهٔ آمنه خدایت برگزیده‌است وقتی که او پیاپی اشك ریخته

خبردادند اولین‌را بنام‌تو دربارهٔآنها و بنامها پس ازآن‌که میدرخشند

جارودگفت : رسولخدا (ص) باهمهٔ رخسارهٔ مبارك خود بمن توجه‌کردکه ازآن دریافتم یك درخشندگی تابنده وساطعی‌مانند‌درخشش برق و فرمود : ای‌جارود

تو و قومت دیرآمدید از موعد مقرر ، من بآنحضرت وعدهٔ پیش ازآن سال را داده بودم‌که بهمراه قوم خود بیایم و نیامدم و درسال حدیبیه‌آمدم .

گفتم : یارسول‌الله جانم بقربانت دیرکردن من نبود جز برای اینکه بیشتر قومم دیر از من پذیرای مسلمانی شدند تا خدا آنانرا بسوی تو روانه‌کرد برای‌اینکه خیرآنهارا خواست درنزد حضرت تو وهرکه از آن وا ماند بهرهٔ او از فیض حضور تو از دستش رفته وآن بزرگتر بدبختی‌وسترگتر کیفر است‌واگرحضرت تورا دیدندی از حضورت وانماندند.

و نزدآنحضرت مردی بودکه اورا نمیشناختم‌گفتم: اوکیست؟

گفتند : او سلمان فارسی صاحب برهان عظیم وشأن قدیم است.

سلمان‌گفت : تو ای مرد عبدالقیسی‌چگونـه آنحضرت را ندیده شناختی؟

پس من روکردم برسولخدا(ص) درحالیکه چهرهٔآنحضرت درخششی‌ازنور وسرورداشت‌وگفتم: یا رسول‌الله راستش‌قس چشم‌براه دورانت بود وهنگامت‌را دید میزد و بنام خودت و پدر و مادرت وبنام کسانیکه آنانرا بهمراهت احساس نکنم و آنانرا در پیروانت نبینم فریاد میکرد.

سلمان‌گفت : بماگزارش بده ومن شروع بگزارش کردم و رسولخدا (ص) میشنود وهمهٔ مردم هم‌شنوا بودند و دل داده بودند .

گفتم : یا رسول‌الله ، من دیدم قس ازیك انجمن تیرهٔ ایاد بدرآمد بسوی دشتی همواركه دارای درختان خاردار بود و سمروعتاد بـا اینکه در برداشت عبائی قلمکار در شبی روشن‌چون خورشید بازایستاد و روی‌وانگشت بسوی‌آسمان برداشت ومن نزدیك‌او رفتم وشنیدمش که‌میگفت :

بارخدایا ، پروردگار این هفت‌آسمان برافراشته و زمینهای پرگیاه‌سوگند بمحمد و سه محمد دیگر با او و به‌چهار علی و دو سبط‌نابغهٔ والا و آن سردرخشان و همنام‌کلیم نالان و حسن بلند مقام ،آنانکه سروران شفیع باشند و راه هموار و راستا ، خوانندهٔ انجیل و نگهبانان‌قرآن بشمار نقباء بنی‌اسرائیل، محوکنندگان‌هر گمراهی و نابودکنندگان هرباطل و راستگویان درگفتارکه قیامت برآنان برپا شود و شفاعت ازآنان بمردمان رسد و بحکم خدا طاعتشان واجب باشد.

وآنگه گفت : بار خدایا کاش من آنانرا دریافتمی وگرچه پس از سختی و کندی درعمرم و در زندگیم . سپس شروع بخواندن این اشعار کرد :

۱ـ کی میشودکه من پیش از مردن حق را دریابم
وگرچه پس از آن برایم نابودی باشد

۲ـ واگر برباید مرا روزگار سرسخت بچنگالش
البته ربوده کسانیکه پیش از من بودند وآنانکه پس ازمن هم باشندبرباید

۳ـ شك نیست که من‌هم براه آنان خواهم رفت
بدین زودی وکیست که راه مرگ‌را نپیماید؟

سپس برگشت و اشکش روان بود وچون کرهشتری که گوشتش میبرند ناله میکرد و میگفت :

الف ـ سوگند میخورد قس سوگندی که نهانی نیست
اگر زنده ماند دوهزار ازآن دلتنگ نیست

ب ـ تا دیدار کند احمد را و سروران و حکیمانی که
اوصیاء احمد باشندگرامی‌ترکسانیکه زیر آسمانند

ج ـ مردم از درك مقام آنهاکورند وآنان روشنی چشم علماء باشند
من یادشانرا فراموش نکنم تا اینکه زیرسنگها درآیم

سپس گفتم: یا رسول‌الله ازقول‌خدا بما خبرده ـخدا تورا خبرخیر دهدـ از نامهائیکه شاهدآنها نیستیم وقس نام آنهارا بماگفت.

رسول خدا (ص) فرمود : ای ابو جارود شبی که مرا بآسمان بالا بردند خدا عز وجل بمن وحی کردکه‌بپرس از رسولان پیش ازخودت که برچه مبعوث‌شدید، بدانها گفتم : برچه مبعوث شدید ؟ گفتند بر عقیده به نبوت تو وولایت علی بن ابیطالب و امامانی‌که از شما دوتایند وانگه بمن وحی شد که روکن بسمت راست عرش من بدانسو روکردم و بناگاه علی ، حسن ، حسین ، علی‌بن‌الحسین ، محمدبن علی ،جعفربن محمد، موسی‌بن جعفر، علی‌بن‌موسی، محمدبن‌علی، علی‌بن‌محمد،حسن بن‌علی‌و امام‌مهدی‌علیهم‌السلام درحوضچه‌ای‌از نور نمازمیخواندند وپروردگارتعالی

بمن فرمود : اینانند حجتها برای دوستانم و این است که کین کشد از دشمنانم
جارود گفت: از آن‌پس سلمان بمن گفت : ای جارود آنانندکه در تورات و انجیل و
و زبور یادآور شدند ومن نزد قوم خود برگشتم و میگفتم:

۱ـ نزد تو آمدم ای‌زادهٔ آمنه رسولخدا — تا بوجودتو هدایت‌شوم براه راست
۲ ـ تو گفتی وگفتارت درست بود — وراست‌است‌آنچه خواهی که بگوئی
۳ـ و بیناکردی‌کوری را از عبد شمس — و همه بودنـد در تیرگی و گمراهی
۴ـ بتو خبر دادیم ازحال‌قس ایادی — گفتاری‌دربارهٔ توکه‌پائیدی‌بدان‌سزاوار
۵ـ و ازنامه‌ها که‌نامفهوم بودند برما وسرانجام‌آنهارا دانستیم‌وبودند بدان نادان(۱).



۱ـ این خبر یکی از اخبار اسرارآمیزیست که بروشنی خلافت امیرمؤمنان و امامان علیهم‌السلام دیگررا بیان‌کرده مانندخبر لوح که از جابربن عبدالله‌انصاری روایت‌است و در اصول کافی آمده و نمایش دوازده امام را در لوح سبزی بوسیلهٔ حضرت‌فاطمه‌علیهاالسلام درنظرجابر بیان‌کرده برای اینکه‌جابربن‌عبدالله از رازداران آستان پیغمبر اسلام(ص) بوده و چنین مکاشفهٔ پرارزشی بوی ارزانی شده.

فصل : گفتگوئی در بارهٔ این خبر

خدایت کمك دهاد بدانکه دراین‌خبر چند جای سئوال داردکه ازتو پرسند:

۱ـ پیغمبران مرسل پیش‌از رسولخدا (ص) مرده بودند وچگونه میشوددر آسمان‌ازآنان‌پرسش شود ؟

۲ـ بتوگویند : چه معنا داردگفتهٔ پیغمبران بآنحضرت که مبعوث شدند برنبوت‌او وولایت علی و امامان از فرزندانش علیهم‌السلام؟

۳ـ چگونه میشود ائمهٔ اثنی‌عشر درآن‌حال درآسمان باشندو مابیقین‌خلاف آنرا دانیم زیرا امیر مؤمنان (ع) درآن زمان در مکه بود و روی زمین و خودش هرگز دعوی‌نداشت که بآسمان‌رفته‌وکسی‌هم برای او چنین دعوی نداشته و اماامامان از فرزندانش هیچکدام هنوز وجود نداشتند و زائیده نبودند و معنی درست این‌خبر چیست ؟ و باید پاسخ آماده داشته باشی.

اما پاسخ پرسش یکم اینست که : ما در مرگ پیغمبران شکی نداریم جز اینکه درخبرآمده‌که خداپس ازمرگ آنانرا بآسمان بالا میبرد و درآنجا زنده و در نعمتند تا روز قیامت و این در قدرت خدا تعالی محال نیست .

۸۶ـو در روایتی است از پیغمبر (ص) که فرمود : من گرامی‌ترم نزد خدا ازاینکه بیش‌از سه‌روز مرا در زمین‌وانهد. وچنین‌است نزدماحکم ائمه‌علیهم‌السلام.

۸۷ـ پیغمبر (ص) فرمود: اگر پیغمبری درمشرق بمیرد ووصی او درمغرب

بمیرد خدا آن دو را باهم گردآورد و زیارت ما برای مشاهدآنان باین حساب نیست که درآنجایند بلکه برای شرافت محل است برای غیبت اجسام آنان درآنها و برای اینکه مارا بعبادت درآنجا واداشتند وبنابراین درست آید که پیغمبر(ص) انبیاء رادر آسمان دیده باشد وازآنها پرسیده باشد بفرمان خدا .

بعلاوه خدا تعالی فرموده(درآیهٔ ۱۶۹ سورهٔ آل عمران):« و نباید پنداری آنانراکه در راه خداکشته شدند مردگانند بلکه زنده‌اند نزد پروردگار خود».

واگرمؤمن شهید درراه‌خدا چنین است‌چگونه‌انکار شودکه پیغمبران پس‌از مرگشان زنده‌اند و درآسمان‌در نعمتند ؟

و اخبارخاصه وعامه بهم پیوسته درصحت این معنی وهمهٔ راویان اتفاق دارند که چون پیغمبر (ص) درشب معراج مخاطب شد بوجوب نماز یومیه‌و او در آسمان بود حضرت موسی (ع) بدو گفت : امتت تاب این همه نماز را ندارند و آنحضرت چندبار بخدا روآورد برای‌تخفیف درآنچه مورد اتفاق است دروغ‌نیست.

و اما پاسخ از پرسش دوم اینست‌که : بانبیاء اعلام شده بود که بزودی پیغمبری مبعوث شود خاتم‌آنان باشرعی ناسخ شرع‌آنان واعلام شدند که او والاتر وبرتر آنها است و برای او پس‌از وی اوصیائی باشندکه حافظان شرع وحاملان‌دین اویند و حجت برامتش ، پس واجب شده بر انبیاء تصدیق بدانچه بدانها گزارش شده و اعتراف بدان .

۸۸ـ بسندش از عبدالاعلی بن اعین که شنیدم امام صادق(ع) میفرمود : پیغمبر نشده هیچ پیغمبری هرگز جز بشناخت‌حق ما و تفضیل ما بر دیگران.

و امت اسلامی اتفاق دارند براینکه مژده داده شدند همهٔ پیغمبران به‌بعثت پیغمبر ما وآگاهی داده شدند بامرآنحضرت و این درست نباید از آنها جزکه خدا تعالی آنهارا بدان اعلام‌کرده باشد و آنرا تصدیق کرده باشند و بدان ایمان آورده باشند وشیعه هم روایت‌کردندکه: همهٔ پیغمبران باثمه مژده داده شدند که اوصیاء رسولخدایند (ص).

واما پاسخ‌ازپرسش‌سوم‌اینست‌که: میشودخدا تعالی‌برای‌پیامبرش(ص)درآن حال صورت‌ائمه‌علیهم‌السلام‌را پدیدآورده باشد تاهمه‌را باکمال خودنمایانده‌باشدومانند کسی باشدکه شخص‌آنانرا دیده‌است با چشم خود بوسیلهٔ نمونهٔ آنان وشکر خدا کند برآنچه بدانها بخشیده از برتری ووالائی و این درخردها شدنی‌است و مقدور.

ومیشودکه خدا بصورت‌آنها فرشته‌ها در آسمان آفریده باشد تا تسبیح و تقدیس حضرت اوکنند تا اینکه فرشته‌هایش آنانرا بینند و اعلامشان کرده که ائمهٔ در زمین خواهند بود وامامان‌وحجج برخلق او ومقام آنهارا تأییدکرده نزدفرشته‌ها و رؤیت همشکلانشان یادآوریست ازآنچه خواهند بود.

۸۹ـودرحدیث‌آمده‌که‌چون پیغمبر(ص) بمعراج رفت‌فرشته‌ای را بصورت امیرمؤمنان (ع) دید و این خبر مورد اتفاق اصحاب حدیث‌است .

۹۰ ـ بسندش تاابن عباس‌که شنیدم از رسولخدا(ص) میفرمود : چون‌مرا بآسمان بردندگذرنکردم بگروهی‌ازفرشته‌ها جزکه‌مرا ازحال علی‌بن‌ابیطالب پرسیدند تا آنجاکه‌گمان‌کردم نام علی‌بن ابیطالب درآسمان ازنام من مشهورتراست و چون بآسمان‌چهارم رسیدم نگاه بملك‌الموت‌کردم‌که‌گفت : ای محمد خدا خلقی نیافریده جزکه من بدست خود جانش را بگیرم مگر تو وعلی(ع)که خدا جل‌جلاله‌روح‌هزدو شمارا بقدرت خودبگیرد وچون زیرعرش رسیدم نگاه‌کردم بناگاه‌علی‌بن‌ابیطالب بود که زیر عرش پروردگارم ایستاده بودگفتم: ای علی بمن پیشی گرفتی جبرئیل بمن گفت : ای محمدکیست اینکه با توسخن میگوید ؟گفتم این برادرم علی‌بن‌ابیطالب است ،گفت: ای محمد این علی نیست ولی فرشته‌ایست از فرشته‌های رحمن خدایش بصورت علی‌بن‌ابیطالب آفریده و ما فرشته‌های مقرب هروقت مشتاق چهرهٔعلی بن‌ـ ابیطالب (ع) میشویم این فرشته را دیدار میکنیم برای احترامی‌که نزد خدا سبحانه دارد .

و بدین وجه‌درست‌آیدکه‌بوده باشندآنانکه رسولخدا (ص) دیدفرشته‌هائی بصورت ائمه علیهم‌السلام و همهٔ اینها که‌گفتیم ازباب احتمال و امکانست.

برگردیم بذکر عمر درازان

(۲۷) ۹۱ـ روایت‌است‌که سلمان‌فارسی در شمار معمرانست و دویست‌سال عمر کرده .

(۲۸) ۹۲ـروایت‌است‌که عمروبن‌عاص هم‌در دوران‌جاهلیت واسلام‌دویست سال‌زیسته و چون‌احساس مردن‌کرد گفت:

گذشت دوصدسال برای عمرو وازآن‌بعد تیرهای مرگ بقصد او پر گشادند
پس مرد وهیچ زنده‌ای نباشدگرچه عمرش دراز شود
درگذشت روزگاران جاوید بماند

۲۹ ـ امدبن لبد : سیصدو شصت‌سال پائید و روایت‌است‌که معاویةبن‌ابی سفیان گفت : دوستدارم مردی سالخورده‌که مردمی را دیده ببینم تا از آنچه دیده بما خبر دهد ، باوگفته‌شد : این مرد درحضر موت است فرستاد اورا آوردند وباو گفت : نامت چیست ؟گفت : امدگفتش پسر کی؟گفت : پسر لبد .گفت: چند سال برتوگذشته؟گفت : سیصدوشصت‌سال.

معاویه‌گفت: دروغ‌گفتی و از او رو گرداند بکارهای دیگر وسپس بدو رو کرد و باز نام او و پدرش‌را پرسید وآنگاه گفت: بماگزارش بده ازآنچه ازدوران گذشته تا زمان ما دیدی،گفت : ای امیرالمؤمنین چگونه از کسیکه دروغ میگوید میپرسی؟گفت:من تورا دروغگو نشمردم ولی خواستم بدانم عقل تو بجا است‌یانه؟

درپاسخ معاویه‌گفت: هرروزی مانند روز دیگر است وهرشبی مانند شب دیگر ، یکی میمیرد و یکی زاده شود اگرکسانی نمردندی زمین جای همهٔ مردم‌نبود و اگر نمیزادند روی زمین‌کسی نمیماند .

معاویه‌گفت: بمن بگو هاشم را دیدی؟

گفت :آری مردی بلند بالا بود و زیبا روی ، میگفتند: میان دو چشمش یك روشنائی است یا نقطهٔ سپیدی.

معاویه‌گفت: امیه را دیدی ؟

گفت : آری مردی کوتاه و کور بود و میگفتند : در چهرهٔ او شرارت یا شومی‌است .

معاویه‌گفت : تو محمد را دیدی؟

گفت: وای برتو آیا اورا ببزرگی نخوانی چنانچه خدا بزرگش‌خوانده تا بگوئی رسولخدا !

معاویه‌گفت: بمن بگو چه‌کاری میکردی؟

گفت: من مردی بازرگان بودم.

معاویه‌گفت : دربازرگانی خود تاکجا رسیدی؟

گفت: هیچ عیبی را نهان نمیکردم و هیچ سودی را بر نمیگرداندم.

معاویه‌گفت : تو ازمن چیزی بخواه .

گفت: از تو خواهش دارم مرا وارد بهشت‌کنی.

معاویه‌گفت : این بدست من نیست و برآن توانا نیستم .

گفت : پس از تو خواهش دارم جوانی مرا بمن برگردانی .

معاویه‌گفت: این بدست من نیست و برآن توانائی ندارم.

گفت : پس من نزد تو چیزی نمی‌بینم نه در کار دنیا و نه در کار آخرت پس مرا بدانجا برگردان‌که ازآن آوردی .

معاویه‌گفت: اما این‌کاررا به‌چشم ، وآنگاه رو بسوی‌یارانش کردوگفت: این مرد زاهد است درآنچه شما بدان رغبت دارید وخواهان‌آنید .

۳۰ـ عبدبن شرید جرهمی

سیصدسال عمرکرد و بدوران معاویه رسید و روایت است‌که : روزی در شام نزد اوآمد ومعاویه باوگفت: از شگفت‌آور چیزی‌که دیدی بمن گزارش بده گفت : به‌چشم، روزی بمردمی رسیدم‌که مرده‌ای درگور میکردند چون ازآن فارغ شدند دو چشمم غرق اشك شد و باین اشعار مثل‌آوردم:

۱ـ ای دل تو باسماء دلبندی یادآوروآیا امروز سودی دهدت‌یادآوری

۲ـ تودوستی را فاش کردی و از احدی نهانش نداری

تا اشکت روان شد در هر محضری

۳ـ تا فاش شد شکیبا باش که ندانی نقدش برایت

بهتراست یاآنچه تأخیر دارد

۴ـ ازخدا تقدیر خیر بخواه و بدان خشنود باش

که درمیان سختی بسا رفاه میرسد

۵ـ دراین‌میان که آدمی‌در زندگی‌مورد رشك‌است

بناگاه درگور شود وگردبادها بر او وزند

۶ـ تاگویا نبوده جز یادگاری

و روزگار بگردد روزگارها

۷ـ بگرید براو بیگانه‌ای که نمیشناسدش

و خویشاوندش میان قبیله شاد است

۸ـ این‌آخر عهد تو است با برادرت وقتی

که مرده راگورکنان در لحد میسپارند

مردی از آنان بمن‌گفت : میدانی این شعر ها را کی سروده؟ گفتم : نه ، گفت : همین‌که اورا بخاك سپردیم .

۳۱ـ عوام بن منذرطائی

روزگار درازی در جاهلیت زندگی کرد وماند تا درك کرد خلافت عمربن عبدالعزیز را ونزد او آوردندش و دو استخوان گلوگاهش پائین و بالا شده بودند و ابروانش ریخته بودند باوگفتند : چه زمانی را درك‌کردی ؟

درپاسخ‌گفت :

بخدا ندانم امتی را درعهد ذوالقرنین درك‌کردم یاپیش‌ازآن‌بودم

چون جامه‌ام را بکنید برای شما روشن شود که‌گوشت‌وخونی درتن‌ندارم

۳۲ـ تیم‌بن ثعلبه...دویست‌سال زندگی کرد.

۳۳- معدی‌کرب حمیری ازخاندان ذی‌رعین دویست وپنجاه‌سال زنده بود.

۳۴- جعفربن قرط جهنی سیصدسال زنده بودو باسلام رسید ومسلمان شد.

۳۵- عوف‌بن کنانهٔ کلبی سیصدسال.

۳۶- هبل‌بن عبدالله‌بن کنانهٔ کلبی ششصدو هفتاد سال .

۳۷- حصین بن عتبان زبیدی دویست‌و پنجاه‌سال .

۳۸- شریه‌بن عبدالله جعفی از سعدالعشیره سیصدسال.

۳۹- ربیعة‌بن کعب از تمیم سیصدوسی‌سال و باسلام رسید ومسلمان‌شد و شاعر بود .

۴۰- سیف‌بن وهب طائی دویست‌سال زنده بود .

۴۱- عدوان‌بن عمروبن قیس دویست و پنجاه سال و نابینا شد.

۴۲- ابن‌یزید جعفی صدو پنجاه سال واسلام را دریافت.

۴۳- مرداس از زیدالعشیره دویست‌وسی‌وشش‌سال زنده بود .

۴۴- عمروبن ربیعهٔ لخمی سیصد وچهل سال زیست .

این بخشی‌است‌از ذکرمعمران ومختصری ازآنچه تاریخ‌نگاران ودانشمندان کتاب نویس روایت‌کردندکه من آنهارا برای توآوردم فزون از آنچه‌گذشت وبرای اثبات حجت برصاحب فهم. وچون روا باشدکه خدا تعالی گروهی ازخلق خودراکه پیغمبران باشند یا اولیاء ویا مشرك چنین عمرهای دراز دهد باتندرستی وبرجابودن عقل و رأی چه را باید منکر شد از درازی عمر امام زمان حضرت مهدی(ع) بااینکه او حجت‌خدا است بربنده‌ها وخاتم اوصیاء است‌از ذریهٔ رسولخدا (ص) ووعدهٔزنده بودن دارد تا زمانیکه همهٔ دشمنان بدست او نابود شوند و همه دین خدارا بپذیرند وجزاین نباشدکه طرفهای‌ما ظالم ومعاند حق ومکابره‌کن باشند و البته میان‌بسیاری از آنان شیوع دارد آنچه روایت شد.

چندمعمر کنونی‌هم نامبرده شدند

الف ـ ابی‌الدنیا مغربی‌که به اشج معروف‌استو از زمان امیرمؤمنان‌علی-

ابن‌ابیطالب (ع) تاکنون‌زنده است و دردیار مغرب و در سرزمین طنجه است ومردم او را درآن دیاردیدند و اوبرای حج و زیارت سفری‌کرده ومردم از او روایت‌کردند و داستان اورا ازاوشنیدند و احادیثی که‌از امیرمؤمنان(ع) روایت‌کرده‌از او شنیدند وهم اینکه اوسواری بوده جلو علی(ع) و شیعه روایت‌کردندکه زنده میماند تازمان ظهور حضرت صاحب‌الزمان (ع) .

همچنین است حال معمر دیگر بعنوان مشرقی و او درشهریست از سرزمین مشرق بنام سهرورد تا هم‌اکنون و ما جمعی را دیدیم‌که او را بچشم خود دیدند و حدیث اورا بازگفتند و اوهم نیز خادم امیر مؤمنان(ع) بوده و شیعه میگویند آن‌دو تا هنگام‌ظهور امام مهدی(ع)همراه او میشوند .

خبر معمر مغربی‌که علی‌بن عثمان بن‌خطاب بلوی است.

۹۳ - بسندش از شریف ابوالقاسم میمون بن حمزهٔ حسینی گفت : معمر مغربی را دیدم اورا نزد شریف‌ابی‌عبدالله محمدبن اسماعیل‌آورده بودند درسال ۳۱۰ او وهمراهانش‌راکه پنج مرد بودند بخانهٔاو درآوردند و در خانه بستند ومردم دور خانه ازدحام‌کرده بودندومن‌تلاش‌کردم خودم‌را بدرخانه‌برسانم و از ازدحام‌نتوانستم ویکی از غلامان شریف ابی عبدالله محمدبن اسماعیل را دیدم بنام قنبرکه همراه‌فرخ غلام دیگر او بود وآنهارا شناختم‌و بآنهاگفتم: میخواهم مغربی‌را ببینم بمن‌گفتند: چرخ بزن بسمت در حمام طوریکه‌کسی نفهمد ومن بآنجا رفتم ونهانی دررا برایم گشودند و وارد شدم و دررا بستند و در سر بینهٔ حمام درآمدم و دیدم آنرا فرش کردند تا بحمام‌رود ومن‌اندکی نشستم وبناگاه وارد آنجا شد، مردی بود لاغر اندام وچهارشانه وگونه‌های سبکی داشت و رنگ‌گندم‌گونی‌وبکوتاهی میزد وموی‌سیاهی داشت و درسن چهل‌ساله مینمود و درگیجگاه او اثر زخمی بود وچون جابجانشست با همراهان خود وخواست جامهٔ خودرا بدرآوردگفتم : این ضربت چیست؟

گفت: درروزجنگ نهروان‌میخواستم تازیانه‌را بدست‌مولایم امیرمؤمنان علی بن‌ابیطالب (ع) بدهم اسب‌سرکشید ولگامش بگوشهٔ روی مـن زد وسخت بود

و شکست وارد کرد بمن. باو گفتم: درقدیم باین‌شهر آمدی؟ گفت: آری در آن تاریخ جای مسجد جامع سفلانی‌شما سبزی زار بود ودرآن گوری بود، گفتم: این‌همراهانت اصحاب تواند؟ گفت: اینان فرزندان و فرزندزادگان‌منند. سپس بحمام رفت و من نشستم تا بیرون‌آمد و جامه‌هایشرا پوشید دیدم‌موهای زیر لبش سفیدند، گفتم: اینها رنگ‌کرده بودند؟ گفت: نه چون‌گردآیند سفید نمایند و چون پراکنده‌اند سیاه، گفتم: برخیز و بخانه رو غذا بخور و بدرون خانه رفت.

و حسن‌بن محمد از احفاد امام چهارم (ع) روایت‌کرده که: در آن سال بحج رفته بود و نصر قشوری صاحب مقتدر (عباسی) هم بحج آمده بود گوید: من وارد مدینهٔ پیغمبر(ص) شدم و برخوردم بکاروان بصریان که ابوبکر محمدبن علی مادرانی‌درآن‌بودوبهمراهش‌مردی‌بود از اهل‌مغرب که‌میگفتند اصحاب رسولخدا(ص) را دیده ومردم برسراو شوریده و بادست کشیدن باو تبرك میجستند و نزدیك بود او را بکشند وعمویم ابوالقاسم طاهربن یحیی به جوانان و غلامان خود فرمود: مردم را ازگرد او پس زدند و اورا بخانهٔ ابن سهل لطفی‌که خود سکونت داشت‌کشیدندو بمردم هم اجازه داد وارد خانه شوند و وارد شدند و پنج مرد همراه او بودند که گفت: فرزندان و زادگان فرزندان اویندکه میان‌آنها پیر مردی بود هشتاد و چند ساله و از او پرسیدیم‌گفت: این پسر من‌است دوتاشان شصت‌ساله بودند یا پنجاه ساله و دیگری شانزده ساله وگفت: این‌پسر من‌است و بهمراه او از او خرد سال‌تر نبود و چون‌اورا دیدی‌گفتی سی‌سال تا چهل‌سال دارد سرو ریشش سیاه بود، جوانی لاغراندام چهارشانه که‌گونه‌هایش سبك بودند و بکوتاهی نزدیکتر بود و نامش علی بن عثمان بن‌خطاب بود ویك حدیث‌که از اوشنیدم این بود که برای مردم بازگفت: من با پدرو عمویم زید ازشهر خود درآمدیم برای شرفیابی حضور رسولخدا (ص) و ما همه پیاده بودیم بهمراه‌کاروانی‌و ازکاروان واماندیم وجدا شدیم و تشنگی برما سخت‌شد وآب نداشتیم و پدرو عمویم بیشتر ناتوان شدند و از راه ماندند آنها را زیر درختی نشاندم و بدنبال آب‌رفتم‌وچشمهٔ خوبی‌که‌آب زلال و بسیار سردوگوارا

داشت یافتم وازآن سیراب شدم و بدنبال پدر و عمویم رفتم که آنانرا بسرآن چشمه برم و دیدم یکیشان‌مرده و اورا رهاکردم ودیگری را برداشتم و رفتم بدنبال‌آن‌چشمه وهرچه‌کوشیدم آنرا ندیدم وجایش را نشناختم و او هم از تشنگی مرد و در کار او تلاش‌کردم تابخاکش‌سپردم و رفتم آن دیگررا هم بخاک‌سپردم و تنها رفتم تا راه را جستم و بمردم پیوستم ووارد مدینه شدیم وروزی بودکه رسولخدا(ص) وفات‌کرده بود ومردم را دیدم‌که‌ازسرخاک‌آنحضرت برمیگشتند و افسوسی فراوان بردلم نشست و امیر مؤمنان علی‌بن ابیطالب (ع) مرا دید و داستان خودرا بآنحضرت گفتم ومرا با خود برگرفت و درهمهٔ مدت خلافت‌ابی‌بکر و عمر وعثمان و روزگار خلافت‌خود آنحضرت درخدمت او بودم تا عبدالرحمن‌بن ملجم درکوفه آنحضرت‌راکشت.

گفت: چون عثمان‌بن عفان محاصره‌شد در خانهٔ خود مرا خواست‌ونامه‌ای ومرکب‌راهواری بمن داد و مرا فرمود تا نزد امیرمؤمنان علی‌بن ابیطالب (ع) بروم وآنحضرت در مدینه نبود و در منبع برسر مزارع‌واموال خود رفته بود و آن نامه‌و مرکب‌را گرفتم و رفتم تاچون بجائی رسیدم‌که‌آنرا جنان ابی عبایه میگفتند صوت قرآنی شنیدم و بناگاه امیرمؤمنان(ع) بودکه این‌آیه‌را میخواند :

« افحسبتم‌انما خلقناکم عبثاً وانکم الینا لا ترجعون».

گوید : چون مرا دید فرمود : ای ابی الدنیا چه پشت‌سر داری؟ گفتم : این نامهٔ عثمانست ،آنرا خواند و درآن نوشته بود ،شعر:

اگر من خوردنی‌هستم تو خورندهٔ من باش

وگرنه مرا دریاب تا هنوز پاره پاره نشدم

چون‌آنرا خواند فرمود برویم ، ودر ساعتی‌که عثمان کشته شده بود وارد مدینه شدیم وآنحضرت بباغ بنی نجار رفت و چون مردم جای اورا دانستند دوان دوان بسوی او شتافتند با اینکه تصمیم گرفته بودند با طلحه بیعت کنند و چون آنحضرت‌را دیدند مانند رمهٔ‌گوسفند گرگ زده ازگرد او پاشیدند و طلحه وزبیر با آنحضرت بیعت‌کردند سپس مهاجر و انصار پیاپی با او بیعت کردند و من بخدمت

ماندم و باو خدمت‌میکردم و با آنحضرت بجبههٔ صفین رفتم یاگفت : نهروان ودر سمت راست آنحضرت بودم‌که تازیانه از دست او افتاد و سرازیرشدم آنرا برگیرم و بآنحضرت بدهم و دهانهٔ مرکب‌آنحضرت بسختی بمن‌خورد و این شکست‌را برسر من واردکرد وآنحضرت مرا نزد خودخواند وآب دهان بـر آن ریخت و مشتی خاك برگرفت‌وبرآن ریخت وبخداکه نه‌دردی‌بود و نه سختی دریافتم و سپس باآنحضرت ماندم تا کشته شد و بهمراه امام‌حسن(ع) بودم تا درساباط ضربت خورد وبمدائنش بردند و پیوسته در خدمت او بودم در مدینه تا بزهر شهید شد جعده دختر اشعث‌بن قیس‌کندی بآنحضرت‌زهر داد سپس با حسین(ع) بسوی‌کربلا رفتم وآنحضرت‌شهید شد و من برای‌حفظ دین خودم‌گریختم واکنون‌درسرزمین مغرب اقامت‌کردم ومنتظر خروج حضرت مهدی و ظهور عیسی‌بن‌مریم علیهماالسلام هستم .

ابومحمد حسن‌بن‌محمد حسینی‌گفت : و ازآنچه از ابن شیخ علی بن‌عثمان که درخانهٔ عمویم طاهربن یحیی بود دیدم‌که داستانهای خود و آغاز خروج خودرا میگفت این بودکه : نگاه‌کردم بموهای زیرلبش دیدم که سرخ شوند و سپس سپید گردند و پیوسته بدان نگاه‌میکردم و چون دید من بآن‌نگاه میکنم‌گفت: به‌چه نگاه میکنید این سرخی وسپیدی‌آنها ازگرسنگی‌است و چون سیر شوم سیاه باشند،عمویم خوراك خواست و سه مائده آوردند و نزد او نهادند و من‌هم با او برسر غذانشستم و عمویم هم نشست‌و اومیخورد ولقمه میزد بمانند یك جوان و عمویم اورا سوگند میدادکه بخورد و من بدان موی او نگاه میکردم و سیاه میشد تا چون سیر شد سیاه شد .

۹۴ ـ بسندش تـا صیرافی‌که درسال ۳۶۵گفت : علی‌بن عثمان بن خطاب پسرعبدالله‌بن عوام بلوی برای من بازگفت‌که: او ازشهری بوده بنام فریده درمغرب ومعروف بود بابی‌الدنیای اشج معمرگفت: شنیدم از علی‌بن ابیطالب (ع)کـه گفت شنیدم از رسولخدا (ص)که فرمود : سخن حق‌گمشدهٔ مؤمن است هر جا آنرا یافت بدان سزاوارتراست .

۹۵ـ وگفت: اشج بما بازگفت : شنیدم علی‌بن‌ابیطالب(ع) میفرمود :شنیدم از رسولخدا(ص) که: دوستت را بآرامی‌دوست دار بسا که روزی دشمن تو گردد و دشمنت را بآرامی دشمن دار بساکه روزی دوستت‌گردد .

۹۶ ـ و بهمین سندگفت : رسولخدا فرمود : خوشا برکسیکه مرا بیند،و بیندکسی‌راکه مرا دیده یا بیند کسی‌راکه دیده آنکه مرا دیده .

۹۷ ـ بهمین‌سند بازگفت بما اشج که‌شنیدم علی (ع) میفرمود:پیغمبرامی بمن سفارش کردکه دوستت ندارد جز مؤمن و دشمنت ندارد جز منافق.

۹۸ـ وگفت:اشج بما بازگفت که :شنیدم علی(ع) میفرمود : پیغمبر(ص) فرمود : در زنا کردن شش اثر باشد سه در دنیـا و سه در آخرت اما آنها کـه در دنیایند آبرو ببرد ، روزی ببرد و زود نابود کند و اما آنچه درآخرت است : خشم پروردگار عزوجل و بد بودن حساب و رفتن بدوزخ.

۹۹ ـ و بهمین سند ازقول پیغمبر (ص) که میفرمود : هرکه برمن دروغ بندد بایدش در دوزخ نشیمن‌گیرد .

۱۰۰ـ و بهمین سندکه علی‌بن ابیطالب (ع) فرمود : چون نازل شد (آیهٔ ۱۲ سورهٔ الحاقه) : « و درخودگیردآنراگوش شنوا » پیغمبر (ص) فرمود: از خدا عزوجل‌خواستم که‌آنراگوش‌تو مقرردارد ای‌علی.

۱۰۱ـ و بهمین سندکه رسولخدا (ص) فرمود : مسازید گور مرا مسجد و نه‌گورهای خودرا مسجد ونه‌خانه‌های خودراگورستان ، بمن صلوات فرستید هر جا باشید که صلوات‌شما بمن میرسدوسلام ودرود شماها بمن میرسد .صلی‌الله‌علیه وآله و سلم .

۱۰۲ـگفت: اشج بما بازگفت : شنیدم علی‌بن ابیطالب (ع) میفرمود : نه چشمم دردآمد و نه سرم دردگرفت ازآن روزکه رسولخدا (ص) در روز جنگ خیبر پرچم را بدستم داد .

۱۰۳ـگفت: اشج بمابازگفت : شنیدم علی(ع) میفرمود : هر که بر جای

خود نشیند بانتظار نمازخواندن درحال نماز باشد وفرشته‌ها برایش رحمت خواهند باین تعبیرکه : بارخدایا اورا بیامرز بارخدایا باو رحم‌کن .

۱۰۴ـ گفت: اشج برای‌ما بازگفت : شنیدم علی(ع)میفرمود : بازنمیداشت رسولخدا (ص) را از خواندن قرآن جزجنابت .

۱۰۵ـ گفت: اشج‌بمابازگفت:شنیدم‌علی(ع) ازقول رسولخدا(ص) فرمود: جنگ نیرنگ است .

۱۰۶ـ گفت: اشج بما بازگفت: شنیدم علی(ع) میفرمود : رسولخدا(ص) حکم‌کرد دربارهٔ دین‌که بروصیت مقدم است و شما در قرآن میخوانید (در آیهٔ۱۲ سورةالنساء) : « ازبعدوصیتی‌که شماکرده‌اید یا وامی‌که دارید ».

و حکم‌کردکه برادران ازطرف مادر ارث برند نه ازطرف پدر ، ارث برد مرد از برادر پدر و مادری‌خود نه از برادر پدری تنها .

ابوبکر معروف بمفیدگوید : اثر شکستگی را درچهرهٔ او دیدم و اوگفت : بامیرمؤمنان(ع) از داستان خود و داستان سفرم و از مرگ پدر و عمو وازچشمهٔ‌آبی که تنها ازآن نوشیدم‌گزارش‌دادم وآنحضرت فرمود : این‌چشمه‌ایست‌که کسی ازآن ننوشد جزکه عمرش دراز شود مژده گیرکه تو زنده مانی‌تا آنجا که شریکی از برای خود ندانی .

ابوبکرگفت: ازمردمی‌که اهل‌آن شهر بودندازحال وی پرسش‌کردم‌گفتند: او نزد ما بطول عمر شهرت دارد ، پسر ها از پدرها و نیاکان آنرا بازگو میکنند و اینکه میگوید علی‌بن‌ابیطالب(ع) را دیده معلوم است برای‌آنان و زبانزد آنهاست.

و اما احادیثی‌که ابو محمد حسن‌بن محمد حسینی از اشج روایت کرده و ابوبکر نامبرده روایت نکرده اینها است:

۱۰۷ـ گفت شریف ابومحمدکه علی‌بن عثمان معمر اشج بمن بازگفت‌که: امیرمؤمنان علی‌بن ابیطالب(ع) از قول پیغمبر(ص)فرمود: هرکه اهل یمن‌را دوست دارد مرا دوست داشته وهرکه آنهارا دشمن دارد مرا دشمن داشته.

۱۰۸ـ گفت: وامیرمؤمنان(ع) بمن بازگفت که رسولخدا (ص) بمن فرمود: من و تو ای علی دو پدر این خلقیم هرکه منکر دوستی ما شود و منکر حق ما گردد لعنت خدا براو باد، ای علی بگو آمین من گفتم آمین.

پایان اخبار معمر مغربی



حدیث معمر مشرقی

این مردیست که دربلاد عجم اقامت دارد درسرزمین کوهستان وگفته میشود که او امیرمؤمنان(ع) را دیده وهمهٔ مردم درگذشت روزگار اورا باین مقام میشناسند وگفته شده که اوهم مانند معمر مغربی اثر زخمی برچهره دارد وهم صحبت امیرمؤمنان علیه السلام بوده بآنحضرت خدمت کرده .

۱۰۹ـ وگروهی با مذاهب گونه گون بمن بازگفتند(۱) که گفت :
ای علی من و تو مزدور این خلقیم وهرکه مزد مارا ندهد لعنت خدا براو باد ،آمین بگو ای علی گفتم آمین یا رسول‌الله و این حدیث حدیث اواست.

وگفتند که اورا دیدند و حدیث او را شنیدند که یکی ازایشان:

۱ـ ابوالعباس احمدبن نوح بن محمد حنبلی شافعی است که درشهر رمله درسال ۴۱۱ـ بمن باز گفت که : من برای تحصیل علم فقه بسوی عراق میرفتم و بشهری گذر کردم بنام سهرورد ازشهرهای جبل نزدیك زنجان و این درسال ...(۲) و بمن گفتند در آنجا پیرمردیست که پندارد امیر مؤمنان علی بن ابیطالب(ع) را دیده، اگر نزد او بروی و اورا ببینی فائدهٔ بزرگی دارد .

گوید : نزد او رفتیم و درخانهٔ خود نوار میساخت وشیخی لاغراندام بود و ریش گردی بزرگ داشت وفرزندی خردسال داشت که از یکسال پیش برای او زاده شده بود ، باو گفتند : این مردم از اهل علم هستند و بعراق میروند و میخواهند بشنوند از شیخ آنچه را بدان با امیرمؤمنان (ع) برخورد داشته ،گفت: بسیارخوب سبب برخورد من با آنحضرت این بود که من دریك محلی ایستاده بودم و ناگاه دیدم

۱ـ دراین قسمت از نسخهٔ کتاب افتادگی دارد و چگونگی بازگوئی حدیث از رسولخدا (ص) معلوم نیست .

۲ـ درنسخهٔ کتاب سال ۴۵۰ است وممکن است تصحیف ۴۰۵ باشد .

اسب‌سواری‌میگذرد وسربلندکردم وآن‌سوار دست برسرم‌میکشید و برایم دعا میکرد و چون‌گذشت بمن‌گفتند : او علی‌بن‌ابیطالب است و دویدم تا بآنحضرت رسیدم و با او همراه شدم.

گفت: در تکریت باآنحضرت بوده و بعدازآن هم درجای دیگری‌ازعراق بنام تل فلان، و درخدمت‌آنحضرت بوده تا وفات‌کرده و ازآن پس باولادآنحضرت خدمت‌کرده .

احمدبن نوح بمن‌گفت : جمعی ازاهل آن شهررا دیدم‌که این را از او نقل میکردند وگفتندکه : ما ازپدران خود شنیدیم‌که بماگزارش میدادند ازنیاکان ما حال این مردرا و اینکه او چنین بوده.

و او از عراق رفته باهواز اقامت‌کرده و از آنجا منتقل شده ببلاد دیلم و در سهرورد اقامت‌کرده.

و ابو عبدالله حسین‌بن محمدبن احمد قمی(ره) بمن بازگفت که : جمعی باوگفتندکه این معمر را دیدند و درحضور او بودندوسرگذشت اورا از او شنیدند.

وگروهی‌هم از مردم سهرورد داستان اورا بمن بازگفتند وشرح حال او را بیان‌کردند وگفتند : او زنبیل میبافد .

و دربرخی ازآنچه دراین باب ذکرکردیم‌کفایت است والحمدلله وصلوته علی سیدنا محمد رسوله وآله.



فصل: در گفتگو در بارهٔ آجال

اگر کسی پرسد حقیقت آجال و عمرها چیست؟

باید باو گفت: آجال بمعنی اوقات است و اجل زندگی که همراست وقت زندگی‌است و اجل بمعنی مرگ هنگام مردنست ووقتی‌است که درآن یافت شود. و همچنین اجل در وام سررسیدآنست که بایدآنرا پرداخت وگویند بآدمی: اجل‌مقرر کن برای این کار یعنی وقت پدید شدن و بودن او را معین‌کن.

اگر کسی پرسد: شماگوئیدکه عمرها حتمی باشندکه پیش‌و پس ندارند یا میشود خدا تعالی آنهارا پیش اندازد ویا پس اندازد؟

باو بایدگفت: آنچه ماعقیده‌داریم‌اینست‌که خدا توانا است برپس‌انداختن مرگ بفزودن برمدت زندگی و برپیش انداختن آن بکم‌کردن دوران زندگی.

اگرگفت: چگونه درست آید قول شما به پیش و پس شدن مرگ و چه معنا دارد با اینکه اجل نزد شما بمعنی وقت است و هروقت مرگ‌آدمی آمد همان است اجل او.

باو بایدگفت: وقتی‌که خدا بنده‌ای را میراند قادر است‌که اورا نمیراند و بجای آن زنده اش‌گذارد و این معنی پس افتادن مرگ او است وفزودن در عمر او، ووقتیکه خدا بنده‌را زنده میدارد میتواند اورا بمیراندبجای زنده بودن‌وزندگی را از او بستاند و این معنی پیش داشتن مرگ اواست وکم‌کردن عمراو وهمهٔاینها

از نظر عقل محال نباشند اینست معنی آنچه ما بدان معتقدیم.

اگر گوید : چون خداسبحانه داند که بندهٔ او صدسال زنده میماند بحسب مصلحتی که درآنست پس با این حال چگونه میشود درآن مدت فزاید یا کم نماید؟

گوئیم : میتواند مصلحت عمر صدساله را شرط باشد که فلان کار را آن بنده نکند وچون آن کارراکرد بیست برصد بیفزاید یا بیست ازآن کم کند و این هم محال نباشد .

اگر گفت : خداکه میداند بنده بدان شرط عمل میکند یا نه ؟

گوئیم: آری خدا بدان دانا است و بهر چه بود شدنی است پیش از بودش دانا است و دانا است بآنچه نمیباشد که اگر بود چگونه بود.

اگر گفت: چون حالش پیش خدا معلوم است عمر حتمی اوهم معلوم است و بیش وکم شدن معنا ندارد .

گوئیم : این بیش وکم بودن فرضی است نه واقعی یعنی میشودکه چنین باشد و نشدنی نیست که اگر حال چنین باشد اجل پس و پیش میشود ، خدا تعالی هم از قوم نوح گزارش داده که اگر مؤمن میشدند عذابشان برداشته میشد و خدا آنانرا بمال و اولادکمك میداد و تا مدت معلومی مرگ آنهارا پس میانداخت وفرمود در حکایت از قوم نوح (سورهٔ نوح آیهٔ ۱۰) : « فقلت استغفروا ربکم انه کان غفاراً» پس گفتیم آمرزش جوئید از پروردگار خود(۱) که براستی او پر آمرزنده است ۱۱- میفرستد برشما بارانی پیاپی ۱۲ ـ وکمك دهد شمارا باموال و پسران و بسازد برای

۱- درقرآن چنانچه درج شد صدرآیه فقلت میباشد وکلمهٔ یاقوم ندارد وکلمهٔ یاقوم درآیهٔ دوم است ازسوره که میفرماید : « یاقوم انی لکم نذیر مبین» :ای قوم من برای شما بیم دهنده‌ای آشکارم ، واین کلمهٔ یاقوم را مصنف بروجه اقتباس آورده یا آیه را بدانجا پیوست داده است و بهرحال تعبیر مصنف (ره) خالی از تشویش نیست(مترجم).

شما باغها و بسازد براتان جویها .

با اینکه خدا سبحانه وهم نوح(ع) میدانستندکه آنان آمرزش‌نخواهند و توبه نکنند و همه غرق خواهند شد . وخـدا عزوجل (در آیهٔ ۹۶ سورهٔ الاعراف) فرماید: « واگر اهل هرآبادی ایمان‌میآوردند و پرهیزکار میشدند البته‌که میگشودیم برآنها برکتها ازآسمان و زمین».

و این تعبیر نباشد جز برای‌زنده‌ها بااینکه مقصود در آیه اهل‌آبادیهااست که آنها را هلاك‌کرده و خبر داده‌که اگرآنها ایمان میآوردند آنانرا زنده میداشت وبرآنها نعمت میداد با اینکه میداندکه آنان ایمان‌نیارند و اینکه او البته آنهارا هلاك خواهدکرد.

۱۱۰ــ و پیغمبر(ص) فرمود : راستی صلهٔ رحم بعمر افزاید . وخبرداده‌که عمر بنده‌ای‌اندازهٔ معینی‌است نزد خدا تعالی واگر او صلهٔ رحم خودکند خدا تعالی بر عمر او بیفزاید وخداتعالی میداندکه این بنده اگر صلهٔ رحم نکند دروقت چنانی خواهد مرد واگر صلهٔ رحم‌کندتا وقت چنانی دیگر زنده میماند وحضرتش با اینحال دانا است بسرانجام‌آن بنده‌که آیا صلهٔ رحم میکند یا نمیکند .

خدا عزوجل (درآیهٔ ۱۱ـ سورهٔ فاطر) میفرماید : « وعمر نکند هیچ‌صاحب عمری وکم نشود از عمرش جز درکتاب » .

اگرمعترض‌گوید: دربارهٔ‌کشته‌چه‌گوئید اگرکشته نمیشد میشد زنده‌بماند یا بمرگ دیگر جانش درمیآمد ؟

باید باو گفت: هراحتمالی رواست و روا بودنش بدو معنا است:

۱ـ باین معناکه ما درآن تردید داریم‌چون دلیل قطعی در دست نیست‌که اگرکشته نمیشد چطور میشد .

۲ـ باین معناکه‌خدا برهمهٔ این امور توانا است وبراو محال نیست پس‌این کشته در نزد ما اگر کشته نمیشد روا بود زنده بمانـد و میشد هـم فی‌الحال بعلت دیگری‌جز کشتن بمیرد وهرطورکه میشد پیش‌از آن برای خدا تعالی معلوم بوده‌است

و اگر قاتل مرتکب قتل شده برای اینکه عمر کشته بسر رسیده و این بوده که او را واداشته بکشتن او نباید اورا سرزنش کرد وستمکار شمرد چون برآن واداشته ومضطر بوده .

برای توضیح مطلب دراینجا مثل زده شده :

اگر هر کشته برفرض اینکه کشته نمیشد فوراً می‌مرد و یك لحظه هم زنده نمیماند باید اینطورمیبود که اگر کسی همهٔ گوسفندان دیگری را سرببرد نبایدصاحب آنها او را ملامت کند و ازاو تاوان بگیرد بلکه باید از سر بریدن آنها اظهار تشکر کند زیرا اگرسر آنهارا نمیبریدهمه فوراً میمردندوصاحبشان هیچ بهره‌ای ازآنها نمیبرد و دراینکه سرزنش سربرنده نزد عقلاء درست است (و باید تاوان آنهارا بدهد) دلیل است براینکه اگرسر آنها را نمیبریدمیشد همهٔ آنها یا برخی از آنها زنده بمانند وخدا بحقیقت امر آنها آگاه است.

اگر معترض گوید : شما میگوئید مقتول باجل مقدر خود مرده یا قاتل عمر اورا میان‌برکرده .

گوئیم : که ماگفتیم حقیقت اجل همان وقت است و اجل هرچیز وقت آنست واگر پایهٔ سخن این‌است آن وقت که درآن کشته شده مدت مرگ اواست ووقت مردن او و ما یادآور شدیم قول خدا تعالی را در بارهٔ قوم نوح(ع) که اگر ایمان آوردند خدا آنانرا تا مدت معینی زنده میداشت وچون ایمان نیاوردند پیش‌ازآن مدت‌نابود شدند و این مانع نمیشود که بگوئیم آنها باجل خود هلاك شدند یعنی وقت آنها بسر رسیده بود ووقت حضورمرگ آنها شده بود .

اگر معترض گوید: پس چه‌معنا داردقول خداسبحانه (درآیهٔ ۴ سورهٔ نوح): « راستی اجل خدا چون آید پس نیفتد اگرشما باشید که بدانید».

و قول خدا (درآیهٔ ۶۱ سورهٔ النمل) : « چون آید اجل آنان پس نیفتند ساعتی و نه پیش افتند».

گوئیم: مقصود ازآن اجلی‌است که خداتعالی میداند درآن‌میمیراندآنانرا.

والحمدلله (۱)

۱ـ این بحثی که مصنف در اینجا وارد آن شده است برمیگردد ببحث درقضا وقدر که یکی ازمسائل دشوار و بغرنج در علم کلام است و با مسألهٔ «بداء» برخورد میکند وموضوع وقت عمر ووقت مرگ هم یکی از فروع آنست وحقیقت این بحث راجع باینست که علم خدا باموجاریه دراین جهان ماده یکدرجه ایست یا دو درجه ای ومرجع همهٔ اعتراضات اینست که علم خدا یکدرجه ایست وتعلق دارد بهمان واقع موجود در گذشته وآینده و بنابراین هرکس وهرچیزی را یك اجل وسررسید محتوم ومعین بیش نیست که کم و زیاد درآن معنا ندارد.

وپایهٔ جواب از اعتراضات براینست که : علم خدا دو درجه ایست که یکی را قضاگویند و دیگری را قدر وقضا علم کلی واجمالی خدااست بهمهٔ اشیاء که میتوان از آن بعلم باقتضاء تعبیر کرد نظیراینکه هرآدمی باقتضاء طبع بشریت مدت عمری دارد وهرموجود دیگری هم چنین است وکشش این اقتضاء برخورد با موانعی داردکه ازآن جلوگیری میکند و با توجه بآنها قابل محو واثبات است وازاین مقام به لوح محوو اثبات تعبیر میشود و در این مرحله «بداء» زمینه پیدا میکند ومیتوان از این مرحله تعبیر کرد به علم بملازمه ها .

البته درمقام علم الهی آن معنی که درعلم بشری هست وازآن بلفظ اگرویا بسا چنین خواهد شد وجود ندارد زیرا این گونه تراوش علمی یك نحوه ازتردید ودودلی است که مقام الوهیت ازآن مبرااست ولی هرپدیده براثر ملازمه هائی پیدا میشودمثل اینکه ملازمه ای هست میان طلوع خورشید ووجود نهار ویا گزیدن مارسمی ومرگ وگرچه این ملازمه ها دربرخی موارد قابل تفکیك است مانند ملازمه های عادی وعرفی وملازمهٔ میان ایمان قوم نوح و زنده ماندن وبرفاه رسیدن آنان ازاین گونه ملازمه ها است که چون به عبارت زبان فهم بشری درآید مضمون همان آیه میشودکه مصنف(ره)

(دنبالهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد)

فصل: درراز زنده ماندن کفار وگنهکاران

بدانکه عقیدهٔ ما اینست که: چون خدا بداند بنده‌ای درآینده ازکفر خود برمیگردد ومسلمان میشود یاگنهکاری توفیق توبه خواهد یافت از نظر حکمت خدا عزوجل باید اورا زنده دارد وهلاک‌نکند تا بآن سعادت آیندهٔ خود برسد و اگریکبار این لطف‌را با اوکرد و او مسلمان شد وازکفروگناه برگشت و باز بکفروگناه‌سابق باز گشت وعهد شکست و باز خدا میداند اگر زنده بماند توبه‌کند و خوب شود نگهداری او تا توبهٔ دوم بایست نباشد زیرا اگر بایست باشد تا همیشه، تکلیف‌را ثوابی نباشد وخلاف حکمت تشریع لازم‌آید و تکلیف عبث‌گردد و خدا از هرصفت نقصی مبرا ومنزه‌است.

(دنبالهٔ پاورقی ازصفحهٔ قبل)

آورده‌است وعلم باین‌ملازمه‌ها منافات باعلم بوقوع حادثه پس‌ازوجود جمیع‌شرائط وعدم‌کل‌موانع‌ندارد واین علم درمقام علم قدراست‌که هرحادثه بعینه‌درعلم‌حق‌بطور حضوری محقق‌است بی‌آنکه دگرگونی در دانش الهی پدیدآید وتجویزکم وبیش در اجل ودگرگونی قضایای‌عالم‌هستی مادی ازنظر علم‌کلی واجمالی‌است که‌در آن‌صرف مقتضیات بطور اجمال منکشف‌است وحقیقت‌آن مانند حقیقت علم تفصیلی خدا در عالم قدرقابل فهم بشری‌نیست. (مترجم)

یك مسألهٔ فقهیه

که شیخ ما ابوعبدالله مفید(ره) ذکر کرده‌است:

زنی ازچهارشوهر بدنبال هم ارث برده و نیمی از اموالشان‌ازآن اوشده‌و نیم دیگر برای خویشان پدری‌آنان مانده است.

جواب : زنی‌را چهار برادر یکی پس‌از دیگری بزنی خود درآوردند و از هم ارث بردند و همهٔ دارائی آنها هجده دینار شرعی(یك اشرفی‌طلا ۱۸ نخود) بوده یکی هشت دینار داشته و دیگری شش دینار وآن دیگر سه دینار وچهارمی تنها یك دینار. صاحب هشت دینار بار اول‌آن زنراگرفته و مرده و زن یك‌چهارم ترکهٔ او را که دو دینار است ارث برده وباقیمانده به‌سه‌برادر زنده رسیده و هرکدام دو دینار برده‌اند وآنکه شش دینار داشته دارای هشت دینار شده وآنکه سه تـا داشته دارای پنج‌دینارشده‌وآنکه‌یکدینارداشته‌دارای‌سه دینار شده و بازآن زن بصاحب‌هشت‌دینار شوهر کرده وآن شوهرمرده و دو دینار دیگر از او ارث برده وشش دینار دیگر بدو برادر زنده رسیده وصاحب‌پنج دینار دارای‌هشت دینار شده وصاحب سه‌دینار‌دارای شش دینار وآنکه دارای‌هشت‌دینار بوده است‌آن زن‌راگرفته ومرده وآن‌زن‌یکچهارم آنراکه دو دیناراست از او ارث برده و باقیمانده‌که شش دیناراست ببرادرباقیمانده رسیده و دارای دوازده‌دینارشده سپس آن زن‌راگرفته و او باقیماندهٔ از برادرهااست و دارای دوازده دینار است و اوهم مرده ویك‌چهارم ترکهٔ اوکه سه دینار است بآن زن رسیده وهمهٔ‌آنچه از چهار برادر بارث برده نه دینار شده چـون ازهرکدام از سه برادر اولی دو دینار برده و از برادر چهارم سه دینار ورویهم میشود نه دینار و این نیمی از دارائی آنهاست و باقیمانده از وراث عصبهٔ اواست چنانچه‌گفتیم.

مصاحبهٔ ضرار با معاویة‌بن‌ابی‌سفیان‌وچندخبردیگر

۱۱۱ـ بسندش از ابوالمرجا تا ابی صالح مولی ام هانی‌کـه ضراربن‌ضمرهٔ کنانی روزی نزد معاویةبن ابی‌سفیان رفت، و معاویه باوگفت : ای ضـرار وصف کن برای من علی(ع) راگفت :آیا مرا ازآن معاف میداری؟ گفت : معاف نمیدارم

گفت : اکنونکه چاره نیست (بشنو) :

بخداسوگندکه اورا همتی بلند بود وسخت نیرومند بودگفتارش قاطع بود وقضاوتش عادلانه از همه سویش دانش جوشان بود و زبانش بحکمت گویا ، ازدنیا وشکوفانی آن هراس داشت و با شب وتاریکی آن دل آرام بود ، بخدا سوگند اشك فراوان میریخت واندیشهٔ طولانی داشت ، دستش را زیرو رو میکرد و باخودگفتگو میکرد ، ازجامهٔ کوتاه خوشش میآمد و از خوراك درشت وناهموار.

بخدا با ما چون یکی از ماها بود ، چون نزد او آمدیم بما نزدیك میشد و مارا بخود راه میداد وچونش پرسش میکردیم بما پاسخ میگفت و با اینکه بما نزدیك وهمنشین میشد از هیبت او یارای سخن نداشتیم، چون لبخند میزد دندانهای برشته کشیده نمایان میکرد. مردم دیندار را بزرگ میداشت ومستمندانرا دوست بود، نیرومند را طمعی نبودکه از او بناحق بهره برد وناتوان از عدالت او نومید نبود.

خدارا گواه گیرم که اورا دریکی از موقفهای مناجاتش دیدم و شب پردهٔ تاریکی خودرا افکنده واختران درحال غروب بودند و او در محراب نماز خودپهلو بپهلو خم میشد و ریش مبارك خودرا بدست گرفته بود وچون مارگزیده بخود می‌پیچید و مانند اندوهناکی میگریست وگویا هنوزش میشنوم که میگفت :

ای دنیا ای دنیا خود را بمن پیشنهاد میکنی و بمن مشتاقی؟ دوراست و بسیار دور از من ، دیگری را فریب ده زمان تو برای من مرسد، من تورا سه‌طلاقه کردم .

عمرتو کوتاه و خیرت اندك و خطرت بزرگ است ،آه‌آه از کمی توشه و درازی راه سفر وهراسناکی راه .

اشکهای معاویه بر ریشش موج گرفتند وآنهارا با آستین خود برمیگرفت و همهٔ مردم حاضر انجمن را گریه درگلوگرفت ومعاویه‌گفت : ابوالحسن چنین بود خدایش رحمت کناد . ای ضرار بگو که سوز دلت برای او چگونه است؟ پاسخ داد چون سوز دل مادریکه یکتا فرزندش را در دامنش سربرند که از اشك خودداری

نتواند وسوز دلش آرام نگیرد .

معاویه گفت : ولی این یاران من اگرم ازدست بدهند نه چنین دربارهٔ من گویند ونه سوز دلی چنین برایم دارند .

وانگه رو بیارانش کرد وگفت : بخدا اگر شما همه فراهم شوید آیا ازمن سخنی بپردازید مانند سخن این پسر بچه ازیارخودعلی ؟ وگفتند: عمروبن عاص در پاسخ او گفت : صحابه هم وزن صاحب و سرور خود باشند .

چند شعر که از امیر مؤمنان(ع) روایت است

۱ـ چون بدانیکه جدائی جدائی‌از زندگی نزدیك نزدیك‌است

۲ـ و اینکه آماده کن کوچیدن برای روزکوچ درست فهم درست است

۳ـ واینکه پیشدارندهٔ قوت‌خود برآنچه‌که ازدست‌رود بسیارنکوهیده‌است

۴ـ و توبااین وضع بخود نیائی وکارتو عجیب عجیب‌است

۱۱۲ـ امیرمؤمنان(ع)فرمود : نعمتی از دست‌قومی نرود و نه رفاه‌زندگی جز بسبب گناهانیکه مرتکب شدند راستش خداوند هیچ ستمکار به‌بنده‌ها نیست.

۱۱۳ـ بما خبر رسیده‌که ازسخنان خداتعالی‌که به بنی‌اسرائیل فروفرستاده اینست‌که : منم خدا ، نیست شایستهٔ‌پرستشی جز من دارای مهلت هستم ، مستمند کن زناکارم و بی‌نماز هارا رها نکنم جز برهنه ولخت .

۱۱۴ـ رسولخدا (ص) فرمود: با نعمت خدا خوش همسایه باشید ،از آنها دلتنگ نشوید و آنهاراگریز ندهید زیرا اگر گریزان شدندکم باشدکه از مردمی گریزند و باز بدانها برگردند .

۱۱۵ـ و فرمود (ص): هرکه‌گوید:خدا دنیارا زشت‌کناد ، دنیاگوید:خدا زشت‌کند نافرمانترما را برای پروردگار .

۱۱۶ـ وفرمود (ص) : هرکه از حرامهای‌خدا پارسا باشد عابداست، وهرکه بقسمت خدا خشنود باشد توانگر است و هرکس خوش همسایه باشد باهمسایهٔ خود مسلمان است وهرکس با مردم چنان رفتارکند که دوست دارد بـا او همانطور رفتار

کنند عادل‌است.

۱۱۷ـ وفرمود (ص) : هرکه شیفتهٔ بهشت‌است از شهوات خودداری کندو هرکه از دوزخ ترسانست ازهرحرامی روگردانست‌وهرکه بدنیا بی‌رغبت و زاهداست هرمصیبتی بدوآسانست وهرکه مرگرا نگرانست به‌هرخیر شتابانست.

۱۱۸ـ وفرمود (ص) : بکوشید درکارخیر وعبادت واگرناتوانی دست‌شما راکوتاه‌کرد خودرا ازگناهان بازدارید (۱).



۱ـ در روایتی‌فرموده : چه خوب کمکی‌است مال دنیا برای تحصیل‌سعادت در دیگرسرا . زیرا بسیاری ازعبادات باشندکه انجام‌آنجا نیاز به مال دارد چون‌زکات‌و خمس وحج وجهادکه در صدر اسلام نیاز بآمادگی ازنظر ابزار جهاد داشت و مردم مستمند و بینوا از انجام اینگونه ازعبادات محرومند ولی ترک‌گناهان نیاز به‌هزینهٔ مالی ندارد وبرای هرکسی‌مقدوراست وکمترین‌خیر وعبادتیست که‌آدمی‌میتواندانجام دهد (مترجم).

فصل : ازآنچه دربارهٔ خصال آمده

مردی بیك زاهد گفت : بمن سفارشی نما پاسخ داد من تو را بیك خصلت سفارش کنم:

راستش شب و روز درو جود تو درکارند (وازعمرتو میکاهند) توهم درآنها بکارپرداز (وذخیرهٔ آخرت بساز) .

حکیمی بحکیم دیگر برخورد و باوگفت: بمن پندی بـده و سخن کوتاه دار :

پاسخش داد که دوخصلت را وامنه : خدایت نبیندآنجاکه ازآنت بازداشته و نادیدهٔ او نباشی آنجا که بتو فرمانی داده گفت: بیفزا .

پاسخش داد حالت سومی نیابم(که نیاز بگفتهٔ دیگری باشد).

حکیم پارسی گفته : سه خصلت باشندکه خردمندرا نشاید آنهارا واگذارد بلکه باید خودرا وخویشانش را و هرکه فرمانش برد بدانها وادارد : کاریکه توشهٔ معاد او باشد ، علم پزشکی که از تن خود بدان دفاع کند و صنعتی که ازآن کمك زندگی گیرد .

یك حکیمی گفته : چهارخصلت دل را بمیرانند : گناهان دنبال هم ، گفتگو با احمق ، پرآمیختن با زنان و نشستن با مردگان ، باوگفتند : مردگان کیانند ؟ گفت: هربندهٔ خوشگذرانی مرده است وهرآدم بیکاره‌ای مرده است .

از ابن‌عباس‌است‌که پنج‌خصلت پنج پیامد دارند:

۱ ـ هرزگی در میـان مردمی شیوع نگیرد جزکـه خداوند آنانرا بمرگ بگیرد.

۲ـ مردمی‌کم‌فروشی نکنند جزکه خدا قحطی بدانها مسلط‌کند.

۳ـ مردمی عهدشکن نشوند جزکه خدا دشمن را برآنها مسلط سازد.

۴ـ مردمی‌درخلاف‌حق‌قضاوت نکنند جزکه‌خدا بکشتار هم دچارشان‌کند.

۵ـ و مردمی منع زکات نکنند جز کـه خداوند دشمنشان را برآنها چیره سازد.

لقمان‌حکیم به‌پسرش سفارش‌کرد، پسرجانم‌تورا به شش خصلت‌وامیدارم که هرکدام تورا برضوان خداوند عزوجل نزدیك سازد و از خشم او دورکند:

۱ـ خدا را بپرست و هیچ‌چیزرا با او شریك مکن.

۲ـ بقضاء الهی در هر پیشامد خشنود باش چـه خوشت آید از آن و چه ناخوشت باشد.

۳ـ برای رضای خدا دوستی‌کن و برای رضای او بدخواه و دشمن باش.

۴ـ برای مردم دوست دار هرچه برای خودت دوست میداری و برای آنها بددار هرچه برای خود بدداری.

۵ـ خشم خود فروخور ونیکی‌کن بکسیکه بتو بدکرده.

۶ـ هوس‌را وانه و از دلخواه خود بگذر وسرخود مباش.

یکیشان گفته: مردانگی کامل در هفت خصلت است: چـون یادش‌آرند یادآور شود، چونش‌دهند شکرگزارد، وچون بلا دید شکیبا باشد، وچون‌گناه‌کرده شددرگذرد، وچون نیکی‌کرد شاد باشد، وچون‌بدی‌کردآمرزش‌خواهد وچون‌وعده داد انجام دهد وفراهم سازد.

یك حکیمی‌گفته: به‌هشت‌چیز ازهشت چیز خودرا نگهدار: بمیانه‌روی‌در گفتارازخستگی‌حضار، وباندیشه‌درسخن‌ازخطاء دربیان، و بواژه‌های خوب‌ازپشیمانی

درگفتگو ، و بانصاف از تجاوز و بنرمش از جفاجوئی، و باظهار دوستی از کینهٔ دشمنان ، وبنزدیك‌شدن بدیگران ازگردنفرازی ، و بمیانه‌روی درکارها ازآلودگی به‌عیبها .

۱۱۹ـ و روایت‌است‌که : نه‌خصلت فضل و کمالند و دوستی آور و مایهٔ تقرب بخدا و ثواب بردن:

بخشش به‌نیازمند، کمك بکمك‌خواه، احوال‌پرسی ازهمسایگان،خوشروئی با برادران ، رعایت‌کسیکه غایب است در بازماندگان ، پرداخت سپرده بسپارنده ، حق‌گزاری درهرمعامله ، خوشروئی درمعاشرت وگذشت درحال قدرت (برانتقام).

افلاطون بیکی ازشاگردانش بده خصلت سفارش‌کرد وگفت:

۱ـ ریاست برهمشهریهای خودرا هرگز پذیرا مشو.

۲ـ دربارهٔ یك‌کارکوچك مسامحه‌مکن درصورتیکه میشود فزونی‌گیرد .

۳ـ با مرد خشمگین بگومگو مکن‌که اورا به‌لجبازی بکشانی .

۴ـ دوکس را در خانهٔ خود گرد میاورکه باهم درغلبه‌کشمکش دارند.

۵ـ از زمین‌خوردن‌دیگری‌شادی‌مکن‌زیرا ندانی‌روزگار باتوچه‌خواهدکرد.

۶ـ درحال پیروزی مغرور مشو زیرا ندانی‌که روزگار چگونه‌برتومیچرخد.

۷ـ خطاء دیگری را بمسخره مگیر و بدان شوخی مکن زیرا تو زبانت را نتوانی نگاهداشت.

۸ـ خطاء مردم را برخوردکن براستی و درستی‌که در ذات خودت‌هست.

۹ـ دوستی خودرا تنها یکباره برفیقت بخشش‌مکن.(۱)

۱ـ اخبار چندی بدین مضمون وارد شده‌اند و منظور این اخبار اینست‌که هر دوستی شایان آن نیست که یکباره بدو دل بدهی و همهٔ اسرار خود وسازمان زندگی خودرا باو فاش سازی زیرا بسیار دوستانند که در پیشامد روزگار دشمن میشوند و

(دنبالهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد)

۱۰ ـ همیشه حق‌را پیش‌خود بدار تا در روزگارت سالم مانی و پیوسته آزاد باشی.

درتفسیریك‌آیه : ۱۸ سورهٔ یوسف

اگرکسی‌از تفسیرقول خدا عزوجل پرسدکه فرموده: «وجاؤا علی قمیصه بدم کذب» : آوردند پیراهن اورا با خون دروغین گفت (یعقوب) : «بلکه آرایش داد براتان نفس شماها چیزیرا و شکیبائی‌خوبی‌است و خدا کمك‌کننده است‌برآنچه شرح میدهید» .

وگوید : چگونه دروغ را وصف خون‌آورده با اینکه از اوصاف گفتار است نه اجسام و چه معنا داردگفتهٔ یعقوب(ع) «صبرجمیل» و چرا جمیل را وصف صبر خود آورده با اینکه میدانیم صبر او جز جمیل نباشد .

پاسخ اینست‌که : مقصود از کذب در اینجا مکذوب فیه است یعنی خونیکه دربارهٔ اودروغ‌گفته شده زیرا خون یوسف نبوده وابن‌چنانست‌که‌گویند: ماء سکب وشراب صب ومقصردآب‌ریخته‌شده‌وشراب ریخته‌شده‌است وچنانچه‌گویند:رجل‌صوم و مقصود مرد روزه دار و صائم است یا امرأة نوح و مقصود زن نائحه است یعنی نوحه‌گر وشاعرگفته:

فظل جیادهم نوحاً علیهم مقلدة اعنتها صفوفاً

ترجمه :

روزگدرانیدند اسبانشان برآنها نوحه‌گر افسارشان بگردنشان بود ورده‌شده‌بودند

(دنبالهٔ پاورقی ازصفحهٔ قبل)

اگر بهمهٔ اسرار انسان آگاه باشند از نقطهٔ ضعف بانسان یورش برند و اورا بیچاره کنند و دوستی باید خرده خرده پیش رود تا بیك دوستی‌کامل پایدار برسد.

چنانچه‌دشمنی‌هم بایك برخوردهای جزئی‌پیدا میشودکه بسا تبدیل‌بدوستی میشود ونباید در دشمنی بدی‌کردن‌را بآنجا رساندکه‌راه‌آشتی بکلی بسته‌شودونباید بدکاریها داشت‌که در صورت آشتی همیشه مایهٔ پشیمانی وشرمندگی باشد(مترجم).

مقصود از نوح نائحه است.

و میگویند : چه شده فلانی‌راکه معقول است ومقصودشان ازمعقول عقل‌است بمعنی زانوبند.

وشاعرهم گفته :

حتی اذا لم یترکوا لعظامه لحماً ولا لفؤاده معقولا

ترجمه : تا باقی نگذاشتند برای‌استخوانهایش گوشتی و نه برای دلش‌عقلی

وفراء و دیگران گفتند : از نظر نحوی میشود خواند « بدم کذباً» ـ که کذباً مصدر منصوب بفعل مقدر باشد یعنی دروغ گفتند دروغی.

وهمانا دربارهٔ خون دروغ گفته شده برای اینکـه برادران یوسف بزغاله‌ای کشتندوپیراهن یوسف(ع)را بدان‌آلوده‌کردند وپیراهن را نزد یعقوب‌آوردندو گفتند گرگ اورا خورده و این خون اواست.

یعقوب فرمود: این گرگ‌نرمش داشته‌که پسر مرا خورده وپیراهنش‌را ندریده و در اینجا بودکه گفتند : بلکه دزدها اوراکشتند ، فرمود: چگونه او را کشتند و پیراهنش‌را نبردند با اینکه به‌آن نیازمندتربودند از کشتن یوسف.

وگفتند: در پیراهن یوسف سه‌نشانی بوده :

۱ـ چونش نزد پدرآوردند باخون دروغین‌و پدرش فهمیدکه‌اگر گرگش‌دریده بود پیراهنش را پاره‌کرده بود.

۱ـ آنجاکه پیراهنش ازپشت دریده شد(وگواه برائت اوشد از تهمت‌زلیخا).

۲ـ آنجا که پیراهنش ازپشت دریده شد (وگواه برائت‌اوشدازتهمت‌زلیخا).

۳ـ آنجاکه‌آنرا به‌چهرهٔ پدرش افکندند و او به بینائی خود برگشت .

و اما توصیف صبر بجمیل برای اینست‌که : بسا صبر جمیل و شایسته نباشد وجمیل‌است برای اینکه برای رضای خدا باشد و چون دراینجا بروجه پسندیده است درست‌آیدکه موصوف به‌جمیل گردد.

و بقولی مقصود صبری‌است‌که شکوه و بیتابی باآن نباشد و اگر این وصف

نبودگمان میرفت شکوه و بیتابی باآن باشد .

ادیبان عربی‌گفتند : صبر دراینجا مرفوع‌آمده چون معنا اینست که‌فشأنی صبر جمیل : کارمن صبرجمیل‌است وآنچه عقیده دارم صبر جمیل‌است و ایـن شعر عربی را خواندند :

شکا الی جملی طول السری   یا جملی لیس الی‌المشتکا

صبر جمیل فکلانا مبتلی

شکوه‌کرد بمن‌شترم شب روی درازرا   ای شترم شکایت بمن روانیست

صبرجمیل بایدکه ما هردوگرفتاریم

معنا اینست‌که باید از ما صبر جمیل باشد.

روایت‌شده‌که در قرائت ابی « فصبراً جمیلا » به نصب‌آمده برسبیل‌اغراء وتشویق و معنا اینست‌که :

فاصبری یا نفس صبراً جمیلا : ای نفس شکیبا باش به‌شکیبائی‌شایسته‌ای

ذوالرمه‌گفته :

الا انما می فصبرا بلیة   وقد یبتلی‌الحرالکریم فیصبر

آگـاه باش ای‌می همانا باید صبر کرد و بلاکشید

وگاهی‌گرفتار میشود کریم و صبر میکند

در تفسیر یك خبر :

اگرکسی پرسد:چه‌معنا دارد خبریکه از پیغمبر (ص) روایت شده‌که: خدا تعالی آدم‌را بصورت خود آفریده آیا ظاهر این‌خبر مانند بودن خدا بخلق خودنیست و اگر ظاهرش مقصود نیست تفسیرش چیست ؟

پاسخ : یك جواب اینکه‌ضمیر برگردد بخدا سبحانه و مقصود اینست‌که: خدا آدم را بصورتیکه خواست او بود آفرید و بساکه چیزی را به‌مختار و خواست آن اضافه‌کنند.

و دیگر اینکه ضمیر بخودآدم برگردد ومقصود اینست‌که خداآدم‌رابهمان

صورتیکه داشت آفرید و ازصورت وحال دیگری بدان درنیامده بود چنانچه فرزندانش ازصورتهای بسیاری گذرند تا بصورت آدمی رسند، نطفه باشند و علقه شوند وآنگه مضغه ، وآفریدنها بدنبال هم دارند تاکودکی خردسال شوند وآنگه پسر بچه وسپس جوان وآنگه برنا ، وآدم چنین نبود بلکه ازنخست بهمان صورت آفریده شدکه برآن مرد .

وسوم آنچه زهری ازحسن آورده که پیغمبر (ص) بمردی از انصارگذرکرد وآنمرد برچهرهٔ غلام خود میزد ومیگفت: خدا رویت را زشت کند وروی هرکه مانند تواست وپیغمبر(ص) بآن مرد فرمود: چه بدسخنی گفتی راستی که خدا آدم را بصورت اوآفریده ، یعنی صورت آن سیلی خورده و اینها پاسخهای درستی باشند والحمدلله(۱).



۱ـ مضمون اینحدیث در تورات هم آمده و بسا که راویان یهودی نژاد آنرا به پیغمبر(ص) نسبت داده باشند و مصنف(ره) نه سندی برای حدیث آورده و نه بضعف سندی آن اشاره کرده و برخی آنرا توجیه کردند که مقصود صورت اخلاقی است نه صورت جسمانی و اشاره باینست که خداوند استعداد همه گونه کمالی را در آدمی نهاده ومیتواند خودرا باخلاق عالیه و کمالات معنویهٔ خدائی برساند و مؤید آنست حدیث قدسی معروف که : « عبدی اطعنی حتی اجعلك مثلی» بنده ام مرا فرمانبر تا تورا نمونهٔ خودسازم ومعروف است که ولی کامل مظهرخدااست.(مترجم)

فصل : در استدلال بنص امامت امیرمؤمنان علیه السلام از گفتهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود :

۱۲۰ـ تو از من چون هرونی از موسی جزاینکه پیغمبری پس‌ازمن‌نباشد.

خدایت کمك دهاد ، بدانکه یك دلیل براینکه امیر مؤمنان(ع) به نص‌وارد از پیغمبر (ص) امام است آن حدیث‌است که همهٔ امت نقل‌کردند وخاصه وعامه‌آنرا پذیرفتند که پیغمبر (ص) فرموده بآنحضرت:

تو از من بمنزلهٔ هرونی از موسی جزاینکه پیغمبری پس‌از من نباشد.

وبا این‌حدیث همهٔ‌مقاماتی‌راکه‌هرون نسبت بموسی داشت برای‌آنحضرت ثابت‌کرد جز همان‌که عرف ازآن تخصیص داده که برادری نسبی باشد و آنچه خود پیغمبر (ص) بیرون‌کرده‌که مقام نبوت است وبنابراین خلافت و امامت آنحضرت‌از پیغمبر(ص) ثابت باشد وکاشف است از اینکه برهمهٔ مردم حق طاعت دارد .

وبدانکه تو دربارهٔ این‌دلیل ازپنج‌موضع موردپرسش و اعتراض میشوی :

۱ـ بتوگویند: چه‌دلیلی داری‌برصحت خبر و باچه انکار منکررا دفع‌کنی؟

۲ـ بتوگویند: چون خودخبر ثابت شد چه دلیلی است براینکه مقصود از منزلهٔ هارون ازموسی‌که درآن ذکر شده فراگیر همهٔ مقاماتست‌که او از وی مستحق شده جزآنچه شماگفتید ؟ چرا انکار دارید که مقصود یك منزله باشد و آن برتری آنحضرت‌است برای برانداختن‌جنجال منافقان‌که‌گفتند رسولخدا(ص) بدخواه‌اواست

که اورا در غزوهٔ تبوك بجاگذاشته و با خود نبرده؟

۳ـ اینکه بتو گویند : اگرعموم منزلههم ثابت شود ازکجایآن درآوری که نص بامامت ووجوب خلافت امیرمؤمنان(ع) است؟

۴ ـ بتو گویند : چون خلافت از پیغمبر هـم بدان ثابت شود چه دلیلی است که بعداز پیغمبر مستحق آن باشد و چه انکاری دارید که مقصود همان خلافت از او باشد در زمان زندگی پیغمبر (ص)چنانچه هارونهم خلیفهٔ موسی بوددرزمان زندگی موسی نه پساز او؟

۵ـ بتو گویند : اگر خلافت پس از پیغمبر (ص) هم بدان ثابت شود چه دلیلیاست که مقصود از آن فوری وبلافصل باشد و بدنبال او باشد نه بطور تراخی و بیفاصله وخلیفهٔ پساز عثمان باشد ؟

پاسخ پرسش یکم اینست که : دلیل برصحت این خبر بخودی خود همان دلیل برصحت خبر غدیراست چون درظهور وانتشار بمانندآنست و شیعهآنرا بطور متواتر نقلکردند وعذری برجا نماند و بیشتر محدثان عامههم در کتب صحیح خود آنرا آوردند با سند وهمه وهمهآنرا پذیرفتند چهشیعهکه آنرا دلیل برامامتگرفتند وچه سنیکهآنرا تأویلکردهاند وهیچکدام منکرآن نشدند ، بعلاوه امیرمؤمنان(ع) در روز شورای خلافت و درموارد دیگر بدان استدلال کرده وهیچکدام ازشنوندهها منکرآن نشدند چنانچه دربارهٔ خبر غدیر گذشت ونیازی ببازگوئی آن نیست و آن خودش روشنتر دلیلاست برثبوت وصحت اینخبر.

و پاسخ از پرسش دوم و دلیل بر اینکـه مقصود ازقول پیغمبر (ص) که تو از من بمنزلهٔ هارونی ازموسی همهٔ مقامات ومنازل هارونرا نسبت بموسی شامل است واگر چهلفظ مفرد است جزآنچهراکه عرف ولفظ خود پیغمبر(ص) اخراجکرده برایآنکه ناظران دراین خبر دو دسته بیش نیستند :

یکدسته گویند : مقصود ازآن یك منزله است بطور تحقیق ومدعی شدند که سبب اینگفتهٔ پیغمبر همان داستان روز تبوك است و این دسته اندك باشند.

دستهٔ دوم گویند : مقصود همهٔ منازل است و نسبتهاکه هارون بموسی داشته‌مگرآنچه بدلیل‌ازآن خارج‌شده واین‌قول شیعه وبیشتر مخالفان‌است‌ومخالفان گفتند : با اینکه‌عموم مقصود است‌ولی‌دلالت‌برخلافت‌امیرمؤمنان پس‌ازپیغمبر(ص) ندارد برای اینکه نزدآنان ثابت نشده‌که‌اگر هارون پس‌ازموسی(ع) زنده مانده بود خلیفه وجانشین او بودگرچه برخی از آنها دانستند و ازروی هوی وتعصب برانکار اصرار کردند وبراه عناد رفتند . وچون در مدلول خبر جزاین دو قول نباشد تردید ندارد که چون گفتهٔ مدعی خصوص باطل شد ازآن دانسته‌شود که قول بعموم منزله درست باشد .

و دلیل بربطلان‌گفتهٔ‌کسیکه آنرا بیك منزله تفسیرکند وجود استثناءاست درصریح خبرکه خود دلیل برعموم است وباید مستثنی منه بیش از یکی باشد زیرا استثناءبیرون‌کردن فردی‌است‌از جمعی‌که‌اگراستثناء نباشد آن‌فردهم‌درآن جمع‌باشدو دریك خصلت استثناء معنا ندارد . نبینی‌که درست نباشد گفت اینکه : دیدم زیدرا مگر عمرو را و درست آید که‌گفت : دیدم قوم را جز عمرو را ، و از اینجا دانسته شد بطلان گفتهٔ آنکه حدیث را مخصوص یك منزله داند و اما آنکه آنها چسبیدند که سبب این گفتهٔ پیغمبر داستانی بوده که درجریان جنگ تبوك پیدا شده درست نباشد زیرا ما بمضمون این‌خبر داناهستیم وصحت‌آنرا میدانیم ولی‌واقعه‌ایکه‌دربارهٔ جنگ تبوك نقل شده برای ما مانند خود این‌خبر معلوم نیست ونمیتوانیم‌معلومی‌را بدانچه معلوم نیست تخصیص بدهیم .

بعلاوه روایات‌بسیاری‌از رسولخدا(ص) رسیده ومشهوراست‌که‌رسولخدا(ص) بامیرمؤمنان(ع) درموارد بسیار فرموده است : تو از من بمنزلهٔ هارونی از موسی (یعنی تو هارون منی)که در اوقات متفرقه از زبان پیغمبر(ص) شنیده شده‌ومیشود که یکی ازآن موارد هم در پیشامد جنگ تبوك باشد ولی منحصر کردن خبر بدان راهی ندارد واگرهم آنرا مخصوص بدان سازیم پیرو گمان مخالفان نرویم‌که‌مقصود ازآن تنها بیان فضل محبت پیغمبر (ص) است نسبت به‌علی(ع) ،ومیشودکه سبب و

مورد این فرمودهٔ پیغمبر(ص)همان پیشامد تبوك باشد ولی پیغمبر درآن یك گفتار عمومی صادر کرده باشدکه هم شامل آن‌باشد وهم مطالب بیشتری‌وآن حضرت باین گفتهٔ خود به‌هوچیان فهمانده‌که بدخواه علی(ع) نیست‌ومقامش درنزد او در دوستی وفضیلت وعلو قدر و خلافت از او در زمان زنده بودن و پس از مرگش چون منزلهٔ هارون‌است نسبت به موسی(ع) و این یك معنای پیوستی‌است وشدنیست .

و اما اینکه درخبر لفظ مفرد آمده و فرموده : بمنزلهٔ هارون از موسی و نفرموده منازل هارون برای اینست که عادت بدین تعبیر جاریست که لفظ منزله را مفردآورند ومقصود همهٔ منزله‌ها باشد وگویند : منزلهٔ فلان از فلانی چون منزلهٔ فلان است ومقصودشان اشاره بچند منزله است که‌گونه‌گونه وهرکدام‌را سببی‌است و نگـویند:منازل‌فلان‌ازمنازل فلانی بالفظ‌جمع‌وهمانا لفظ مفرد را در اینجا بکار برند برای‌اینکه معتقدند منزله‌های بسیار وپایه‌های‌گونه‌گونه‌که فراهم شدند همه کاشف ازیك منزله باشندکه بطور کلی باشیاء چندی برخورد دارد و ازآن بلفظ مفرد تعبیر کنند بطور مجاز برای همین‌علت(۱).

۱ـ ومیتوان‌مطلب را بوجه دیگری تقریرکرد وگفت :

واژهٔ بمنزله دراینجا افادهٔ خود تشبیه‌را مینمایدنه‌وجه شبه را زیرا در تشبیه مشبه و مشبه به و وجه تشبیه‌لازم‌است وبعلاوه افادهٔ خودتشبیه‌که بسا به‌ادات‌تشبیه فهمانده شود مانندکاف در زبان عرب که گویند : زیدکالاسد ولفظ مانند وچون‌در زبان فارسی گویند : زید چون شیراست یا مانند شیراست ودراینجا مشبه مقام علی است نسبت به پیغمبراسلام(ص) ومشبه به‌مقام هارون نسبت بموسی علیهماالسلام‌و مراتب هارون نسبت بموسی‌وجه‌شبه‌است‌وواژهٔ بمنزله همان‌معنی تشبیه را میفهماند وچنین میشود که : ای علی تو ازمن چون هارونی ازموسی وهرچند وجه شبه‌متعدد باشدتشبیه یکی‌باشد که افاده‌کند مانند بودن‌را وجمع‌آوردن‌ادات‌تشبیه‌خلاف‌فصاحت

(دنبالهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد)

وپاسخ پرسش سوم که ازکجا عموم منزله نص برامامت و خلافت علی(ع) باشد از پیغمبر(ص)اینست که: منازل هارون ازموسی علیهماالسلام شناخته شده‌است ومورد اتفاق وبرخی ازآنهـا گفتهٔ قرآن مجید است، هارون برادر تنی موسی بوده ، دوستتر و برتر مردم نزد او بوده ، شریك نبوت و رسالت او بوده ، بازوی توانای او بوده که خداتعالی پشت اورا بوی نیرو بخشیده، خدا جل‌اسمه(درآیهٔ۲۹سورهٔطه) فرموده: « بساز برایم وزیری از خاندانم ۳۰ که هارون برادرم باشد ۳۱ محکم کن بدو پشت مرا ۳۲ وشریك کن اورا درکارمن ».

وجانشین موسی بود در غیبت‌او،خداتعالی (درآیهٔ ۱۴۲ سورهٔ الاعراف) فرموده : «وگفت موسی ببرادرش هارون جانشینم باش در قومم واصلاح کن‌وپیروی مکن ازراه‌تبهسازان».

وچون پیغمبر(ص) بامیرمؤمنان (ع) فرمود: تو ازمن بمنزلهٔ هارون‌باشی از موسی جزآنکه پیغمبری پس ازمن نباشد ما دانستیم که مقصودش همهٔ‌آنچه بوده که هارون از موسی (ع) داشته ازهر منزلت ووابستگی جزآنچه استثناء‌خبرآنرا بدر کرده ازنبوت وعرف‌آنرا بدرکرده از برادری‌تنی ونژادی و روشن شود دلیل‌براینکه امیرمؤمنان (ع) دوستتر خلق بوده نزد رسولخدا (ص) و برتـرآنان دربر او واینکه بازوی توانای او بوده که خداوند پشتش را بدو نیرومندترکرده ووزیرش بوده‌درکار نبوت او و خلیفهٔ او بـوده در میان امتش و این روشن است برای کسیکه درآن

(دنبالهٔ پاورقی ازصفحهٔ قبل)

وعرف است واگر مقصود وجه شبه خاصی باشد باید آنرا مقیدساخت چنانچه‌گوئی: زیدمانندشیراست دربزرگی‌جثه وتشبیه مطلق‌اظهراوصاف مشبه به‌را برای‌مشبه‌اثبات کند چنانچه درشیر شجاعت است ودرخورشید نورانیت و درپیغمبر ریاست وامامت ولی‌دراینجا بحکم‌استثناء همهٔ مقامات عالیهٔ‌پیغمبر(ص)منظوراست‌جزنبوت‌که‌استثناء شده (مترجم).

اندیشد (۱) .

پاسخ ازپرسش‌چهارم که‌سخن درآن میان تو ومخالفان درگیرتراست‌درمقام استدلال بامامت بدین خبر واگر پاسخ استواری بدان داده شود ریشهٔ ایرادهای آنان که ازبازی وستیزه برخیزند کنده شود زیرا آنان همیشه میگویند : اگرخلیفه بودن علی از این خبر ثابت‌شود چه دلیلی است‌که مقصود پیغمبر درآن خلافت علی(ع) بوده در زندگی خودش و پس‌از وفاتش نه‌اینکه مقصودآنحضرت خلافت‌او باشددر زمان زندگی‌او فقط؟ وگویند: این معنا روشنتر است زیرا خلافت هارون هم‌ازموسی نبود جزهمان در زمان زندگی موسی و اگر مقصودش نص برخلافت علی(ع) بود پس‌ازخودش‌بایدکه میگفت : تو ازمن بمنزلهٔ یوشعی‌ازموسی زیرا خلافت موسی‌پس ازخودش با یوشع بود نه دیگری .

و از این پرسش و اعتراض دو پاسخ است:

یکم آنکه : درجملهٔ تو ازمن بمنزلهٔ هارونی از موسی فائده‌ها است‌که در جملهٔ تو ازمن بمنزلـهٔ یوشعی ازموسی نباشند زیـرا جملهٔ اول دلالت دارد براینکه امیرمؤمنان(ع) بالا قدرتراست از همهٔ مردم نزد رسولخـدا (ص) و دوم او است در فضل و دانش چنانچه هارون از موسی چنین بود .

و هم خلیفه و جانشین اواست در زندگی او هرگاه غائب میشد واگرزنده میمـاند پس از موسی سزاوارتر بود بخلافت او از یوشع و رسولخـدا (ص) برای امیرالمؤمنین (ع) همهٔ این خصال را درگفتهٔ خودکـه : تو ازمن بمنزلهٔ هارونی از موسی جمع‌کرده و او بالاقدرتر مردم است ومقامش والاتر و دوم اواست در دانش‌و

۱- وبتقریردیگر روشنتر ومفهوم‌تر ازمقامات هارون نسبت بموسی‌علیهماالسلام همان مقام خلافت وجانشینی او بوده وشرکت درریاست و امامت برامت اوکه همه بدان معترف بودند و باید همین مقـام برای علـی (ع) نسبت به پیغمبر اسلام (ص) مقصود باشد (مترجم).

فضل و خلیفهٔ اواست در زمان زندگیش و چون پس‌از پیغمبر زنده ماند احق‌ازهمهٔ مردم است‌بخلافت‌او و اگر بدو میفرمود: تو ازمن بمنزلهٔ یوشعی از موسی همهٔ این فضائل را باو نداده بودکه‌گفتیم جزهمان خلافت پس‌از خودرا .

و ازاین پس سخنی نمانده جز بیان‌کنیم‌که اگر هرون پس از موسی زنده بود سزاوارتر بود بخلافت از یوشع و آنچه برآن دلالت دارد اینست کـه : خلافت وی از موسی در زمان زندگی او ثابت است بقـول خداتعالـی (در آیهٔ ۱۴۲ سورهٔ الاعراف) : « وگفت موسی ببرادرش هارون جانشینم باش در قومم و بهسازی‌کن». و ثبوت خلافت از وی در زمان زندگیش بایست دارد آنـرا برای او پس‌ازوفاتش زیرا خروج هارون‌ازمقام خلافت درهرحالیکه زنده‌است سقوط او است از رتبهٔ عالیه که داشت و عزل اواست ازولایت مهمی‌که بدو تفویض شده بود و این پستی او را لازم داشت ونهایت نفرت و دگرگونی حال اورا میرساند زیرا جانشینی مقام نبوت چون فرمانداری در یك آبادی و شهرنیست بلکه نیابت از پیغمبر است درهمهٔ‌آنچه متصدی آنست از امر امت و ایستادن در مقام او است در اصلاح کارهای همگانی از آموزش و پرورش وپند دادن و تربیت‌کردن و بازداشتن و بیم دادن و بازداشت و تعریف آنان ولازمهٔ آن اینست‌کـه طاعتش واجب باشد و در نهایت بزرگداشت و احترام باشد واگر ازاین مقام‌سقوط‌کرد پس‌از اینکه دارای‌آن بود و از درجهٔ‌خلافت که برآن بالارفته بودفرو افتـاد احترام او ازدلها برود و اورا دیگر بزرگ‌نشمارند و دراین‌وضع همانست‌که‌گفتیم ازنهایت نفرت ودگرگونی وکیست‌که دل‌دهد به‌پند خلیفه‌ایکه بداند و یا روا داندکه از رتبهٔ خلافت فرو خواهد افتـاد ویك رعیت و فرمانبر خواهد شد و از درجهٔ امامت سقوط‌کند و یکی از افراد امت میشودچنانچه دل میدهد بفرمان‌کسیکه این را دربارهٔ او روا نمیداند بلکه چگونه درست آید از پیروان احترام و بزرگداشت نهائی برای‌کسیکه ازحال اومیدانند یا روا میدارند که ازمقام خود عقب خواهد افتاد وپیرو یکی از پیروان خود خواهد شد و شاگرد کسی میشودکه استاد او بوده و بدنبال کسی خواهد رفت‌که بدنبال او بوده تاسقوط کند

ازمقامی که باید طاعتش واجب باشد و او و دیگران فرمانبر کسی‌شوندکه فرمانبر او بوده؟ کسیکه نپذیرد خروج از این مقام‌نفرت‌آوراست‌چون کسی‌است که نپذیردبدخوئی و زشتروئی بی‌اندازه نفرت‌آوراست.

و اتفاق‌دارند باما مخالفان‌ما از معتزله براینکه خدا تعالی برکنار میدارد دوستان و پیمبران خودرا از همهٔ اینها و روشن شد ازآنچه‌گفتیم که منزلهٔ‌هارون‌از موسی منزله‌ایست که روانیست ازآن بدر افتد تا زنده است واگرزنده میماند پس‌از موسی سزاوارتر بود بخلافت ازیوشع و اولی بود از او.

و در این دلیل است براینکه امیرمؤمنان (ع) مستحق مقام خلافت‌است‌از رسولخدا(ص) در زندگی او وپس‌از وفات او چونکه او زنده بود پس‌ازپیغمبر(ص) و مردن هارون در زندگی‌موسی علیهماالسلام مانع نشود امیرمؤمنان(ع) رااز‌آنچه مستحق آنست برای‌زنده‌ماندن‌خود.

آیا نبینی اگرمردی بوکیل خودگفت : به‌بندهٔ رومی من هرروزخرجی‌بده وهرماه بخششی بده وآنگاه باو گفت : بندهٔ حبشی من منزلهٔ همان بندهٔ رومیم را دارد و دربارهٔ او خرجی و صلهٔ وی را اجراء کن سپس بندهٔ رومی مرد معلوم‌است که مرگ او جیره وصلهٔ‌آن عبد حبشی راکه پس‌از او زنده مانده ازمیان نبرد واین چیزیست که کسی دفعش نکند ومنکرش نشود .

اگرمخالف گوید : برتولازم‌آیدکه بگوئی طاعت امیرمؤمنان(ع) درزمان زندگی پیغمبر(ص) هم برامت فرض بوده است.

باو بایدگفت : البته‌چنین است بشرط غایب بودن خود پیغمبر(ص) واما باحضور حضرتش راستش اینست که نمیشود جز برای او طاعت واجب باشد وحکم خلیفه و جانشین هم درعرف وعادت همین‌است که باحضور جاگزین او ازخودفرمانی ووجوب طاعتی ندارد .

پاسخ دوم از این پرسش اینست کـه : پیغمبر(ص) بخوبی مراد خود را درسخنش روشن‌کرده‌برای‌کسیکه بفهمد ومقصود خودرا پدید ساخته ازگفتارش‌برای

کسیکه‌بداند، برای‌اینکه‌جمله‌ای‌آورده و درآن برای‌امیرمؤمنان(ع) آنچه‌راخواسته بایست نموده و ازآن بدرکرده آنچه را برای او نخواسته وآنرا بوقتی وابسته‌که‌در آن نفی‌کرده هرچه را نفی آن خواسته و اثبات‌کرده آنچه را باید، ونشود درکلام آنحضرت استثنائی باشد در وقتا معینی جز بهمان نفی و ایجاب برگردد.

مثال‌آن اینست که‌کسی‌گوید : همهٔ قوم ایستادند جز زید در امروزونشود که این روز جز وقت دوحالت اثبات ونفی باشد و باید ایستادن قوم درآنروز باشد و درهمان روز هم زید نایستاده باشد و اگر جزاین باشد استثناء مقید بوقت درست نباشد .

پیغمبر(ص) پس‌ازآنکه‌منازل هارون‌نسبت‌بموسی(ع) را برای امیرمؤمنان علیه‌السلام اثبات‌کرد جز نبوت پس‌ازخودرا دانستیم‌که همهٔ مقاماتی راکه هارون از موسی‌داشته‌در زمان زندگی او و بعدازآن برای‌علی(ع)ثابت شده زیرا استثناءرا به پس‌از زندگی خود قرین‌کرده واگر مقصود همان بودکه مخالف گوید که اثبات مقامات هارونی درخصوص زمان‌زندگی پیغمبر(ص) باشد باید فرموده باشدجزاینکه پیغمبری همزمان من یا در زندگانی من نیست وچون نبوت پس‌از خود را نفی‌کرده دلیل باشد براینکه مقامات هارونی‌را برای علی(ع) پس‌ازخود هم اثبات‌کرده که‌این استثناء را بدان مقیدکرده والحمدلله.

واگر مخالف‌گوید : چرا انکارکنید که مقصود پیغمبر ازاینکه فرموده : جزاینکه پیغمبری‌پس‌ازمن نیست‌اینست‌که : پس‌از اینکه من پیغمبرم دیگرپیغمبری نیست و این نفی بزمان خود پیغمبر(ص) برگردد نه بزمان پس‌از زندگی او.

بایدش‌گفت:که ما آنرا انکار داریم برای‌آنکه واژهٔ بعد در اینگونه تعبیر صادر از پیغمبر(ص) بحکم عرف معنی پس‌از وفات میدهدکه بعدازحال حیاتست‌نه معنی دیگری‌که در زمان حیات صدق کند .

آیا ننگری بقول‌آنحضرت که بامیرمؤمنان (ع) فرمود : نبردکنی پس از من با ناکثان و قاسطان ومارقان.

و اينكه فرمود : البته كه عهد شكنى كنند امت با تو پس‌ازمن.

و اينكه فرمود : بزودى اختلاف كلمه ميان شما پديد آيد پس ازمن.

و اينكه فرمود : آگـاه باشيد پس از من برنگرديـد بكفركه بزنيد گردن يكديگررا .

همهٔ اين تعبيرهاى صادر از آنحضرت معنى پس از وفات من دارند و از اينرو اگر يكى گويد : فلانى پس‌از من وصى من است و پس‌از من بجاى من‌است مقصود ازآن پس از وفات من است واين‌گفتهٔ مخالف‌راكه‌گمان برده باطل‌ميسازد.

بعلاوه‌اگر ما بپذيريم براى اوآنچه دعوى دارد و اوهم بآرزوى خود برسد ازحق مطلب‌كه ماخواستيم بدر نرود زيرا نفى نبوت پس‌از خودش درست‌آيد بنفى آن در زمان حياتش و پس از وفاتش و تـا پايان ابديت و لفظى كـه اثبات منازل هارونى‌كنند براى على(ع) با نفى نبوت بايد درهمهٔ حالات نفى نبوت صـادق آيد و دلالت دارد برخلاف او در زمان زندگى پيغمبر (ص) درهرحالى‌كه غائب باشداز امت خود و خليفهٔ او باشد پس‌از او تاآنگاه‌كه زنده باشد و اين روشن است براى كسيكه درآن انديشد .

پاسخ از پرسش پنجم معترض‌آنكه: دليل‌اينكه خلافت‌ثابت باين نص براى اميرمؤمنان (ع) بايد بلافصل پس‌از وفات پيغمبر(ص) ثابت‌گردد نه اينكـه پس‌از عثمان باشد بچند وجه روشن‌است :

۱ ـ ما بيان‌كرديم‌كه آنحضرت بحكم اين خبر مستحق خلافت است پس از رسولخدا (ص) و اينكه آنحضرت بجاى هارون است پس‌از موسى اگـر هارون زنده‌مى‌ماند پس‌از موسى(ع) و دليل آورديم بر اينكه هارون اگر زنده بود پس از موسى‌عليه‌السلام خليفهٔ اوبود بلافصل‌ودانستيم‌كه اميرمؤمنان‌عليه‌السلام‌هم اينچنين است و او هم خليفهٔ رسولخدا است‌كه پس‌از او بى‌فاصله بجاى‌آنحضرت است.

۲ـ گفتهٔ پيغمبر (ص) درخبركه پس‌از من پيغمبر نباشد دلالت دارد كـه آنحضرت پس‌از وى خليفه است بطور مطلق چنانچه آنرا پيشتر بيان‌كرديم و مـا

دانستیم که نفی نبوت پس‌از او مخصوص یك زمانی نیست بلکه شامل همهٔ اوقات‌و احوال است پس لازم‌آیدکه خلافت ثابته برای امیرمؤمنان (ع) پس‌از آن حضرت همگانی باشد و درهمه وقت باشد و مخصوص بحالی نباشد پس‌اواست خلیفهٔ فوری پس‌از پیغمبر(ص) تا زمانی‌که زنده ماند واین‌گفتار بطور مشروح گذشت و همانا بازش‌گفتیم برای‌آنکه جواب این پرسش است.

۳ـ مردم دربارهٔ امامت امیر مؤمنان(ع) دوگروهند :

یك‌گروه‌گویند : خلافت ازآن آنحضرت شد پس‌از عثمان بانتخاب امت اسلامی و تمسك نکنند باین خبر و نه‌باخبار دیگر نص برامامت آنحضرت ، وبنص دال برخلافت‌آنحضرت پس‌از رسولخدا(ص) توجهی ندارند .

وگروه دیگرگویند : امامت ثابت نشود جز به نص از پیغمبر و انتخاب امت‌اثری‌ندارد واین‌خبردلالت‌داردبه‌نص‌خلافت امیرمؤمنان(ع)پس‌از رسولخدا(ص) و براینکه او نخست خلفاء او است و پیشقدم همهٔ اوصیاء او وسرپرستی او بدنبال سرپرستی پیغمبر است و امامت او پس‌از وفات پیغمبر است بلافصل میان‌او و آن‌ـ حضرت (ص)و در امت‌کسی نیست‌که قول دیگری در این‌میان‌داشته باشدو باثبوت نص این خبر بامامت امیرمؤمنان (ع) و اینکه او است مستحق مقام خلافت پس‌از رسولخدا(ص) دلیلی‌است بر بطلان گفتارکسیکه انتخاب امت را سبب امامت داند و نماند دراین میان جزگفتهٔ معتقدین بنص‌دربارهٔ امامت‌که معتقدند باینکه‌علی(ع) پس‌از رسولخدا (ص)خلیفه و امام است بی‌فاصله و این‌گفتار کافی‌است برای‌کسیکه دارای خرد است والحمدلله.



فصل : در ذکر چند حدیث

با سند از عامه گواه براینکه رسولخدا (ص) بامیرمؤمنان(ع)فرموده است

تو از من بمنزلهٔ هارونی‌ازموسی درموارد مختلفهٔ چندی جزهمان‌درجنگ تبوك .

۱۲۱ ـ بسندش تا ابی رافع که: پیغمبر(ص)همهٔ زادگان عبدالمطلب‌را در شعب‌گردآورد وآنان درآن روز چهل مرد بودند گوید: علی(ع) (که از مهمانان پذیرائی‌میکرده) یك ران‌گوسفند براشان فراهم‌کرد و ترید فراوانی درکاسه‌ها ریخت وآب‌گوشت‌روی‌آن ریخت وگوشت روی‌آن‌نهاد وپیش‌آنهاگذاشت وازآن خوردند تا سیر شدند ویك‌کوزه نوشابه بدانها نوشانید وهمه‌از آن نوشیدند تا سیراب شدند و ابولهب‌گفت: بخدا چندکس میان ما هستندکه‌هرکدام یك قدح پرمیخورند وبسا سیر نشوند ویك سبو بنوشند وسیراب نگردند واین مرد از ما دعوت‌کرد و همهٔ مارا گردآورد بریك پای‌گوسفند ویك‌کوزه لبن و سیر خوردیم و پر نوشیدیم از آن و راستیکه این جادوگری آشکاراست .

سپس پیغمبر(ص) آنهارا دعوت‌کرد فرمود: خدا عزوجل بمن فرموده که تیره و تبار نزدیکتر بخودرا و خویشاوندان پاك خویش‌را بیم دهم و راستش خدا پیغمبری مبعوث نکرده جزکه ازخاندان او برایش وارث و وزیر و وصی و خلیفه درخاندانش‌گماشته آیاکدام شما با من دست بدهد وعهد بنددکه او برادرم‌ووزیرم و

وارثم باشد درخاندانم و بوده باشد از من بمنزلهٔ هرون ازموسی جزاینکه پس‌ازمن پیغمبری نباشد وآن مردم خاموش ماندند و پاسخی ندادند و آنحضرت تاسه بار این سخن‌را براشان‌بازگوکرد و فرمود: بخدا یکی‌ازشماها برخیزد و این‌دعوت را بپذیرد یا اینکه این امر در جز شما باشد وشما ازآن بی‌بهره شوید.والبته‌که پشیمان‌شوید.

گفت : پس علی (ع) برخاست و همه نگران باو بودند و با پیغمبر (ص) دست داد و پذیرای دعوت آنحضرت شد و پیغمبر(ص) باو فرمـود نزدیك من بیا و نزدیك‌او شد وفرمود دهانت‌را بگشا ودهانش‌راگشود و ازآب‌دهان خود درآن‌ریخت و میان دوشانهٔ او ومیان دوپای اوآب دهن انداخت .

ابولهب‌گفت : بد بخششی به عموزاده‌ات دادی‌که نزد توآمد وتودهانش را پرازآب دهان‌کردی و رسولخدا (ص) فرمود : بدان سبب پرشد از حکمت‌ودانش وفهم و ابولهب بابوطالب‌گفت: برتوگوارا بادکه‌امروز بدین برادرزاده‌ات‌درآمدی و پسرت‌را پیشوای توکرد .

۱۲۲ـ بسندش تا جابربن عبدالله انصاری که چون علی (ع) با مژدهٔ فتـح خیبر نزد رسولخدا(ص)آمد رسولخدا (ص) بدوفرمود : اگر نبودکه گروهی ازامتم درباره‌ات همان را گفتندی‌که نصاری دربارهٔ مسیح بن مریم(که اورا خدا خواندند) امروز دربارهٔ توگفتاری میگفتم که‌گذر نکنی به‌هیچ‌گروه والا مگرکه خاك‌زیر پایت را برگیرند وفضلهٔ آب وضویت را و بدان شفاجویند و همین تورا بس‌که تو ازمنی و من از تو ، تـو وارث منی و من وارث تـو و تو از من بمنزلهٔ هـارون باشی از موسی جزکه نباشد پیغمبری پس‌ازمن ، و اینکه تو ذمهٔ مرا بری‌کنـی و بروش من جهادکنی و تو درسرای دیگر از همهٔ مردم بمن نزدیکتر باشی ، و تو ازهمه زودتـر برسر حوض نزد من بیائی و اینکه تو برحوض جانشین منی و اینکه تو نخست‌کسی که بامن جامه‌پوشی و تو نخست‌کس باشی از امتم‌که ببهشت درآئی و اینکه شیعهٔ تو برسر منبرهای نورند و با روی سپید درگرد من باشند ومن‌آنهارا شفاعت کنم و فردا دربهشت همسایهٔ من باشند .

و اینکه جنگ تو جنگ من است وسازش و صلح تو سازش وصلح من و نهان تو نهان من‌است‌وآشکارت آشکار من و اینکه فرزندانت فرزندان من باشند واینکه تو همهٔ وعده‌های مرا بانجام رسانی و تو سرکار حوض باشی و هیچ کس از امتم نزد من با تو برابر نباشد.

و اینکه حق و راستی‌بر زبان تو و در دل تو و پیش چشم تو است‌واینکه ایمان باگوشت و خون توآمیخته چنانچه باگوشت وخون من.

و اینکه دشمن تو برسرحوض من درنیاید و هیچ دوستت نباشد جز که‌فردا بهمراه تو برسر حوض‌آیدای علی‌و علی(ع) بسجده افتاد وسپس گفت: خدارا سپاس که برمن منت نهاد بمسلمانی‌وبمن‌آموخت قرآنرا ومرا محبوب بهترآفریده‌ها خاتم پیغمبران و سید رسولان ساخت باحسانی که بمن ارزانی داشت و تفضلی کـه بمن فرمود .

و رسولخدا (ص) فرمود: ای علی‌اگر تو نبودی مؤمنان پس‌از من‌شناخته نمیشدند .

۱۲۳ـ بسندش تا علی‌بن ابیطالب (ع)که پیغمبر (ص) اصحاب خودرا با هم دوبدو برادرکرد ومن گفتم : یا رسول‌الله همهٔ یاران خودرا برادرهـم‌کردی و مرا تنهاگذاشتی و برادر ندارم ، فرمود : من تورا برای خود نگهداشتم تو برادر خـود من باشی در دنیا و دیگر سرا و تو از من بمنزلهٔهارون باشی از موسی ومن برخاستم و از خوشی و شادی میگریستم و این اشعار را سرودم :

جانم بقربانت ایا مصطفی آنکه

هدایت‌کرد مارا بدو خدای رحمان‌ازکوری نادانی

بقربانت جانم و چه قدری دارد خون دلم

برای‌کسیکه فرع و اصلم بدوپیوسته‌است

و برای‌آنکه جدش جد من است وعمش پدرم

وکسیکه خاندانش پسر من‌است و دخترش‌همسرم

وکسیکه مرا در دامن‌گرفت‌وکودکی نورس بودم

ومرا پرورد با نیکی وخوراك‌ونوشاك گوارا

وکسیکه چون برادر هم ساخت همهٔ حاضرانرا

مرا خواند و برادر من شد وفضل مرا روشن کرد

خیرتورا است من تا زنده‌ام شکر گزارم

احسانی راکه بمن ارزانی داشتی ای‌خاتم‌رسولان

۱۲۴ ـ و بسندش تا ابن عباس‌که دیدم ابوذر غفاری بحلقهٔ خانهٔ کعبه چسبیده و میگوید : ای مردم هرکه مرا شناسد‌که شناخته وهرکه نشناسد اورا خبر دهم از نامم : من جندب ربذی ابوذر غفاریم درسال‌گذشته دیدم رسولخدا (ص) را که این حلقه را گرفته بود و میفرمود : ای‌مردم اگر روزه دارید تا بباریکی میخها شوید ونماز بخوانید تا چون‌دنده‌ها خم‌شوید ودعاکنید تا تیکه تیکه شوید و دشمن علی‌بن ابیطالب (ع)باشید خدا شمارا وارونه در دوزخ افکند ، (روکرد به‌علی(ع)و فرمود):

برخیز ای اباالحسن ومشت خود را در مشت من بگذار راستش خدا مرا و تورا از یك شجره برگزیده‌است من بیخ آنم و تو شاخهٔ آن وهرکه شاخهٔ این‌شجره‌را ببرد خدایش برو در دوزخ سرازیرکند. علی‌آقای مسلمانانست و امام پرهیزکاران ، میکشد ناکثان ومارقین و منکرانرا ، علی از من بمنزلهٔ هارون است از موسی جز آنکه پیغمبری پس‌از من نیست.

۱۲۵ ـ بسندش از جابرکه رسولخدا (ص) به‌علی‌بن‌ابیطالب (ع) فرمود : آیا خشنود نیستی که از من بمنزلهٔ هارون باشی از موسی جزکه پیغمبری پس ازمن نیست واگر بود تو بودی.

۱۲۶ـ و بسندش از سعیدبن مسیب که سعد گفت : شنیدم رسولخدا (ص) میفرمود به‌علی‌بن‌ابیطالب(ع) هنگامیکه به‌غزوهٔ تبوك میرفت: ای‌علی مدینه‌اصلاح ندارد جز بوجود من یا بوجود تو و تو ازمن بمنزلهٔ هارونی ازموسی جزاینکه‌نیست پیغمبری‌پس‌از من ،گفت‌آری‌البته‌که شنیدم رسولخدا (ص) این‌گفتـاررا به‌علی(ع) میفرمود دراین غزوه تا چند بار.

و اخباریکه در اینباره از خاصه وعامه نقل شده بسیاراست و درآنچه من ازآنها آوردم کفایت است و خدا داناتر است والحمدلله.



فصل: در ادب آموزیهای امیر مؤمنان علیه‌السلام و سخنان حکیمانهٔ آنحضرت

۱۲۷ـ مرد آنجا باشد که خود را وادارد، هرکه در جاهای بدنام درآید خودرا به تهمت کشاند، هرکه خودرا درمعرض تهمت درآورد ملامت نکند کسی‌را که بدو بدبین شده، هرکه بسیار درچیزی در آمیزد بدان شناخته شود، هرکه‌شوخی کند خودرا بدان‌سبک‌وکم ارزش سازد، هرکه بدریا اندر شود غرق میگردد،شوخی بدشمنی کشاند. هرکه درنهانی کاری کند که‌در آشکار ازآن شرم دارد خودرا بی‌ارزش کرده‌درنزدخود، ضایع نشود مردی که‌قدر خودرا شناسد، حق کسیکه آنرا بتو معرفی کرده بشناس چه والا باشد چه زبون، هرکه ازحق تجاوزکند به تنگنا افتد، هرکه چیزی را نداند باآن‌دشمن شود، بدحالترین مردم آنکه به‌هیچکس اعتماد ندارد از بدبینی خود وکسی‌هم بدو اعتماد ندارد برای بدکرداری او، دلیلی گویاتر نیست‌از حق شنودن، هرکه پاکدامن است اندوهش کم است، شخص ارجمند چون نرمش بیند بر سر مهر آید و آدم پست و لئیم چون لطف بیند سخت دل شود، اعتراف درست‌وخوب گناهرا بن‌کن کند، بدکرداری‌را پس‌انداز زیراهرگاه توانی بدان‌شتابی نیکی‌کن اگر خواهی باتو نیکی کنند، چون احسانرا منکر شوند منت نهادن خوش باشد، گذشت‌آدم پست‌را تباه سازد باندازه‌ایکه آدم‌کریم را بهسازد، هرکه درستیزه اصرارکند گنهکار شود، وهرکه آنرا بکلی وانهد مغلوب‌گردد، اظهار دشمنی‌مکن باکسیکه براو تسلط نداری.

فصل : دربرخی احکام ذبیحه

استاد ما شیخ مفید (ره) گفت: یازده چیز ازحیوان حلال‌گوشت که‌مردار شده پاك و حلال باشند و آنها : مو ، کرك ، پشم ، پر ، دندان ، استخوان ، سم ، شاخ ، تخم (از پرنده‌ها) شیر(که درپستان او مانده) وشیردان (ازبزغاله و بره‌که ازآن مایه پنیر سازند) می‌باشند. (۱)

ده‌چیز از حیوان‌حلال‌گوشت زنده‌که سرش را بریدند وگوشتش حلال‌است حرام باشند و آنها عبارتند از :

سرگین(که درشکم او مانده) خون (که از او رفته) آلت نری ، دو خایه ، فرج (از حیوان ماده) زهدان (ازحیوان ماده) سپرز (که بدنبال جگر سیاه چسبیده وته‌نشین خونست) و پیها(که بدنبال سم چسبیدند) و غده‌ها(که به‌رگها پیوستند).

وهم اوگفته است‌که : خوردن قلوه‌ها مکروه است چون نزدیك مجرای بول هستند ولی حرام نیستند .

۱ـ این ۱۱ چیزدرحیوان چون بیجانند وحیوان برای اینکه جان میدهدنجس وحرام میشود واینهاکه جان ندارند این نجاست وحرمت بآنها عارض نشود و ظاهر اینست‌که اگر شیرگوسفند ویا گاو مرده را بدوشند حلال و پاك باشد وملاقات شیر با جدار پستان سبب نجاست‌آن‌نباشد وتفصیل‌این‌مسائل درکتب فقه‌مذکوراست.

فصل : استادم برایم دیکته کرد که در سر و تن آدمی چهار فریضه و ده سنت است:

دو فریضه درسراست که شستن رو در وضوء ومسح سرباشد و دو تا در تن که شستن دو دست ومسح بر دو پا است.

و اما سنتها همان سنن ابراهیم خلیل(ع)است که کیش حنیف است :

پنج ازآنها درسراست که فرق درمیان سر برای موهای سراست اگر درسر مو باشد و زدن شارب ومسواك ومضمضه و استنشاق.

و پنج درتن که ختنه کردن وناخن چیدن وکندن موی زیر دو بغل وازاله موی زهار و استنجاء است.



یك قضیه‌از امیر مؤمنان (ع)

روایت است که زنی دلباختهٔ نوجوانی شد وکام دل از او خواست و آن نوجوان نپذیرفت آن زن بدو گفت : بخدا اگرکام‌مرا ندهی تورا رسواکنم و اوانجام نداد وآنزن تخم‌مرغی گرفت وسپیدهٔآنرا بر جامهٔ خود ریخت (تا نشانهٔ منی گردد) و درآن نوجوان آویخت و نزد امیر مؤمنان (ع) از او شکایت کرد.

گفت : ای امیرمؤمنان این نوجوان بامن درآویخت وکام از من گرفت و این آب او است که بجامهٔ من ریخته ، امیرمؤمنان (ع) از آن نوجوان بازپرسی کرد و اوگریست وگفت : بخدا ای‌امیرمؤمنان‌او دروغ‌گوید و من‌کاری‌که‌اوگفته نکردم امیرمؤمنان آن زن‌را پندداد واوگفت: بخداکه کرده و این‌آب اواست.

امیرمؤمنان فرمود : قنبر را نزدمن آورید ، اورا آوردند و بـاو فرمود : ای قنبر بگو آب جوش بسازند و خوب بجوشانند وآنرا نزد من‌آور وچون‌آبجوش را آوردند فرمود تا بجامهٔآنزن ریختند وسپیدهٔ تخم‌مرغ ازآن پخته شد و درآمد و نیرنگ او روشن شد و آنحضرت بدو مسلمان‌فرمود : تا آنرا بچشند و تف کنند تا بیقین بدانند سپیدهٔ تخم مرغ است ومنی نیست وآن‌کارکردند و دیدند تخم‌مرغ است وآن‌نوجوانرا آزادکرد وآنزنرا ادبی‌دردناك‌کرد.(۱)

۱ـ این یکی از شاهکارهای مولا امیرالمؤمنین (ع) است در بارهٔ قضاوت میان دوخصم‌که در محضر انورش شکایت بردند و محاکمه‌کردند وآنحضرت را در این میدان قضاوت‌شاهکارهای فراوانی‌است که‌مورد استفادهٔ قاضیها درهرعصر وزمان بوده و بیانگر فرمودهٔ پیغمبر اسلام (ص) است دربارهٔ اوکه فرمود : اقضاکم علی یعنی درست‌تر در قضاوت ازهمهٔ شما مسلمانان علی‌است‌که برای‌کشف حق وامتیاز راستگو از دروغگو در مرافعات و محاکمات برهمه برتری دارد. (مترجم)

یك مسأله :

منی هم نجس است و هم شستن جامه ازآن واجب است (یعنی برای‌نماز خواندن در جامه) .

اگرکسی پرسدحکم منی نزد شما چیست ، آیا پاك‌است یا نجس؟

باید بدوگفت: منی‌نجس‌است وباید بدانجای ازجامه‌که رسیده آنرا تطهیر کرد وشست وگرچه اندك‌باشد وجایز نیست نماز درجامهٔ‌آلوده بدان ترباشد یاخشك.

اگرگفت : چه دلیلی است براین‌گفته ؟

باوگویند : همهٔ شیعه بدین بسیاری آنرا نقل کردند و نمیشودکه با هم سازش‌کرده باشند بدروغ‌گفتن وتواتر به بخشی ازآنان هم محقق است با اینکه‌همه آنرا ازسلف خود نقل‌کردند از امامان‌خود(ع) ازرسولخدا (ص) جدشان و این دلیل بی‌نیازکند از دلیل دیگر .

بعلاوه استدلال شده بدانچه از عمار روایت‌است‌که گفته: رسولخدا (ص) مرا دید که یك جای ازجامهٔ خودرا می‌شستم وفرمود : ای عمار چه میکنی؟گفتم : یارسول‌الله‌آب بینی برآن‌ریخته وآنرا بددارم درجامه وآنرا شستم ، فرمود:ای‌عمار آیا آب بینی واشك چشم‌تو باآنچه درظرفهای خودداری جزاینست‌که مانند همنند؟ جزاین نیست‌که جامه شسته شود از بول یـا غائط و یا منی . ووجوب غسل وشستن جامه ازآن برای اینست‌که پیغمبر(ص) پاك را بپاك عطف کرده ونجس‌را به‌نجس و اگر منی پاك‌بود نباید جامه‌را ازآن شست وآنرا عطف میکرد بدانچه در پاکی ممتاز کرد وآنرا مخلوط نمیکردبدانچه نجاست او معلوم‌است و باید بحکم‌شرع‌جامه‌را از آن شست.

اگرگوید : این خبرکه ازعمار روایت‌کردید سالم نیست ومعارض‌است با خبر عایشه‌که‌گفته: رسولخـدا(ص) در نماز بود ومن جنابت‌را از جامـهٔ آنحضرت می‌زدودم . ودراینکه درجامهٔ رسولخدا(ص) بـود در حال نمـاز دلیل است براینکه پاك است.

باو بایدگفت : این درست نیست زیرا روایت است که رسولخدا (ص) را دو برد بوده که کنار بودند برای نمار و تنها برای نماز آنهارا بتن میکرده وهمیشه امت خودرا به‌نظافت تشویق میکرده وبدانها فرمان میداده وآنچه ازگفتهٔ آنحضرت بجا مانده اینست که فرموده : خدا دشمن دارد مرد چرکین را گفتند : مرد چرکین کیست ؟ فرمود :آنکه همنشین وی بد و ناراحت شود .

و آنکه گفتار وفرمانش این است ، با جامهٔ آلوده به منی ننشیند تابرسد باینکه درآن نماز بخواند وهیچ خردمندی‌تردید ندارد که اگر منی نجاستی نباشد که بایدآنرا شست، ازچرکها است که لازم است برکناری ازآن . ودرآنچه‌نزدما درست است که رسولخدا (ص)کوشا بوده در پاکیزگی و بکار بردن بوی خوش چنانچه‌در روایت است دلیلی باشد بر بطلان خبر عایشه .

و چیـز دیگر اینکه : عمار نزد امت اسلامی ایمانش درست است و اورا عادل دانند ولی ایمان عایشه مورد اختلاف‌است وعدالت‌او مورداتفاق نیست‌و عمل بروایت عمار اولی‌است .

وبعلاوه خبر عمار نهی دارد از نماز در جامهٔ آلوده بمنی جز کـه شسته شود وخبر دیگرآنرا مباح دانسته وعمل‌بروایت‌منع اولی‌و احوط است در دینداری.

و بعلاوه عمار گفتهٔ رسولخدا (ص) را روایت کـرده و عایشه گفته‌ای از آنحضرت نیاورده و تنها عمل اورا خبر داده و بسا که توهم‌کرده درجامهٔ آنحضرت جنابت‌است یا چیزی‌مانند آن دیده واشتباه‌کرده بمنی‌واگر روایت اورا بپذیریم‌این روی‌گمان بوده‌نه‌یقین.

وانگه بمخالف گفته شود : اگـر منی‌نزد تو پاك است و نماز درآن جائـز است چرا عایشه آنرا زدود وکوشید آنرا از بن برکند وچرا آنرا بحال خودننهاد ؟ چنانچه رسولخدا آنرا وانهاده بود و درآن نماز خواند .

اگر معترض گوید : در صورتیکه منی نجس‌است چگونه خدا تعالی از آن پاکانرا آفریده چون پیغمبران برگزیده و بنده‌های صالح ؟

باو گفته شود: این پرسش به‌خوداو برگردد وباو بایدگفت: اگر منی پاك است چگونه‌خدا ازآن نجسهارا آفریده چون فرعونها ، شیطانها ،کفارو‌بت‌پرستان.

و بعلاوه منی جسم است و نجاست عرض وعرض جابجا میشود وما بینیم نجسی‌راکه پاك میشود وپاکی‌راکه نجس‌میشودواگرکسی بمخالف گوید : درصورتی که خون نجس است چگونه خداآنرا مایه وپایهٔ تن مؤمن ساخته وشرط زنده بودن‌او و عذره‌که نجس‌است چگونه باربر مؤمن‌است و درتن او برقرار است؟وپرسش‌ازاین موارد ساقط و بیمعنا است.(۱)

۱ـ در این موردیکه مورد اعتراض ونقض شده دو مسأله درمیان میآید:

۱ـ اینکه‌آیا مانندخون ومنی که از نجاسات شمرده‌شده وبا بول‌وغائطزمانی هم‌که در درون‌آدمی ودرمکان طبیعی‌خود هستند و از تن‌آدمی خارج نشدند نجسند یا اینکه حکم بنجاست‌آنها مشروط است به اینکه ازمحل‌طبیعی خود خارج‌شوند ؟

میتوان‌گفت‌که : روایات و مورد اجماعاتیکه دلیلند بر نجاست ، شامل حال درونی آنها نشوند واین‌چیزها نادر درون‌آدمند ودرمحل‌طبیعی‌خودجزءمجموع‌تن‌اند وپاکند ازنظراینکه تن انسان مسلمان پاك است و طاهر و او شامل همهٔ این چیز ها است وبعلاوه‌اخبار نجاست انصراف دارند ازاین‌چیزها تاجزء وجود انسان‌محسوبند واحکام تعلق دارند بزمانیکه جدا شوند ووجود مستقلی داشته باشند.

۲ـ یکی‌ازمطهرات‌انتقال است‌که‌گفتند : هرگاه خون انسان وحیوان‌خوندار ازبدن او ببدن حیوان بیخون‌که مردهٔآن پاك‌است منتقل شود مانند شپش و یا مگس محکوم به طهارت است وبساکه سرآن همین‌است‌که خون در درون تن آدمی نجس نیست‌وچون‌شپش‌یا مگس‌آنرا بمکدوبدرون‌آن منتقل‌شود حکم طهارت‌دارد.(مترجم)

فصل : مناظرهٔ کفار با رسولخدا ﷺ

درحدیث‌آمده که گروهی آمدند نزد رسولخدا (ص) و باوگفتند : آیا تو فرستادهٔ ازطرف خدا تعالی نیستی ؟

بآنها فرمود : چرا .

باوگفتند : این قرآن که آوردی کلام خدا تعالی‌است؟

فرمود : آری.

گفتند: بما توضیح بده ازقول او که (درآیهٔ ۹۸ سورهٔ الانبیاء)فرموده: « انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم » : راستش شما و هرآنچه میپرستید از جز خدا سنگریزهٔ دوزخ باشید، شما درآن وارد خواهید بود.

و اگر معبود بت پرستان بهمراه آنان در دوزخند مسیح(ع) هم معبود ترسایانست توگوئی در دوزخ است؟

رسولخدا (ص) فرمود: که خدا قرآنرا برمن فروفرستاده بزبان عرب و در عرف و زبان عرب لفظ «ما» برای چیزهائی‌است که عقل ندارند و لفظ «من» برای آنچه عقل دارد و لفظ «الذی» برای همه است‌واگر شما عرب باشید باید اینرا بدانید خدا فرموده: «انکم و ما تعبدون» مقصودش بتهاست که میپرستیدند وآنان بی‌عقل باشند و حضرت مسیح درآن درنیاید زیرا او عقل دارد و اگر « ومن تعبدون»فرموده بود شامل مسیح (ع) بود آن قوم‌گفتند: یا رسول‌الله درست‌گفتی.

دراین‌خبر دلیلی‌است براینکه‌رسولخدا (ص) محاجه میکرد ومناظره‌داشت و بحث ومعارضه داشت و جواب‌قاطع میداد ومسأله را برای پرسش‌کن روشن‌میکرد وبرمخالف‌خود اثبات حجت میکرد و دعوت بتقلید نمیفرمود بلکه برای دعوی‌خود اقامهٔ دلیل میکرد .

اگرکسی‌گوید : چون‌کسانیکه‌بت‌پرست بودنددر دوزخند برای‌آنکه‌مشرك وکافرند برای چه بتها با آنها باشند وآنها نه‌کافر بودند ونه درست باشدکه بیجان را عذاب‌کنند وکیفر دهند .

گوئیم: مقصود عذاب بتها نیست بلکه‌برای‌اینست‌که پرستش‌کننده‌هاشان ببینندکه‌آنها سودی براشان نداشتندوآنها درآنجایندکه آنان هستند و ازخوددفاعی ندارندگرچه زنده باشند وتوانا و نه ازآنها دفاع توانند.و بدین معنا تفسیرشودقول خدا سبحانه (درآیهٔ ۲۴سورهٔ البقره) : « سوخت آن مردمند وسنگ » یعنی سنگها که‌آنهارا پرستیدندوآنها بتها بودند.

خدا حکایت از اهل دوزخ (درآیهٔ ۹۹ سورهٔ الانبیاء) فرموده :«اگراینان معبودان شایسته بودند در آن دوزخ در نمیآمدند وهمه در دوزخ جاویدان باشند.

پرسش از چند آیهٔ بظاهر متعارضه

اگرکسی پرسد: چه‌معنا داردقول خدا تبارك وتعالی (آیهٔ ۱۰۳سورهٔهود»: آنست روزیکه فراهم‌آینددرآن مردم وآنست روزی‌دیدنی۱۰۴ ـ وما پس‌نیندازیمش مگر برای سررسید شمرده شده۱۰۵ـ روزی‌که‌آید سخن نگویدکسی جز باجازهٔ او ».

وقول خدا تعالی درجای دیگر (۳۵ سورهٔ المرسلات): « اینست روزیکه سخن نگویند ۳۶ـ و اجازه ندارند که عذر خواهند».

درجای دیگر فرموده(آیهٔ ۵۰ سورهٔ الصافات) : « روکنند بیکدیگروازهم پرسش‌کنند » .

ظاهر این آیات اختلاف دارند زیرا درآیاتی گوید : گفتاری ندارند واجازهٔ آنرا ندارند و دربرخی آگهی ازخلاف آن دهدو گوید گفتگو کنند .

پاسخ اینست که: مقصود خدا تعالی از اینکه سخن نگویند سخن شنوده شده و پذیرا است که حجت و عذری درآن باشد نه گفتاری که چنین نباشد و این بمانند اینست که مردم گویند : فلانی از اقامهٔ حجت خود لال شد یعنی دلیل درستی که سود دهد نداشت و گرچه بسیار گفته باشد.

و گویند : فلانی آمد برای مناظره و بحث و چیزی نگفت یعنی سخن درست و بجائی نیاورد واگرچه پر گفته باشد . وسخن را مطلق آورند ومقصود همانست که ما گفتیم وشاعرهم گفته :

کوراست چون همسایه‌ام بدر آید تاآنکه همسایه‌ام پشت دیوارها رود
وکراست ازآنچه میان آنها گفته‌شود گوش من و آید جز او را کری

واین تفسیر برای اینکه گفتاری نیست سازگاراست با اینکه میان آنان گفتگو باشد وسرزنش کنند همدیگررا با سخنانیکه حجت نباشند وفائده‌ای ندارند.

واما اینکه خداسبحانه وتعالی فرموده : « واجازه ندارندکه عذر خواهند» تفسیرخوبش اینست که: سخن آنان مسموع نیست و عذرشان پذیرفته نباشد وسبب پذیرا نبودن عذرشان همانست که گفتیم عذر درستی ندارند و گفتار بجائی نیارند .

پرسش از دوآیهٔ دیگر :

اگرگوید : خدا دریکجای قرآنش فرموده (۲۴ سورهٔ الصافات) : « باز داریدشان که آنان بازپرسی شوند» و پرسش را از مردم اثبات کرده.

ودرجای دیگر فرموده (۴۰ سورهٔ الرحمن) : «امروزه پرسش نشود از گناهش آدمی و نه پری» و پرسش را نفی کرده وظاهراین دوآیه تناقض دارد و دچاراختلاف است.

پاسخ اینست که: پرسشی که خدا آنرا اثبات کرده بازپرسی ازتکالیف واجبه و تضییع آنها است وپرسشی که خدا عزوجل نفی کرده پرسش برای معلوم کردن مورد

سؤال است ومقصود از آن اینست که : خدا تعالی دانسته هرچه کردند و چیزی از کردارشان براو نهان نیست و نیازی به پرسیدن ازگناه آنان ندارد و فرشته ها هم نیازی ندارند برای‌کشف حال‌آنها به پرسیدن از آنهاکه‌گنهکارند زیرا خدا تعالی رخسارهٔآنانرا چنان‌سازدکه بدان شناخته‌شوند و اینست که‌فرموده(۴۱سورهٔالرحمن): «شناخته شوند بدکاران از رخساره‌شان وگرفتار شوند ازکاکلها و پاها».



فصل: در روایات وسخنانیکه در آنها لفظ نصف بکار برده شده

۱۲۸ـ روایت‌است‌که رسولخدا (ص) فرمود: دوستی‌کردن با مردم نیمی ازخرد است وپرسش نیمی از دانش واندازه‌گیری هزینه نیمی از زندگی.

درخبر دیگری است ازآن حضرت‌که اندازه‌گیری نیمی از زندگی است.

در روایت‌است از امیرمؤمنان (ع)که: اندوه نیمی از پیریست‌وتندرستی نیمی از دست آورد.

یك حکیمی‌گفته: ترس نیمه مردنست، و دیگری‌گفته: ترسیدن‌بخشی از مردنست.

وگفتنـد: آسایش نیمی ازسلامت است و خوش‌خواستن نیمی از دانش و دوستی‌کردن نیمی ازعاقبت‌اندیشی وتدبیر خوب نیمی ازکسب.

یك حکیمی‌گفته: نیمی از رأی تو با برادر تواست ومقصودش اینست‌که درکارها مشورت لازم است تا نظرها یکی شوند.

وگفتند: چون برادر ویارت از تو جدا شود نیمی از تو جدا شده وچون دوستت بیمارشود نیمی ازتو ناساز شده و این‌شعر خوانده شده:

زبان جوان نیمي از اواست ونیم دیگر دل او است

و از اونماند جز پیکری ازگوشت و ازخون

ابوالعتاهیه‌باحمدبن‌یوسف نوشت ، شعر:

اگر پس‌از امروز بتو بازگردم ظالم باشم

خودرا بدانجا منصرف سازم که‌مکارم‌راجوید

کی‌کامجو شود آنکه بامداد بدر خانهٔ تو آید

با اینکه نیمی از تو درپرده است ونیمی درخواب

چون قتیبة بن مسلم ابو مجلدرا متهم‌ساخت ، ابومجلد باوگفت :

وارسی‌وتحقیق‌کن‌دربارهٔ اتهام من‌زیرا وارسی‌نیمی‌از عفو وگذشت‌است .

گفتند: مسافرت نیمی ازعذاب است.

سعیدبن ابی مردویه‌گفت : اگرمرا نیمی ازچهره و نیمی زبان باشد بهتر است باهمهٔ زشتی‌آن از اینکه دورو ودوزبان باشم و دوقول مخالف بگویم.

ویکی‌گفته وسروده :

زبانم راگشودم وسپس نیمی ازآنرا دربند کشیدم

و در مدح تو نیمی از زبانم آزاداست

واگر تو بوعده‌هاکه بمن‌دادی‌عمل نکنی مرا رهاکردی

و ماندهٔ از زبانم هم از شکر تو دربند است

روی‌گوری این نوشته یافت شد، شعر:

ای‌گور تو ازمن گرفتی همدمی‌را — اورا پیش‌بردی ومراجا نهادی

گرفتی‌نیم جان‌را از تن من — اورا بگورکردی‌ونیمی‌ازمرا وانهادی

وگفتند: اگرکنیزی برگیری بایدت سپیداندام باشد زیرا سپیدی نیمی از زیبائی است .

ازابن عیینه‌است، شعر :

راستی دنیا همانست‌که دیده را جادومیکند باروی باز

نیمی‌ازنامش را دزدیدند چون اودنیاوآخرت‌است‌هردو

(گویا این شعر را در وصف معشوقه‌ای بنام دنیا سروده‌است).

ازابن معتزاست ، شعر:

ای روزگار چگونه یك نفس را دوتیکه کردی ؟

وربودی‌نیمی ازآن را باختلاس

ووانهادی‌نیم دیگررا برای‌اندوه‌خوردن

که زندگی را بر وی نحس وشوم ساخته

سیراب باد چهرهٔ محبوبه‌ای که سپردی‌اورا درکفن بزیر خاك

این شعرهم از ذی‌الرمه خوانده شده :

راستی مردی‌که نیمی دلش درشهری باشد ونصفش‌درشهردیگراو براستی‌شکیبااست





فصل : در ادب واخلاق

ازیك‌ادیبی‌روایت‌است‌که به‌پسرش‌گفت: پسرجانم برگیراز اخلاق‌پسندیده پنج شماره و بپرهیز از شش‌خلق ناستوده ، وغیرت‌را درهفت صفت بجو، وبرهشت خصلت حریص باش ، واگرکامیاب شوی درنه خصلت به‌بالاتر آرزورسیدی،واگرده صفت را دارا شوی هردوجهانرا بدست آوردی.

اماآن پنج برگرفتنی: نرمش ، وبخشش وانصاف دادن ازخویش‌وبرکناری ازآزارکردن وخودداری از نکوهیدنست .

و اما شش ناستودهٔ متروك: پیروی‌ازهوس، ستمگری ،گردنکشی ، سخت دلی ، بد زبانی و سست‌انگاری بسیار است .

و اما آن هفت‌که بعزت رسانند : پرداخت‌سپرده، رازداری ،دوست‌یابی، دوست نگهداری وگذشت ازلغزش وکوشیدن درانجام نیاز مردم ، و چشم‌پوشی نزد عذرخواهی دیگران.

واما آن هشت‌که حرص برآنها باید : بزرگداشت صاحبـان فضل ، روش کریمان ، همراهی بدانچه داری ، نگهداری نعمت بشکرگزاری، بدست‌آوردن‌ثواب به‌شکیبائی ، وچشم‌پوشی ازلغزشهای یاران ، وتحمل ناگواریها و منت نهادن‌برای احسان بدیگران .

و اما آن نه‌که بمقام والا رسانند : امر بمعروف ، نهی ازمنکر، زبان از

بیهوده نگهداشتن ، چشم از بیگانه برگرفتن ، نیت پاك ، ترحم برمبتلا ، دوستی با دینداران ، سخت نگرفتن درکارها ، رضا بقسمت .

واما آن‌ده که دوجهانرا بدست‌آوری: زهد درجهان حاضر ،وآمادگی‌برای آنچه‌آید، وپریادکردن آنچـه از دست رفته (۱) ، پیوسته آمرزش خواستن ، تقوی در دل داشتن ، خشوع دل ، پریادکردن خدا ورضا به‌هر کار خدا سبحانه ، چسبیدن براستگوئی وکارکردن بدانچه مایهٔ نجات است.



۱ـ مقصود اینست‌که فرصتهای خوبی‌راکه از دست رفته پریاد کند تا همیشه فرصت را غنیمت شمارد.

فصل: در بیان توانگری و درویشی

۱۲۹- پیغمبر(ص) فرمود : توانگری و بی‌نیازی در کالای بسیار نیست و همانا بی‌نیازی اعتماد به‌خویش است .

۱۳۰- وفرمود (ص): سه‌خصلت‌از اوصاف دوستان خداتعالی‌باشند: اعتماد بخدا درهرچیز، وبی‌نیازبودن بخدا ازهرچیز ، ونیازمندی بخدا درهرچیز .

۱۳۱- وفرمود(ص) :آیا بشما خبر ندهم از بدبخت‌تر بدبختها ؟گفتند : چرا یارسول‌الله ، فرمود :آنکه در دنیا مستمند باشد و درآخرت عذاب‌کشد . پناه بخدا ازآن.

۱۳۲- امیرمؤمنان(ع) فرمود: درویشی هوشمندرا از اظهار حجت‌خودلال نماید ،آدم بینوا درشهر خود هم غریب است ، وهرکه از یك راه به‌گدائی پردازد خدا دری از فقر بدو بگشاید .

۱۳۳- وفرمود (ع) : پارسائی وخودداری زیور فقراست و شکر گزاری زینت توانگری .

۱۳۴- و فرمود (ع) : هر که جامهٔ توانگری پوشد ، عیوبش از دیده‌ها نهان ماند .

۱۳۵- وفرمود(ع) : هرکه تنگدستی خودرا بمردم فاش‌کند خودرا رسوا کرده . بهترین توانگری ترك‌گدائی‌است و بدترین درویشی زبونی‌کردن.

۱۳۶- وفرمود (ع): بخدا بی‌نیاز باش ازهرکه خواهی تا مانند او باشی. دست نیاز به‌هرکه درازکنی اسیر اوگردی و به‌هرکه خواهی بخشش‌کن تا امیر او باشی .

۱۳۷- وفرمود (ع): هیچ مالی بهتر نداری را نبرد از رضا بقناعت.
روایت‌است که‌آب برسنگی‌ریخت وبرآن این نوشته یافت شدکه : جز آن نیست‌که درویشی وتوانگری پس‌از عرضه به‌پیشگاه خدا روشن شوند.

۱۳۸- مردی باامام صادق (ع)گفت : بمن پند بده ، فرمود : درویشی و درازی عمررا باخود بازمگو و در دل بگو (یعنی نگران مباش‌که فقیر خواهی‌شد و آرزوی درازنداشته باش).
وگفتند :کسی بخدا بی‌نیاز نشد جزکه مردم بدو نیازمند شدند ، وگفتند درویش آنکه طمع ورزد وتوانگر آنکه قناعت‌کند و این شعر از امیرمؤمنان(ع) خوانده شده :

دنیا را به‌هرچه شود از سرخود واکن	دنیارا به‌هرچه بریده شود از خود ببر
مرد بیهوده دنبال توانگری رود	توانگری درخودآدم است‌اگرقانع‌باشد

ابی ذویب درقطعه‌ای سروده :

نفس رغبت‌کند تا هرچه باو بدهی	واگرش باندکی واداری قناعت ورزد

از محمود وراق است ، شعر:

تورا بینم‌که ثروتت آزآورد بر دنیاگویاکه نخواهی مرد
آیا نهایتی داری‌که اگر روزی بدان رسی
بگوئی مرا بس که بی‌نیاز شدم
میپائی بر ثروت همیشه فقیر
میترسی از دستت برودآنچه نمیرود ازدست
توانگرتر ازتوآنکه دو جامهٔ‌کرباسی‌دارد
وراضی است از دنیا بهمان قوت

و نیز از او است :

ای که نداری‌را نکوهش کنی آیا بازنگیری

عیب ونکوهش ثروت بیش‌است‌اگرخوب بسنجی

از شرف و فضل فقر برتوانگری همین‌بس‌که بدرستی توانی فکر کرد

تونافرمانی خدا کنی تاتوانگر شوی ونافرمان‌خدا نشوی تا اینکه‌فقیرگردی

از دیگری ، شعر:

بینم مردمیکه بکمتراز دینداری قناعت کنند

و نبینم‌آنانراکه درزندگی‌بکمترراضی‌شوند

تو بخدا بی نیاز باش از دنیای پادشاهان

چنانکه شاهان بدنیای خود از دین بی‌نیاز شوند





فصل : سخنی دربارهٔ روزی

بدانکه درحقیقت روزی را خدا میدهد، اواست روزی ده بنده‌ها و بحکمت وصلاح بینی برای بنده‌هایش روزی آنانرا دوبخش ساخته:

۱ـ آنچه بی‌تلاش وکسب وسختی کشیدن و رنج بردن بدانها رساند چون ارث ومانند آن از وسائلی که پیش‌آید و بی‌رنج مالی بدست‌آید .

۲ـ آنچه مشروط است باینکه خود بنده جنبشی کند و بکوشد وتلاش کند تاآنرا بدست‌آورد وهرکه‌کوشد بدان‌رسد وهرکد درخانه نشیند و بیکار ماند ازدست او برود وخدا تعالی‌فرمان‌داده بکسب وجستجوی روزی و (درآیهٔ ۱۰سورةالجمعة) فرموده : «چون نماز انجام‌شد پراکنده شوید در روی زمین وبجوئید ازفضل خدا». و (درآیهٔ۱۷ سورة العنکبوت) فرموده : «آنانکه میخوانید ازجز خدا سودی‌ندارند برای شما، روزی بجوئید ازخدا و اورا بپرستید».

ومخالفت فرمان خدا روا نیست و نه ترک‌کسب وطلب روزی ، و این ضد توکل بر خدا تعالی نباشد زیرا خدا وسیله فراهم سازد و بنده بایدآنرا طلب‌کند و عادت بدان جاریست‌که بدست نیاید این بخش از روزی جز پس‌از جنبش‌و طلب، و مانند این درکارهای خدا تعالی بسیاراست‌که عادت برآنست‌که خدا انجام ندهد مگر پس‌ازکاریکه بنده‌را بایدکرد چون فرزندکه خدا ندهد مگر پس‌از وطی‌وگیاه که‌پس‌از کشت بذر است وآبیاری‌آن (وانجام‌کارهای‌زراعت).

وهرکه هم کوشد برای روزی همه وقت آنرا بدست نیاورد زیرا بخشش و دریغ از روزی و بیش و کم آن همه منوط است بمصلحت کدخدا تعالی داند و از بندهٔ خردمند نیکواست که از خداتعالی روزی خواهد بشرط اینکه آن روزی که خواهد اورا تباه نسازد وگمراه نکند .

خداتعالی (درآیهٔ ۳۴ سورهٔ الزخرف) فرموده : «واگر نبودکه همهٔ مردم یك امت وهم جنسند میساختیم برای آنانکه کافرند بخدای رحمن خانه‌هاکه سقفشان از نقره باشدونردبانهاکه بربام آنها برآیند(ازنقره باشد) ».

و هرچه را خدا تعالی روزی بندهٔ خودکرد رواکرده برایش درآن تصرف کند، خدا تعالی (درآیهٔ ۲۵۲سورهٔ البقره) فرموده: «ایاکسانیکه گرویدید انفاق کنید ازآنچه روزی شماکردیم».

وفرموده(درآیهٔ ۱۱۴سورهٔ النحل): «بخوریدازپاکیزهٔ آنچه بشماروزی دادیم».

وفرموده (درآیهٔ ۳۱ سورهٔ ابراهیم): « بگو به‌بنده‌های من که گرویده‌اند بپای دارند نماز را وانفاق کنند ازآنچه روزیشان کردیم درنهان و عیان پیش ازآنکه آید روزیکه نه‌درآن فروش است ونه دوستی ورفاقت».

اما هرچه‌را خداروزی کرده‌و رواکرده تصرف‌درآنرا البته که کیفری‌ندارد.

واما آنچه غصب باشد و بزور و ناحق گرفته شود روزی غاصبان نباشد و خدا بدانها نداده باشد وهمانا روزی نام دارد بطور مجاز از نظراینکه خدا آنها را آفریده برای غذا خوردن ازآنها.

و دلیل برآنکه خدا مال غصبی را روزی آنها نکرده اینست که : خبرداده دربارهٔ آن ستمکارند و خدا آنانرا برآن کیفر دهد .

خدا (درآیهٔ ۱۰ سورهٔ النساء) فرموده : « آنانکه میخورند مال یتیمان را به ستم وناحق همانامیخورنددرشکمهاشان آتش راوالبته که‌درگیرشونددردوزخ سوزان».

و دلیل دیگراینکه : خدا سبحانه فرمان داده دست دزد را ببرند در گفتهٔ خود (درآیهٔ ۲۹ سورهٔ المائده): « ومرد دزد و زن دزد را پس ببرید دستهاشان را

بسزای آنچه بدست آوردند کیفریست از خدا ».

واگر غاصب برگرفته بود آنچه‌را خدا درحقیقت بدو روزی کرده ومسئول بود آنچه را بناحق برده ردکند ازنظر عدالت روا نبودکه کیفرکشد برآن در دنیا و آخرت بلکه باید بتصرف درآن وانفاقش ستوده گردد وآفرین باو گویند چنانچه بر کسیکه از راه حلال انفاق کرده مدح گفته و فرموده‌است (درآیهٔ ۲ سورهٔ الانفال) : « همانا مؤمنان آنهایند که چون ذکر خدا شود دلهاشان بترسد وچون آیات خدابرآنها خوانده‌شود ایمانشان بیفزاید وبرپروردگارخود توکل کنند ۳ـ آنانکه‌برپادارندنمازرا و ازآنچه‌روزیشان دادیم انفاق‌میکنند ۴ـ آنانندهمان مؤمنان درست ، درجاتی دارند نزد پروردگار خود و آمرزش دارند و روزی‌ارجمند» .

و انفاق روزی‌را از اوصاف مؤمنان آورده وچون غاصبان را نرسد انفاق کنند ازآنچه غصب کردند وبرآن مذمت وکیفردارند درهرتصرفی که‌کنند دلیل‌باشد براینکه خدا آن‌را درحقیقت روزی آنها نساخته وچون روزی غاصب نیست روزی صاحب آنست که از او غصب شده‌گرچه جدائی میان‌آن و او افتاده.



فصل : روایاتی دربارهٔ روزی

۱۳۹ـ ازسید ما رسولخدا (ص) روایت است که فرمود : پرآمرزش‌خواهید که آن روزی را بکشاند .

۱۴۰ـ و فرمود (ص) : هر که خشنود است بروزی اندك خدا تعالی از او خشنود است بکردار اندك.

۱۴۱ ـ و روایت‌شده که خداتعالی به عیسی‌بن مریم (ع) وحی کرد : باید درحذر باشدکسیکه روزی دادن مراکند شمارد از اینکه‌دری از دنیا بر وی بگشایم (وگرفتار دنیاشود).

۱۴۲ ـ امیرمؤمنان(ع) فرمود : روزی‌دونوع است یکی را تو دنبال‌کنی ویکی بدنبال توآید و اگر نزدآن نروی نزدتوآید .

۱۴۳ـ و روایت‌است‌ازیکی ازامامان‌علیهم‌السلام: آن روزی که‌باید طلبش کرد اگرکسی از راه ناروا طلبش‌کند و بدان دست یابد حساب حلال‌آنرا پس دهد وگناهش هم براو بماند و باید از راه حلال آن‌را طلب‌کردنه ازحرام.

و بدانکه دلیل بر فزوده شدن روزی همان دلیل برامکان فزوده شدن در عمراست زیرا خدا تعالی چون درعمر بندهٔ خود فزاید باید بدو روزی دهدکه بخورد و بپاید .

گفتند : ابراهیم بن هرمه ازهمه‌برید و به‌جعفربن سلیمان هاشمی‌پیوست

و او وجه معیشت اورا میداد وآنرا قطع کرد و ابن هرمه بدو نوشت ، شعر:

آنکه جان‌گیرد ضامن روزی است تا جان مرا بگیرد.

خیراندکی از من دریغ داشتی

وآنکه مالك حرمان من است برآن‌افزود

واو جیرهٔ اورا بوی برگردانید وبدو احسان‌کرد.

وازقول شاعری خواندند ، شعر :

خواهش روزی‌کن نزدآنکه

دربرابر اوچون خواهش شود دربانی‌نیست

آنکه دشمن داردکسی‌راکه از او نخواهد

بخششی‌را ، وکسیکه خشنود است ازطلب‌کننده

وآنکه چون فرمان دهد قولش عمل شود

بی‌نیاز به‌نوشتن و فرمان بنویسنده

۱۴۴ـ وروایت‌است‌از امام‌صادق(ع)که فرمود: سه‌کس‌باشند دعا کنند و اجـابت نشوند :

مردی‌که در خانه نشیند و بدنبال روزی نرود و سپس بگوید : بارخـدایا روزیم ده و خدا تعالی فرماید :آیا من راه طلب روزی برایت‌نساختم؟

و مردی‌که زن بدی دارد میگوید : بارخدایا مرا از او خلاص کن خـدا میفرماید : طلاق اورا بدست توداده‌ام .

ومردی‌که‌مالی بدیگری داده بی‌گواه و او منکرآن‌شده وباو بازپس‌نمیدهد وصاحب مال باو نفرین میکند و خدا تعالی میفرماید : من بتو فرمودم گواه بگیر و نکردی (وخودکرده‌را گله نیست) .

از ابن وکیع ، شعر:

روزی خودرا بسعد ونحس ستاره‌ها حواله مکن

وچون روزگار از تو غافل شد اورا خودت یاد آور شو

پیش از مردن خودرا خانه نشین مکن

روزی خوب از آنست که او را سپاسگزاری

۱۳۵ ـ روایت است در کتابی که خدا تعالی فرماید: ای آدمیزاده دست دراز کن تا روزیت گسترده شود . و فرمان مرا ببر که من چه خوب صلاح تو را میدانم .

بیکی گفتند : اگر بفلانی پیشنهاد کنی بتو صله‌ای خواهد داد ، در پاسخ گفت : من برای دنیا غم نخوردم تا این چهار آیه ازقرآن خدا تعالی را ازبر کردم:

۱ـ (آیهٔ ۲ سورهٔ فاطر) : «آنچه را از رحمت ، خدا برای مردم گشاید منع کننده‌ای از آن نباشد » .

۲ـ (آیهٔ ۱۰۷ سورهٔ یونس) : « واگر خیر تورا خواهد بازگیرنده‌ای ازفضل او نباشد » .

۳ـ گفتهٔ خدا سبحانه (آیهٔ ۶ سورهٔ هود) : «هیچ جنبنده نباشد در زمین جز که روزی او برخدا است» .

۴ـ قول او جل اسمه (آیهٔ ۲۳ سورهٔ الذاریات) : « ودرآسمانست روزی شما وآنچه وعده دارید» .

گفته‌اند: صلهٔ آنمرد که گفته بودند اگرش پیشنهاد کنی بتو دهد بخانهٔ او آمد بی‌خواهش او .

از ابن اصبغ خوانده شده ، شعر :

اگر درون سنگی باشد در زمین کوبیده

بی‌سوراخ وسخت و همه سویش بسته ونرم

روزی کسی وخواست خدا باشد بشکافد

برای او و هرچه درآنست بدو پردازد

واگر درهفت طبقهٔ آسمان باشد مطلب او

آسان کند خدا برای یافتن آن نردبانها

تا برخورد بدانچه درلوح برای اونوشته شده

اگرش آمده وگرنه بزودی برایش آید

۱۴۶ـ و روایت است از رسولخدا (ص) که فرمود : مؤمنی نباشد جز که دری درآسمان دارد برای اینکه عملش ازآن بالا رود و دری‌که‌روزیش از آن فرود آید وچون بمیرد هردو براو بگریند وآنست قول خدا تعالی(آیهٔ ۲۹ سورةالدخان): « ونگریست‌برآنان آسمان و زمین و مهلت نیافتند ».





فصل: دربیان آنچه در تفسیر آیهٔ

« فما بکت علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین » گفتند

بدانکه این آیه نازل شده در بارهٔ قوم فرعون که خدا عزوجل آنانرا نابود کرد وسرزمین ونعمتهاشان را بدیگران ارث داد ودرآن چند وجه‌است از تفسیر:

۱- آنچه درخبر پیش از رسولخدا(ص) گفته شد از ذکر دوتا درآسمانی که برای هرمؤمن است که از یکی کردار او بالا رود و از دیگری روزی او فروشود و آن دوتا پس از مردنش براو بگریند، و معنی گریه دراینجا ویرانی آن دو در است یا بسته شدن آنها پس از او چنانچه گویند: خانهٔ فلانی پس از او گریست.

مزاحم عقیلی گفته، شعر:

گریست خانهٔ آنـان برایشان و فرو ریخت

اشکهای من کدام بیتاب شده را سرزنش کنم

آیاگریانی کـه اشك ریزد از خواری وبـلا

ودیگریکه گرید از غم و شیدا شده

وچون نباشد برای او و نه مردمیکه خدا گزارش داده از نابودیشان مقام خوبی درزمین ونه کردار ارجمندی که بآسمان بالا رود روا باشد گفته‌شود: نگریست برآنها آسمان و زمین.

۱۴۷- وروایت‌است ازابن عباس که پرسش شد ازاین آیه و باو گفتند: آیا

گرید آسمان و زمین بر کسی ؟

پاسخ داد آری جایگاه نماز او در زمین و جایگاه بالا رفتن کردار او در آسمان.

۲ـ مقصود خدا تعالی مبالغه درپست شناختن و زبونـی مردمی باشد کـه آنان‌را نابود ساخته‌وبیان نهایت بدبختی‌آنهارا کرده باشد زیرا عرب چون ازسختی هلاکت‌گزارش دهدگوید ازنبودن‌اوآفتاب‌گرفت وماه‌تاریك شد وشب وروزوآسمان وزمین‌بحال اوگریستند واین‌کنایه از مبالغه وبزرگی وعموم آن آسیب‌است.

جریر در نوحه‌برای‌عمربن عبدالعزیز سروده :

خورشید برآمده وگرفته نیست بگرید برتو بهمراه اختران و ماه آسمان

واژهٔ نجوم وقمر دراین شعر منصوب‌آمده وبرای آن سه وجه‌است:

الف ـ مقصود اینست با اینکه خورشید برآمده ازبس‌گریه‌کند زائل‌نکند نور اختران وماه را زیرا بر اثر اشك نورش ناپدید شده و با ظهور اختران مقاومت ندارد .

(دو وجه دیگر چون‌ازنظر ادبی دقیق باشند و برای فارسی زبانان‌سودی ندارند ترجمهٔ‌آنها حذف شد) .

۳ـ مقصود ازآسمان وزمین‌اهل‌آنها باشد وکلمهٔ اهل درتقدیر باشدچنانچه خدا تعالی (درآیهٔ۸۲ سورهٔ یوسف)فرموده : «وسئل‌القریة» بپرس ازآبادی ومقصود پرسش ازمردم‌آبادی‌است .

و فرموده (آیهٔ ۴ سورهٔ محمد (ص)) : « حتی تضع‌الحرب اوزارها » : تا فرونهد نبرد بارهای خودرا ، و همانا مقصود او جنگجویان است که اهل نبردند یعنی فرونهنداهل نبرد بارهای خودرا .

واین چنانست‌که‌گویند : السخاء حاتم : سخاوت حاتم‌است یعنی‌سخاوت کامل سخاوت حاتم است و مضاف مقدراست.

و شاعر سروده :

قلیل عیبه والعیب جم　　　ولکن الغنی رب غفور

ترجمه :

کم است عیبش و عیب انبوه است

ولی بی نیازی بی نیازی پروردگار بسیار آمرزنده است

که مقصود اینست که : «ولکن الغنی غنی رب غفور» ومضاف حذف شده.

۴ـ اینکه خدا باین بیان گزارش داده که کسی ندارند برای آنها خونخواهی کند و کین آنها را بکشد چون شیوهٔ عرب این بوده که چون کسی از آنها کشته میشد ، براو گریه نمیکردند تا خونخواهی اورا بکنند وانتقام ازکشندهٔ او بگیرند واین آیه بر عرف عرب نازل شده.

۵ـ اینکه گریهٔ آسمان که در آیه آمده کنایه باشد از باران زیرا عرب باران را به گریهٔ آسمان تعبیر کنندو بدان تشبیه نمایند ومقصود این باشد که آسمان گور آنان را سیراب نکند وقطرات باران خودرا بدانها ارزانی ندارد .

و این بنا بعقیدهٔ عربهااست که برای گور عزیزان از دست رفتهٔ خودباران ازآسمان میخواستند که برآنها ببارد تاگل وسبزه برآنها بروید ، نابغه سروده:

پیوسته گوری که میان لبنا وجاشم است

برآن بارد از ابرها باران ریز و درشت

تا بروید برآن خودان و عوف پرگل

و بدنبالش آید بهترچیزیکه گوینده گوید(۱)

و این دعای نزول باران را بجای طلب مغفرت وآمرزش ازخدا تعالی بکار میبردند واین کاریکه بآسمان نسبت داده شده که باریدن باشد گرچه نمیشود بزمین نسبت دادکه باریدن ندارد ولی میشود «الارض» عطف بر«السماء» باشد بتقدیر فعلی که میشود بزمین نسبت داد ودرزبان عرب مانندآن آمده.

۱ـ خودان وعوف نام دو گیاه است که گل دارند.

شاعر عرب گفته‌است :

يالیت زوجك قد غدا متقلداً سيفاً ورمحاً

ترجمه :

ای‌کاش شوهرت فردا میآمد وشمشیری بکمربسته ونیزه‌ای

و نیزه را عطف کرده بشمشیر وگرچه بکمر بستن در نیزه روا نباشد ولی مقصودش اینست که نیزه‌ای‌هم با خود داشته باشد وهمین را میشود درآیه بکار برد وگفت :

اراده کرده است که‌آسمان بر آنهـا نبارد وگورشانرا سیراب نکنند و زمین گیاه برآنها نروید وهمهٔ اینها کنایه باشد از اینکه از رحمت خدا عزوجل محروم باشند .

وبساکه شاعران‌روئیدن‌گیاه‌را تشبیه‌کنند و بخندهٔ زمین ازآن تعبیرکنند چنانچه باریدن‌را به‌گریهٔ‌آسمان تعبیرکنند و بدین معنا گفته ابوتمام‌حبیب‌بن اوس و سروده :

راستی چون چشم آسمان نگرید زمین هیچ بسبزهٔ‌گیاهی برخود نخندد

و گل هرگز در دیده جلوه نکند جزاینکه بافت شود ازباران بسیار

گزارش مجلس‌گفتگوئی‌که دربارهٔ قیاس برپا بوده بایکی‌ازفقهاء عامه :

من بـا او در دارالعلم و دانشگاه قاهره رو در روشدم واو در انجمنی از دانشمندان ازمن پرسید :

چه گوئی دربارهٔ قیاس و آیا در مذهب تو قیاس جائز وصحیح است یـا میگوئی‌که درست نیست ؟

من باوگفتم : قیاس دوقسم است: قیاس درامور عقلیه وقیاس در احکام شرعیه . قیاس درامور عقلیه رواست ودرست‌است واما قیاس دراحکام شرعیه باطل باطل‌است ونارو ا .

گفت: آیا این دونوع قیاس باهم توافق دارند یا اختلاف دارند ؟

گفتم : بایدکه ازنظرکلی باهم موافق باشند وهمانند باشند ،

گفت: حقیقت‌آن چیست؟(۱)

گفتم : قیاس اثبات حکم مقیس علیه است درآنچه با او سنجیده شده و آنرا مقیس گویند . اینست تعریف قیاس بطورکلی و برای آن‌شرائطی باشدکه‌ازآن ناچار است، وچیزی بچیزی‌قیاس نشود مگر باوجود علت مشترکی میان‌آنهاکه‌آنرا جامع‌گویند . گفت : چون آن حد فراگیر هردونوع قیاس است در اینصورت فرقی نباشد میان قیاسیکه تو آنرا روا و درست دانستی وقیاسیکه آن‌را نادرست ومحال شمردی .

گفتم: میان‌آن دو چند فرق‌است وگرچه تعریف شامل هردواست .

گفت: آن فرقها و امتیازها چیستند ؟

گفتم: ۱ـ علت قیاس درامور عقلیه علت تامه‌است ومؤثراست در اثبات

۱ـ قیاس در زبان اهل منطق تألیف میان دوقضیه‌است‌که قضیهٔ سومی از آن بدست‌آید وآنرا نتیجه خوانند واقسام‌آن حملیهٔ اقترانی وحملیهٔ شرطیه‌وقیاس‌خلف باشد باشرائطی‌که در منطق ذکر شده.

واما استنباط حکم یك جزئی را بواسطهٔ ثبوت‌آن درجزئی دیگر برای‌وجه مشترکی که باهم‌دارند وآن‌را علت‌حکم خوانند در زبان اهل منطق تمثیل‌گفته شده که مناسبت‌آن روشن‌است وبمعنی‌مانندکردن چیزی‌است بچیزی دراثبات وجه‌مشترك و در زبان‌اهل ادب‌آنرا تشبیه واستعاره خوانند و همین تمثیل منطقی در زبان‌علمای اصول وفقه قیاس‌گفته شده‌ومقصود سنجیدن‌موضوعی‌است با موضوع‌دیگر دراثبات حکمی‌که برای‌آن ثابت شده چنانچه‌گفته‌شود شراب خرما درحکم شراب انگوراست وحرام است برای‌آنکه هردومست‌کننده‌اند واین‌هم دارای بحث مفصلی‌است از نظر اینکه علت مشترکه چگونه بدست آید وشرح‌آن درکتب منطق و اصول فقه‌است .

(مترجم)

حکم کلی که شامل فرع گردد ولی علت قیاس دراحکام شرعیه نزدکسانیکه‌آن‌رامعتبر دانند چنین نیست زیرا گویند : حکـم شرعی تابع دواعی ومصالح‌وابسته باختیـار شارع است .

۲ـ علت مشترکه در قیاس امور عقلیه قطعی و معلوم است ولی در احکام شرعیه ظنیه است و دانسته نیست .

۳ـ علت قیاس در عقلیات جزیك چیز نباشد ولی در احکام شرعیه بسا که چند چیز باشد .

اینها پاره‌ایست ازفرق میان دوقیاس واگرچه تعریف شامل هردو باشد.

گفت: تو چه دلیلی داری که قیاس دراحکام شرعیه جائز نیست؟

گفتم : دلیلش اینست که احکام شرع برپایهٔ مصالح بندگانست که جزخدا تعالی (عزوجل) آنهارا نداند و از اینرو موضوعهای همانند احکام مختلفه دارند و موضوعهای متباین‌احکام همانند دارند وچیزی مورد نهی شده و همانندآن‌مباح‌شده بلکه حکم یك موضوع بزرگ خرد وکوچك بنظرآید یا در موضوع کوچکـی حکم عظیمی صادر باشد، وگونه‌گونهٔ بسیاری از اینرو وجوددارد که برخلاف قیاس‌باشد وچون روش احکام مشروعه ومسلمه چنین‌است دانسته شود که راهی باحکام شرعیه نیست جز بدستور خداکه آگاه است بررازها و داناست بمصالح عباد و برای‌قیاس کننده‌درآنها راهی نیست.

یکی ازحاضران‌گفت: ازاین اختلافات مخالف با قیاس که گفتی برای ما نمونه‌هائی بیان کن.

گفتم: این‌مطلب نزد فقهاء روشنتر ازآنست که نیاز بذکر نمونه باشدولی من بخشی ازآنرا درپاسخ میگویم :

۱ـ خدا عزوجل درمنی غسل‌را واجب کرده و در بول و غائط واجب نکرده با اینکه منی ازآنها نجس‌تر نیست و بیشتر عامه روایت‌آورندکه منی پاك است.

۲ـ قضاء روزهٔ ماه رمضان از حائض که بایدآنرا افطار کند واجب است و

قضاء نمازش که درحال حیض نباید بخواند وآن را ترك کند ساقطاست با اینکه‌تأکید در امر نماز از روزه بیشتر است .

۳ـ درزکات از چهل گوسفند باید یکی زکات داد ولی در دوچهل که‌هشتاد است دوگوسفندواجب نشده بلکه درصدوبیست‌گوسفنددوتا واجب‌شده‌واین‌برخلاف قیاس است .

۴ـ ازاینکه دوحیوان بی‌زبان را بهم اندازیم وکیش بدهیم نهی‌کرده ما را ، ولی برای ما مباح کرده که جانوری را برای شکار بجان جانور ناتوانتر از او رهاکنیم (چون سگ برآهو یا بازشکاری برکبوتر).

۵ـمرد میتواند باکنیزمملوکهٔ خودهمبستر شود وبااونزدیکی کند ولی زن نمیتواندخودرا دراختیاربندهٔمملوك خودگذارد.

۶ـ حدرا برکسیکه‌دیگری‌را متهم بزنا کند لازم‌کرده وازکسیکه‌مسلمانی‌را متهم بکفرکند ساقط‌کرده با اینکه تهمت کفر بزرگتر است ازتهمت به‌زنا .

۷ـ قاتل‌را به‌گواهی دومرد محکوم بقصاص‌کرده و تازیانه زدن به‌متهم به زنارا باگواهی دومرد لازم ندانسته وباید چهارمردگواهی‌دهند. (۱)

همهٔ این‌موارد برخلاف قاعدهٔ قیاسند و ازقول ربیعة‌بن عبدالرحمن گفته‌اند که او گفته: من ازسعیدبن مسیب پرسیدم : بریدن یك انگشت زن چند دیه دارد ؟ گفت : ده شتر گفتم : دیهٔ دوانگشت ؟گفت : بیست شتر ، گفتم : درسه انگشت دیه چنداست ؟گفت: سی‌شتر،گفتم:درچهار انگشت؟گفت: بیست‌شتر .

گفتم : چون زخمش بزرگتر و آسیبش سختتر شد دیه‌اش کمترشد؟

سعیدگفت : تو عرب بیابانی هستی؟

گفتم : من دانشمندی پابرجایم یا نادانی دانش‌آموز ، گفت : برادرزاده سنت پیغمبر (ص) همین‌است . ومانند این‌احکام که‌اگر خواهم تاپایان برسانم گفتگو

۱ـ وعلاوه ازآنکه دوعادل دراثبات زناکافی‌نیست اگر بدان‌گواهی دهند حد قذف دارندکه ۸۰ تازیانه‌است .

دراز شود و درآنچه آوردم برای خردمندان بس باشد.

سائل گفت: اگر قیاس نزد تو درفروع عقلیه درست است نه دربدیهیات که پایه ومایهٔ آنهااست پس چرا منکری‌که در احکام شرعیه قیاس درفروعی‌که در کتاب وسنت نیست‌درست باشد واگرچه دراصول‌وکلیات‌احکام‌که ذکرشدندگسترده نشود و درست نباشد.

گفتم: برای‌اینکه احکام شرعیه تعبدیه باشند وبرخلاف قانون‌قیاس‌مقرر شدند چنانچه‌گفتیم و باید فروع آنهاهم چنین باشند و بهمان روش باشند وما در اصول امورعقلیه‌که بدیهی هستند چیزی برخلاف قیاس نیابیم وهمانا قیاس درآنها نتواند بود زیرا آنها پایهٔ حکم درامور عقلیه باشند واصلی که بتوان بدانها قیاس کرد ندارند وفرق میان‌آنها روشن‌است.

ویك‌وسیلهٔ توضیح نیز برای تو اینست که: میشودماوا داشته شویم و مکلف شویم بخلاف ظاهر آنچه در اصول احکام شرعیه وارد شده (باینکه دلیل‌آن تخصیص بخورد یا نسخ شود) ونمیشود مکلف شویم برخلاف یك اصل عقلی (مثل اینکه دریکحالی شکر منعم واجب نباشد) چون امور بدیهی باشند و قابل تخصیص نباشند و راهی ندارد‌که این دو را باهم جمع‌کنیم ومانند هم بدانیم.

گفت: چرا نپذیری ازکسیکه پندارد خدا ممتازکرده اصول احکام‌شرعیه را از فروع آنها و اصول‌را بصراحت برای ما بیان‌کرده و بما فرموده تابا قیاس فروع آنهارا استنباط‌کنیم وبدان متعبد ومکلف باشیم برای استحقاق اجر وثواب؟

گفتم: چنین تکلیفی از خدا به بنده‌ها درست نیاید زیرا در قیاس باید علتی برای حکم استخراج‌کرد‌که فروع بحکم اصل برگردند و حکم در اصل و فرع بمانند هم باشند و احکام شرعیه علت تامه ندارند زیرا اگر براثر علت تامه باشند نسخ در امور و احکام شرعیه روا نباشد (چون تفکیك معلول از علت تامه لازم‌آید) وچون‌ازنظرعقل نسخ احکام‌روا است‌این‌خود دلیل‌است براینکه‌علت‌تامه‌ندارند(۱).

پاورقی درصفحهٔ بعد

و ما از این پیش گفتیم که : علتهای اهل قیاس برای احکام صرف ظن و گمانست و مصلحت مکلف را اثبات نکنند و علم بمراد خدا از آنها حاصل نشود و اگر فرض کنیم میشود بنده‌ها بقیاس و عمل بدان مکلف شوند در احکام شرع چاره‌ای نیست از اینکه دلیل شرعی قطعی داشته باشد ازقرآن مجید یا اخبار درست بااینکه دلیلی برجواز عمل بقیاس وجود ندارد و دلیلی است براینکه خدا تعالی خلق خود را بدان مکلف نکرده .

گفت : ماهم آیهٔ قرآن داریم و هم اخبار درست .

خدا عزوجل (درآیهٔ ۲ سورهٔ الحشر) فرموده است: « پس عبرت بگیرید ای صاحبان‌بصیرت وبینائی و دیده‌ها» و دراین‌آیه عبرت پذیری را واجب کرده و مقصود همان استدلال بقیاس است .

و باز فرموده (درآیهٔ ۹۵ سورهٔ المائده) : « پس سزای آن وکفارهٔ آن مانند همانست که کشته از چهارپایان که قضاوت‌کنند بدان دوعادل از شماها » و همانندی‌کفاره را بحکم قیاس لازم دانسته .

این‌آیه برای حجت بودن قیاس ، و اما روایت:

۱۴۸- از پیغمبر (ص) روایت‌است‌که : چون معاذرا به‌سوی یمن فرستاد

پاورقی صفحهٔ قبل

۱- خلاصهٔ‌گفتار مصنف (ره) دربطلان قیاس اینست‌که : علت تامه برای حکم شرعی وجود ندارد و احکام شرعیه قائمند بهمان انشاء حکم که برخی گویند مصلحت احکام شرعیه در همان انشاءحکم است نه در موضوعیکه متعلق حکم‌است و این معنا دراحکام امتحانی مانند امر بذبح اسماعیل روشن است و بنابر این همهٔ احکام شرعیه برای امتحان وتجربهٔ حال مکلف باشند .

وبعلاوه اگرهم علت ومصلحت تامه‌ای منظور باشد آدمی نمیتواند آن‌را بفهمد تا مناط قرار دهد برای سرایت حکم ازاصل‌که مورد نص‌است بفرع‌که حکم آن بقیاس اثبات میشود مگر در مواردیکه آن علت منصوص باشد کـه آن‌را قیاس منصوص‌العلة خوانند و همهٔ‌فقهاء آنرا حجت دانند . (مترجم)

(که امیرآنجا باشد) باو فرمود : باچه مدرکی حکم خواهی کرد؟ پاسخ داد : بقرآن مجیدکه‌کتاب خدااست ، فرمود : اگر حکم را درکتاب خدا نیابی ؟

پاسخ داد : به‌سنت رسولخدا و طبق حکمی که اوکرده فرمود: اگردرسنت رسولخداهم نیافتی ؟گفت : باجتهاد خودم که رأیم را استخراج کنم‌وقضاوت‌نمایم. آنحضرت‌فرمود : سپاس خداراکه موفق‌کرده فرستادهٔ رسولخدارا بدانچه پسند خدا و رسول اواست.

۱۴۹- روایت است از حسن‌بن‌علی علیهماالسلام‌که از او پرسیدند: امیر- مؤمنان (ع) بچه مدرکی حکم میکرد ؟ فرمود : بکتاب خدا و اگـر نیافتی بسنت رسولخدا (ص) واگر نیافتی رأی زدی و درست بود و بحق رسیدی .

و اینها همه دلیلند برصحت قیاس واخذ باجتهاد وظن‌ورأی.

من‌گفتم: اما قول خدا عزوجل : « عبرت‌گیرید ای صاحبان چشم»حجتی نباشد برای تو درمورد بحث وخلاف دربارهٔ قیاس زیرا خداتعالی‌گزارش داده‌ازحال یهود وجنایتشان برخودشان درویران‌کردن خانه‌هاشان بدست خودشان ودست‌مؤمنان واین دلیل باشد برحقانیت رسولخدا (ص) وبراینکه خداوند اورا موفق‌کرده وياری نموده ودشمن‌اورا سرکوب‌کرده وبمردم‌فرموده : ازآن عبرت بگیرند تابینائی آنان در ایمان فزوده‌شود و این‌ربطی بقیاس‌دراحکام شرعیه ندارد و دلیل نباشد براعتبار واعتماد بظن در استنباط احکام .

و اما اینکه خدا فرموده : « سزا وکفاره‌ای دارد بمانند آنچه ازچهارپایان کشته‌که‌حکم کنندبدان‌دوعادل ازشما » دلالت‌نداردکه دوعادل درکفارهٔ صید بقیاس حکم میکنند وجزاین نیست‌که خدا دستور داده به‌بندگانش که حکم‌کفاره‌را اجراء کنند بحکم عدلین‌که‌آنرا از نص خدا تعالی دانستند واگر حکم‌آن دو بقیاس بـود چون درکفارهٔ صید شتر مرغ بیک‌شتر حکم میدادند بایدقیاس‌کرده باشندبااینکه‌این حکم درنص خبر وارد شده وباید درآن اندیشه‌کرد.(۱)

پاورقی درصفحهٔ بعد

واما آن‌دوخبرکه آوردی از اخبار آحاد باشندکه در بارهٔ اصول معلومه در عبادات اعتبار ندارند و بدانها اعتماد نشود بعلاوه رجال سند خبر معاذ مجهول وناشناخته‌اند و درمتن‌آن هم‌اختلاف دارند و برخی‌روایت‌کردندکه چون معاذگفت: برأی خودم‌اجتهادکنم حضرتش فرمود: من دوست ندارم بنویس بمن تا بتوجواب بنویسم واگرهم لفظ خبر را بپذیریم میشود مقصود این باشدکه میکوشم بفکرخودم تاحکم آن حادثه‌را ازقرآن یا از سنت بدست‌آورم.

واماآنچه ازحسن‌بن‌علی‌علیهماالسلام دربارهٔ مدرك حکم امیرالمؤمنین(ع) روایت‌کردی دچار تصحیف‌است ازراویان آن ومعروف درمتن خبراینست‌که‌فرمود: اگر درسنت چیزی نباشد زجر میزنند و درست درمیابد، ومقصودش ازآن‌قرعهٔبه‌سهام است واز زجر بپرنده ها و فال اخذ شده و قرعه نزدما از احکام شرعیه است که نص بدان وارد شده و از باب قیاس نیست.

و برای تو روشن‌شدکه در آیات و اخباری‌که آوردی دلیلی برمدعای تو نیست.

یکی ازحاضران مجلس‌گفت: اگر قائلین بقیاس دلیلی براثبات‌آن ندارند

۱ـ حکم‌کفارهٔ صید درآیهٔ ۹۵ سورهٔ المائده است‌که میفرماید: «ای کسانیکه ایمان‌آوردید نکشید شکار را وشما محرم باشید و هرکه ازشماآنرا کشت ازروی عمد کفاره‌ای دارد مانند آن چهارپاکه‌کشته حکم‌کند دربارهٔآن ذواعدل ازشماها».

وکلمهٔ «ذواعدل» که ظاهرش تثنیه‌است و بمعنی دوعادل است «ذوعدل» هم‌که معنای مفرد میدهد قرائت شده بنابراینکه الف‌آن زیادی درکتابت‌باشدوالف زائد درکتاب درمواردی ازالفاظ‌قرآن ثبت‌شد ومقصود ازحاکم عادل دربیان کفاره همان امام عادل است‌که نص صادر میکند ولفظ مثل دراینجا مبهم‌است و بیان‌آن باید ازنص شارع باشد نه از قیاس ودربارهٔ این‌آیه توضیحی در شرح اصول‌کافی داده‌ایم‌که طالبان بدان مراجعه کنند.(مترجم)

همچنین مخالفان آن نصی‌بر بطلان‌آن از قرآن واخبار ندارند.

من گفتم: ازاین پیش من دلیل عقلی بربطلان قیاس‌آوردم دراحکام شرعیه و اندیشمند درآن دیگر نیاز بدلیلی ندارد با اینکه مطلب برخلاف‌آنست که‌تو گفتی زیرا ادله بربطلان قیاس ومنع‌ازآن ازقرآن واخبار درست فراوان است:

خدا عزوجل (درآیهٔ ۴۴ سورهٔ المائده) فرموده : «وهرکه‌حکم نکندبدانچه خدا فرودآورده‌است پس‌آنانند همان کافران».

و ما شك نداریم که حکم بقیاس حکم برخلاف ما انزل‌الله است.

وخدا سبحانه (در آیهٔ ۱۱۶ سورهٔ النحل) فرموده : « نگوئید در وصف دروغین زبان خودکه این حلال است واین‌حرام تا بدروغ بخدا افتراء بندید» .

وآنکه بوسیلهٔ قیاس حکمی را درآورده برای حادثه‌ای درست نباشدکه آنرا بخدا نسبت دهد ونه برسولخدا (ص) وچون حکم منسوب بخدا و رسول نباشد حکم ازقیاس‌کن باشد نه جز او واواست که درشرع حلال‌وحرام‌آورده بگفتهٔ خود و زبانش بدروغ نام حکم خدا برآن نهاده.

و خدا سبحانه (درآیهٔ ۳۶ سورهٔ الاسراء) فرموده : « ودنبال مروآنچه را علم بدان نداری زیراگوش وچشم و دل همهٔ آنان ازآن بازپرسی‌شوند».

و ما میدانیم که قیاس‌کن بگمان استنادکند نه به علم وگمان جزعلم‌باشد آیا نداتی‌که دریك چیز باهم جمع نشوند و نمیشود یك‌چیزی هم معلوم باشد و هم مظنون ؟

همین‌آیات قرآنی بس‌است دربطلان قیاس.

و امّا اخباریکه دراینباره روایت شده :

۱۵۰ـ فرموده رسولخدا (ص)که: بزودی امتم هفتاد وچند فرقه‌شوند فتنه گرتر همه برامتم مردمی باشند که هرامری را برأی خود قیاس‌کنند وحلال را حرام کنند و حرامرا حلال .

۱۵۱ـ فرموده امیرالمؤمنین (ع): بپرهیزید ازقیاس دراحکام زیرا نخست

کس که قیاس کرد ابلیس بود.

۱۵۲- امام صادق جعفربن محمد علیهماالسلام فرمود : بپرهیزید ازافتادن درمهلکه‌ها بواسطهٔ پیروی‌از هوی‌وهوس و از قیاسها خدا برای‌قرآن اهل ودانشمند مقررکرده و از همهٔ مردم شمارا بی‌نیازکرده وعلمی نباشد جزآنچه آنان بدان‌فرمان دهند . خدا فرموده (درآیهٔ۴۳ سورهٔ النحل) : « بپرسید از اهل ذکر اگر شماخودتان نمیدانید»، مقصود از اهل ذکر ما هستیم. وهمـهٔ اهل بیت پیغمبر(ص) فتوی دادند باینکه قیاس حرام است.

۱۵۳- ازسلمان فارسی (رض) روایت است که هلاك نشدند امتی تا اینکه دردین خود قیاس کردند .

۱۵۴- ابن مسعود میفرمود : قیاس‌کننده ها هلاکند .

و دراین اندازه از اخبار بی‌نیازی است از درازی سخن وپرگفتن.

و روایت‌است ازهشام‌بن‌عروه‌که از قول پدرش گفته: کاربنی‌اسرائیل‌پیوسته استوار بوده تا پسران اسیران امتهای دیگر درمیان آنها بزرگ شدند وگفتار برأی را میان‌آنها رواج دادند وآنان‌را گمراه‌کردند.

ابن‌عیینه‌گفته : پیوسته کار مردم مسلمان استوار و درست بود تـا ربیعة الرأی در مدینه وابوحنیفه درکوفه وعثمان‌دربصره ظهورکـردندو بمردم فتوی‌دادند وآنهاراگمراه‌کردندوما دربارهٔآنها فکرکردیم‌وهمه‌فرزندان اسیران‌ازامتهای‌دیگرند.

وطرف من وهمهٔ حاضران از آنچه من گفتم در حیرت شدند و هیچکدام حرفی نزدند بیش‌ازآنچه من‌گفتم والحمدلله.

ذکر یك مجلس گفتگو

که میان استاد ما مفید ابوعبدالله محمدبن محمدبن نعمان (رض) با یکی ازمخالفان انجام شده است دربارهٔ اینکه‌گویند : هرمجتهدی درست‌گفته.

استادما مفید (رض)گفته: من بمجلس‌گروهی از فقیه مآبـان عامه‌رفتم و

بآنها گفتم : اصلیکه شما در تجویز اختلاف در فتوی بدان استناد دارید راه مناظره را بر شما میبندد و مانع شماست از بررسی ومباحثه و گردهم‌آمدن برای مناظره ، ومنافات دارد بامبانی‌شما دربارهٔ اجتهاد وتجویز اختلاف درفتوی اگر پابندباصول مقررهٔ خود باشید ولازم است مناظره را بکنار نهید وخموشی را پیشه‌کنید.

ویا باید بمناظره پابند شوید وآنرا برترکش برگزینیـد پس‌لازم‌آید قـول باجتهادرا کنار بگذارید و مذاهب خودرا دربارهٔ رأی وجواز اختلاف وانهید واگر انصاف دهید بفهمید چاره‌ای ازآن ندارید .

یکی‌ازآنها گفت : برای چه پنداری‌که مطلب چنانست‌که توگوئی‌وازکجا این برتو مسلم شده؟

استادما(رض)گوید : من گفتم: برای‌روشنی‌آن وبرهان دال برآن‌که‌برهیچ خردمندی پوشیده نماند .

مگر سخن شما این‌نیست‌که خدا تعالی رواکرده اختلاف دراحکام را برای توسعه برمسلمانان و رفع حرج ازآنان‌که برآنها مهربانی‌کرده باشد و ارفاق‌نموده باشد واگرآنهارا وامیداشت باتفاق دراحکام ومنع میکرد از اختلاف بر آنها تنگ گرفته‌بود وآنهارا بسختی انداخته بود وخدا برتر ازآنست؟ تا اینکه‌این‌گفتهٔ‌خودرا تأیید‌کردید باآنچه ازپیغمبر(ص) روایت‌کردید‌که فرموده : اختلاف امت من‌رحمت است برای‌آنان، وآن‌را تفسیرکردیـد برطبق مذهب خود که اختلاف دراحکام جائز است !

گفت: آری همین‌طوراست ولی ازاین‌گفته چه بگردن ما افتد ؟

استادما (ره)گوید: گفتم: اکنون بمن بگو با این عقیده مناظره وبحث در احکام چه معنی دارد؟

آیا معنی‌آن جزاینست‌که ازطرف مخالف خود بخواهی با تو موافق شود وبه‌حجتی روشن اورا بقول خود بکشانی و اورا دورکنی ومتنفر سازی ازپابندشدن برضدآنچه برهان تو دلالت دارد؟

گفت: نه‌موضوع مناظره این نیست بلکه‌منظور ازآن دلیل‌آوردن وروشن کردن و برتری قولی است برقول دیگر.

استادگوید : من‌گفتم : مقصود از اقامهٔ حجت و برهان بر رجحان قولی چیست ؟ و چه‌چیز اورا بدین‌کشاند؟ وآنچه خواستهٔ او است از بحث ومناظره دور کردن طرف است از مورد رجحان او و نفرت دادن او و ازگفتارش بروشن‌کردن‌دلیل یا دعوت او بدعوی خود وکشاندن او بدان با لطف‌ونرمش؟

اگر بگوئی: غرض دورکردن خود او است ازگفته‌اش بتوضیح حجت‌خود ومتنفرکردن او ازآن با دلیل‌آوردن براینکه‌گفتهٔ من درست‌است سخنی‌گفتی که هر خردمند ازآن روگردانست و با اینکه تناقض دارد نیازی نیست درهم‌شکستن‌آن و پاسخ‌دادن بدان .

واگر بگوئی : مقصود کسیکه برهان بدعوی‌خود آورد اینست که‌طرف‌را بدان دعوت‌کند وبا دلیل‌وگواه اورا بدان بکشاند و معتقد سازد بدین‌گفته، بهمان راهی رفته‌که درست است و تردیدی ندارد وهمان مقصود ما است از اینکه مسألهٔ مناظره برای‌جلب موافقت و رفع اختلاف است.

وچون‌چنین باشد و نتیجهٔ مثبت دهد وموافقت بدست‌آید رحمت برداشته شود و توسعه‌ازمیان برود و ارفاق خدا به بندگانش نابودگردد وسخت‌گیری وتنگنا لازم‌آید و این‌گمراهی‌گویندهٔ آن باشد و بنا براصل شما دربارهٔ اختلاف‌که رحمت است ناچار باشید از اینکه مناظره و احتجاج را قدغن‌کنید وگرنه درصورتیکه روا و درست باشد و بهتراز ترك‌آن ،گفتهٔ شما دربارهٔ اجتهاد باطل‌گردد واین برای هیچ خردمندی مورد تردیدنباشد .

و مردی دیگر از یکسوی مجلس اعتراض‌کرد وگفت : غرض ازمناظره دعوت باتفاق نیست بلکه‌انجام فریضهٔ اجتهاد در فهم احکام است.

و استاد (رض) باو پاسخ دادکه این سخن همان خود سخن رفیق تواست ازنظر محتوی وشما هردو از راه صواب منحرف باشید زیرا واجب بودن اجتهادباید

هدفی داشته باشد و اندیشه وتفکر باید معقول باشد واگر هدف انجام فرض اجتهاد بیان علت رجحان یکی‌از دوقول‌است‌این ازنظر عقل دعوتی‌است بموافقت و دریافت دلیل برآن‌قول واگر مقصود لغزبافی‌ومعماگوئی باشدنشدنی‌است زیرا درمقام‌اجتهاد است و اندیشه وفهماندن بهتر بودن قول خود برقول طرف در درستی.

و درصورتیکه هدف اندیشه و بحث دفـاع از مذهب گوینده است و دور کردن ازمخالفت باآن و نیکو نمودن آن و زشت نمودن ضدآن وترجیح آن برقـول دیگر ، وما بطورقطع‌میدانیم‌که انجام ده‌آن مقصودش‌این‌نیست که‌گفتهٔ خود را دور سازد وساقط‌شمارد بلکه مقصودش‌نزدیك‌کردن‌آنست بفهم طرف خود ودعوت‌نمودن بسوی‌آنست و نتیجه‌اینست‌که گفتهٔ ما ثابت شود (که این کارش با اینکه اختلاف رحمت‌است تناقض دارد) .

واگرکسیکه دلیل‌وحجت‌آورد بردرستی‌گفتهٔ‌خود وآنرا تأیید کندمقصودش دعوت بدان نباشد و تحصیل موافقت برآن ، باید آنکه مذهب طرف را زشت‌میکند وعیب‌آنرا فاش میسازد وضعف و سستی آنرا بیان میکند دعوت کند برای اعتقاد بدان‌و ترغیب وتشویق‌کند بپذیرفتن‌آن‌واگرچنین باشد لازم‌آیدکه نکوهش‌کن‌چیزی ستایندهٔ اوباشد وستودنش مذمت‌آن وتشویق بچیزی بیم دادن ازآن باشدوبیم دادن ازچیزی تشویق بدان و امر بچیزی نهی‌ازآن باشد ونهی‌ازآن امر بدان وحذردادن ازآن الفت دادن با آن باشد و این امور متناقض مورد قبول کسیکه عقل سالم دارد نمیشود و بدین بیان‌توهم‌آنان وشماها باطل باشد وآنچه ماگفتیم ازتناقض درمذهب شماها روشن‌گردد ، و از خدا درخواست توفیق‌داریم .

استاد ما (رض) گفته‌است : ازآن پس من رو بصاحب مجلس‌کـردم و باو گفتم : اگراین فقهاء عامه ازاین تناقض‌گوئی برهند با اینکه هرگزازآن رها نباشند چنانچه ما بیان‌کردیم ازمخالفت فرمان خدا عزوجل وصریح قرآن وخروج ازمفهوم احکام شرع رها نشوند بواسطهٔ اینکه معتقد شدندکه اختلاف دراحکام خوب‌است و رواست برای اینکه:

خدا عزوجل (درآیهٔ ۱۰۵ سورهٔ آل‌عمران) فرموده : « نباشید مانندآنانکه فرقه فرقه شدند و باهم اختلاف نمودند ازآن پس که بینات و معجزات برای آنـان آمد وآنانندکه براشان عذاب بزرگ باشد».

وخدا دراین‌آیه از اختلاف نهی‌کرده بطور عموم و از آن‌دورکرده وتهدید کرده بانجام آن بکیفر و این منافات دارد باجواز اختلاف.

وخدا سبحانه فرموده(درآیهٔ ۱۰۳ سورهٔآل عمران) : « و بچسبید برشتهٔ خدا همه و همه وازآن تفرقه نکنید ».

و دراین‌آیه نهی‌کرده از تفرقه و اختلاف و همه را واداشته باتفاق وگرد هم بودن و این بس‌است در ابطال قول کسیکه تجویزکرده اختلاف را .

وخدا سبحانه فرموده (درآیهٔ ۱۱۸ و۱۱۹ سورهٔ هود): « وپیوسته‌اختلاف دارند جزکسانیکه رحمت‌کند پروردگارت».

و رحمت شده‌ها را از از اختلاف‌کننده‌ها جداکرده و دلالت‌دارد براینکه اختلاف‌کننده‌ها بسبب اختلاف از دائرهٔ رحمت بیرون شدند زیرا کسانیکـه وصف آنهارا ندارنـد مخصوص برحمت باشند واگرجزاین باشد جدا کـردن مرحومین از مختلفین معنای معقولی ندارد واین برای‌کسیکه اندیشه‌کند روشن‌است.

پیشنهادی از صاحب مجلس

صاحب مجلس گفت : نظر من اینست کـه همهٔ این گفتگو متوجه کسی است‌که‌گوید : هرمجتهدی بحق رسیده وگفتهٔ او درست است توجه گوئـی دربـارهٔ کسیکه‌گوید : حق‌با یکی است، و اختلاف درحکم واقعی را روا ندارد .

استاد (رض)گفت: درپاسخ اوگفتم : آنکسی‌هم‌که‌گوید میان چند گفتهٔ مختلف حق وواقع موافق یکی‌است‌گرچه درخصوص این‌گفتهٔ خود درست‌گفته ولی دراینباره‌که گوید : آنکه دراجتهاد خود خطاکرده وخلاف حق گفته مؤاخذنیست‌و از اوگذشت شده برای اینکه اگر مؤاخذه شود دچار سختی وتنگنا گردد بدین گفتهٔ

خود بقول یکم برگشته و دچار تناقض گوئی شده واوهم بایدمباحثه و گفتگوراوانهد وگرچه معتقدان باینکه همهٔ مجتهدان بحق رسیده‌اند ودرست گفته‌اند دچار تناقض گوئی بیشتری است زیرا بطرف خود گوید : باین دلیل تو در فهم حکم خطا رفتی و درعین حال هم او را مصیب داند درکردار خودکه عمل بدان حکم خطا باشد پس‌او گواه‌است براینکه‌هم درست رفته‌وهم در رسیدن بواقع خطاکرده ومعترف‌است‌باینکه مصیب است‌درمخالفت خود وثواب برد برجدائی واین گفتاریست که‌خود داعی‌برترك خود است وكاشف اززشتی درون و برون خود است و توفیق باخدا است.

وگفته‌اند : این گفتگو درمجلس شیخ ابی‌الفتح عبیدالله‌بن فارس انجام‌شده پیش‌ازآنکه بمنصب وزارت برسد. (۱)

۱ـ بحثی که دراین‌فصل و چند فصل آیندهٔ دنبال آن مصنف (ره) از مناظرهٔ شیخ مفید(ره) استادخود بمیان‌آورده‌است ازدشوارترین مباحث علمی وکلامی‌مذهب است و با چند مسألهٔ مهم سروکاردارد :

۱ـ آیا با نزول قرآن و بیان وکردار شخص پیغمبر اسلام (ص) که در مدت ۲۳ سال عمر نبوت آنحضرت وجود داشته و با تدریج آیات وسورقرآنی‌که در این مدت جریان داشته قرین‌بوده است مسائل اسلام بحدکمال رسیده و برای هرمسأله‌ای که مورد نیاز امت اسلامی‌بوده وخواهد بود جواب روشن وکافی آماده شده یااینکه مسائلی‌بجا مانده‌که جوابی داده نشده و خلاصه دین‌اسلام در زمان خود پیغمبر بحد کمال رسیده یا اینکه‌کمبود داشته؟

۲ـ برای‌کمبود آن‌وجبران‌مسائل‌جواب داده نشده‌دستوری‌از خود پیغمبر(ص) رسیده‌که مسلمانان با پیروی ازآن میتوانند در هرزمانی‌کمبود را جبران کنند و جوابی برای مسائل حل نشده وبی‌جواب‌بدست‌آورند یانه بلکه خودشان باید جواب این مسائل بی‌جواب را پیداکنند؟

۳ـآیا اجتهاد که‌آنرا تفسیر کردند به‌کوشش نهائی برای فهم احکام از ادلهٔ‌آن

←

یك پرسش

اگرکسی بپرسد چه‌معنی داردگفتهٔ رسولخدا (ص) : اختلاف امتم رحمت است ؟

پاسخ اینست که : مقصود از آن اینست‌که رفت‌وآمد امت از شهرهای متفرقه نزد رسولخدا (ص) در زمان خودآنحضرت ونزد وصی آنحضرت که جانشین اواست پس‌ازاو برای پرسش از معالم دین خود وفتوی خواستن ازآنچه مورد اشتباه آنهااست‌رحمت‌است براشان وسپس برگردند ازنزدآنحضرت وقوم وقبیلهٔ خودرابیم دهند و رهنمائی کنند .

←

وسیله‌ایست برای‌جبران کمبود احکام بی‌جواب اسلامی یانه؟

۴ـآیا احکامی که‌مجتهدان‌متعدد استنباط میکنند ودرفهم‌جواب باهم‌اختلاف دارند مثلا یکی چیزیرا حلال میفهمد و دیگری حرام، یکی واجب میفهمد و دیگری مستحب یا مباح بلکه مکروه یا حرام(چنانچه در وجوب نمـاز جمعه درحال غیبت امام) همهٔ این احکام مختلفه حکم خدااست و ازاینرو هرمجتهدی هرچه را استنباط کرده حکم خدااست وخدارا دریك مسأله احکام چندی‌است؛ یاحکم خدا یکی‌است و هرکه مخالف‌آن فهمیده مخطی‌است وبحق نرسیده ولی معذوراست وکیفری نداردو بلکه ثوابی‌هم برای رنجی که درفهم حکم کشیده وبدان نرسیده دارد، و یا اینکه نه ثوابی دارد ونه‌معذوراست بلکه‌مسئول است از اینکه خلاف حق‌حکم کرده و خلاف حق عمل نموده است ؟

آنچه از مناظرهٔ شیخ بزرگوار مفید(ره) برمیآید اینست‌کـه حکم خدا در هر واقعه یکی است وآن‌هم بوسیلهٔ پیغمبر (ص) و نصوص قرآن مجید بیان‌شده‌وهرچه هم فهمیده نشده بوسیلهٔ اوصیاء برحق پیغمبر (ص)بیان شده وباوصیاء پیغمبر(ص) سپرده شده‌که هر عصر و زمانی برای مکلفین بیان‌کنند وهمهٔ مسلمانان همان‌حکم‌را

←

خدا سبحانه (درآیهٔ ۱۲۳ سورهٔ برائت) فرموده : « چرا نباشد از هردستهٔ آنها گروهی برای اینکه دین را بفهمند وبیم دهند قوم خودرا چون بدانها برگردند شاید حذر کنند .

و مقصود ازآن اختلاف امت درعقائد وجدائی آنها در احکام دین نیست که ضد هم بگویند وخلاف هم کار کنند و اگر این اختلاف رحمت باشد باید اتفاق امت درگفتاروکرداردینی‌خود سخط وعذاب‌باشد بااینکه قرآن دستور اتفاق‌ویگانگی داده و ازجدائی واختلاف نهی کرده باندازه‌ای که درآن بیان شافی‌وکافی‌است.



بگیرند و باتفاق‌هم بکار بندند وهرکه جزآن بفهمد وبکار بندد مسئول‌است و دچار کیفر نافرمانی‌گردد .

نتیجه اینکه اختلاف در احکام خدا نیست وبا بیان شارع و اوصیاء پیغمبر همهٔ احکام صریح و روشن ابلاغ شدند وراهی برای اجتهاد و استنباط احکام بسلیقه وگمان مردم وجود ندارد و اجتهاد باطل است و عمل بحکم اجتهادی روا نیست و حکم خدا تابع رأی وگمان مجتهد نیست.

اینها اصول‌مسلمه وکلی مذهب شیعهٔ امامیه بوده‌که شیخ مفید دراین مجلس مناظره با مخالفان اظهار داشته و اثبات نموده است وتا زمان او اجتهاد در احکام شرعیه‌درمیان‌شیعهٔ‌امامیه‌ممنوع‌و مردود بوده‌است‌وانحصار به‌سنیان‌داشته‌که‌معتقدند همهٔ مسائل دین اسلام درقرآن وسنت پیغمبر بیان نشده وامام معصوم ومنصوصی هم وجود نداشته و مرجع مردم‌اجتهاد درفهم احکام ناگفته بوده. (مترجم)

فصل : در استدلال باین آیه ۱۲۲ سورهٔ برائت برصحت امامت و عصمت

خدا عزوجل فرموده : «چرا نباید بکوچد ازهرفرقه گروهی ازآنان تافهمیده شوند در دین و تا اینکـه بیـم دهند قوم خـود را چون برگردند نزد آنان تا شاید حذر کنند ».

و خدا سبحانه وادارکرده بطلب علم وتشویق کرده بدان ولازم کرده برهر که نهضت وتوانائی داردکه آنرا خواستار شود و بدان بشتابد.

واین کار لازم است در زمان رسولخدا (ص) وپس ازآن و درست نیست که مخصوص بزمانی باشد زیرا تکلیف همیشه برپا است وانجام آن لازم است وشرع عمومی است وپیوسته وما ومخالفان ما میدانیم کسانیکه کوچ میکردند برای فهمیدن دین در روزگار پیغمبر (ص) چون نزدآنحضرت میآمدند آنانرا بخود حق ارشاد میکرد وبیك حکم ازشرع و دین خودش رهنمائی میکرد وآنانهم نزدقوم خود برمیگشتند هم قول وموافق و در تفسیر یك آیه ویا حکم یك واجب یا درحلال وحرام اختلافی نداشتند ، احکامشان یکی بود و دینشان یکی وحجت بدانها ثابت میشد و راه برای راهجوروشن میگشت وطالب به مقصود خود میرسید و استفاده جو بهرهٔ خودرا میبرد ومردم پس از رسولخدا (ص) بشرع او مکلفند بمانند تکلیفی که درزمان خود او داشتند ولازم است ازنظرعدل وحکمت وفضل و رحمت خداکه نیاز خلق خودرا برآورد وعذرآنهارا مرتفع

کند و درهرزمانی عالمی امین حافظ ودرست بگمارد که گفتارش اختلافی نداشته باشد ودرکردارش تناقضی نباشد ومردم بکمال او اعتماد داشته باشند وبپاکی ومقام عصمت او دل بندند تا همه بسوی او کوچند و در رهنمائی خود بدو اعتماد کنند و اگرچنین نباشد خدا بما فرمان داده بسوی مختلفان بکوچیم و از دو مخالف وضد پرسش کنیم واعتماد کنیم بکسانیکه تیربتاریکی اندازند وپیروگمانند وپناهندهٔ بدانها سرگردان ماند و راهجو ازآنها گمراه شود و دچار تردیدگردد واین سختی درتکلیف است وخدا بکلی ازآن برتر و بالاتراست .

پرسشی است ازوظیفهٔ فهم احکام دین در زمان غیبت امام

اگرکسی گوید: چون بگفتهٔ شما امامیه نیاز مکلفین درشریعت ویادگرفتن احکام دین برطرف نشود مگر بوجودکسیکه حافظ احکام است بطور یقین که باید برای آنان منصوب شود (بنص وصایت) وممتاز باشد بمقام عصمت وکمال تا راهجـویان بدو روی کنند ومسئله پرسان بدو اعتماد نمایند وامروزه(قرن چهارم اسلامی وزمان شیخ مفید ببعد) امام بعقیدهٔ شما غائب است و باو دسترسی نیست ونهانست از دیدهٔ امت ومورد استفادهٔ مکلفین نیست و رفع نیاز شرعی مردم را نکند و وجـود حافظ احکام علنی نیست چون دست مردم باو نرسد پس اکنون مردم بچـه کسی روکنند و طالبان بکجا روند و سائلان بقول که اعتماد نمایند وراهجویان بسوی که بکوچند؟ (۱)

۱ـ پایهٔ بحثی که شیخ بزرگوار مفید با مخالفان کرده اینست که احکام شرع درهرموضوعی یکی بیش نیست و راه علم بدان هم مفتوح است وهرمکلفی میتواند درهرزمانی آن حکم را بفهمد وبدان عمل کند و اتفاق همهٔ مسلمانان در عمل باحکام شرع ممکن ومیسوراست چون همهٔ احکام در کتاب وسنت بیان شدند واگر در تفسیر قرآن اشتباهی باشد میتوان با رجوع بامام معصوم که درهرزمانی وجود اولازم است آنرا برطرف کرد ونیازی نیست که بقیاس رجوع کردیا باستحسان وقانون مصالح مرسله تا احکام شرع را استنباط کرد واین مبانی جز افادهٔ ظن نکنند واستنباط احکام از آنها

←

پاسخ‌اینست که گفتیم: خداسبحانه عذر مکلفانرا دراین عصر خاتم‌پیغمبران برانداخته چنانچه عذر امتهای گذشته‌را برانداخته برای‌اینکه پیغمبران خود را برای آنان‌فرستاده وآن مردم‌آنانرا دروغگوشمردند وترساندند وازخود راندند وبربسیاری از آنها دست یافتند و آنها راکشتند با اینکه خداتعالی آن پیغمبرانرا بسوی آنها نفرستاده بود جز برای اینکه احکام وی‌را درمیان‌آنها استوار سازند وفرمانهای‌اورا درمیان‌آنها اجراءکنند وبنادانهای آنها بیاموزند و غافلان آنهـارا آگاهی دهند و بپرسش‌کنندهٔ‌آنها پاسخ دهند و هرکه رغبتی دارد بسوی‌آنها بکوچد وهرکه جوینده است ازنورآنها اقتباس کند ومیان‌این‌برنامهٔ خداپسند وآنان‌ستمکاران‌آن‌امتهاجدائی

رجم بالغیب وعمل بگمان است وعمل بظن دربارهٔ احکام شرع ممنوع است و بایـد بدان‌تحصیل‌علم‌کرد و بطور قطعی‌آنرا دانست و این‌سخن بر سه مقدمه مبتنی‌است:

۱- خدارا درهرواقعه یك‌حکم‌است و تعدد احکام دریك‌واقعه ممکن نیست.

۲- درهرزمانی‌امت اسلامی‌میتوانندعلم بحکم خدا داشته باشند وآنرا اززبان پیغمبر خود و پس‌از او از زبان وصی‌اوکه امام هرزمانی‌است دریافت‌کنند.

۳- هر وسیله‌ای برای فهم احکام‌الهی جز نص‌کتاب‌ونص بیان پیغمبر و امام (علیهم‌السلام)مردوداست واجتهاد درفهم‌احکام‌که باعث‌ظن بحکم‌شرعی است حجت نیست‌ودراینجا این‌بحث‌بمیان‌میآیدکه‌اگرخود مکلف دسترسی به‌پیغمبروامام ندارد تکلیف‌او چیست؟

واین پرسش اختصاص بدوران غیبت امام ندارد بلکه در زمان حضور هم با بسط اسلام‌درکشورهای دوردست جا دارد زیرا برای همه‌کس میسر نیست‌که ازخود شخص پیغمبر (ص) و یا امام(ع) روبرو حکم‌را بپرسد وبفهمد وواسطه درمیانست و بساکه واسطه دروغ‌گوید یا نفهمیده گوید و دراینصورت ازگفتهٔ او علم بحکم حاصل نمیشود وحاصل اینکه‌غیبت از امام درزمان حضورهم برای دوردستان‌فراهم است . (مترجم)

انداختند و افتراءگویان جلوآن پیغمبران راستگو راگرفتند وآنانرا از ابلاغ احکام خدا باز داشتند و هدایت آنانرا برخود دریغ نمودند وبیم آنهارا نشنیده گرفتند ودر کشتن پیغمبران خود چون کسی شدندکه بخود سوء قصد کنند وچشم خودرا کورکنند تا راه نجات خودرا نبیندوگوش خودرا کرکند تاسخن رهنمای خودرا نشنود وآنگاه گوید : خدا بمن حجتی ندارد و رهنمائی او بمن نرسیده.

خدا عزوجل میفرماید :(آیهٔ ۸سورة البلد) : «آیا ندادیم باو دوچشم ۹- و زبان و دولب ۱۰-اورا رهنمائی کردیم بدوبلندی».

پس خدارا حجتی است رسا بر همهٔ مردم واگرخواستی بزور ازگمراهی باز داشتی از شیوهٔ تکلیف که برپایهٔ آزادی واختیاراست بدرشدی خدای حکیم برتراست ازآن و بردبار است دربرابر نافرمان خود.

وآنچه مقتضای عدل وحکمت است دراین زمان از اینکه برای مردم امامی برپادارد انجام شده وخدا سبحانه بدان رفع عذرکرده واو را آفریده و بدو رهنمائی کرده بدلیل عقل که گواه است بطورکلی براینکه در هرعصری امام معصومی کامل بایست است وهم بحجت چندین نص برتعیین اوکه از رسول پروردگار جهانیان واز ائمهٔ اهل بیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین درشناساندن صاحب الزمان بوصف او و نژاد او بطوریکه ازهمهٔ مردم ممتاز است رسیده ولی ستمکاران بروش پیشینیان رفتند و درصدد کشتن هادیان ورهنمایان خود افتادند وحریص شدند برخاموش کردن چراغ وجودآنان وبسوی آنحضرت تاختند و اورا بهراس انداختند و تصمیم گرفتند چون اورا دریابند بکشند ، وخدای تعالی باو فرمان داد پنهان شود چنانچه باواعلام کردکه وضع او از وضع هرپیغمبر وامامی که خودرا نمود وآنانرا کشتند جدااست زیرا صلاح امت اسلامی پس از پدرانش علیهم السلام منحصراست بدانکه او امام آنان باشد وجزاو نتواند جاگزین مصلحت اوگردد وازآنحضرت جوابگوئی برای سؤال کنندهها ساقط شد چون امنیت وجود نداشت و تمکین حضرت اونمیکردند ووجود او درپس پردهٔ غیبت حجت خدا تعالی است برستمکاران که راه هدایت را یافتند و بدو ارشاد

نشدند و خود را از سلوك آن بازداشتند وگمراهی را برآن برگزیدند و چون کسی شدندکه چشم خودرا ازمصالح خود بسته‌وگوشش را از شنیدن هر نصیحت مسدود کرده سپس گفته : اگر خدا خواستی مرا هدایت کردی.

وخدا سبحانه دربارهٔ همانندان فرموده(آیهٔ۱۸سورهٔفصلت):« واما ثمودرا پس رهنمائی کردیم وبرگزیدند کوردلی‌را برهدایت ». برتراست‌خداکه سخنی والاتر دارد و حجتی بهتر .

با این‌همه‌ما یقین‌نداریم که هیچکس‌امام(ع)را نمی‌شناسد ودستش‌بحضرت او نمیرسد بلکه میشودکه همیشه‌گروهی از دوستانش نهانی نزدآنحضرت‌گردآیندو ملاقات خودرا باآنحضرت نهان نمایند چون فاش شدن این راز مصلحت نیست.

(مصلحت‌نیست‌که از پرده برون افتد راز
ورنه درمحفل رندان خبری‌نیست‌که نیست)

وظیفهٔ پیروان امام غائب(ع) در زمان غیبت‌آنحضرت (۱)

واماآنچه واجب‌است‌برجویندگان راه‌حق که‌انجام دهند و باید خواستاران بهره‌وری‌ازوجودامام(ع) بدان اعتمادکنند رجوع‌کردن بفقهاء شیعهٔ امامیه وپیروان ائمه‌علیهم‌السلام‌است‌وپرسش‌ازآنان‌دربارهٔهرحادثه‌وهرحکم مورد ابتلاءوعمل‌بفتوای آنها دربارهٔ حلال وحرام زیراآنان واسطهٔ میان رعیت وامام صاحب‌الزمان(ع)باشند که احکام شریعت اسلام بدانها سپرده شده وخداتعالی روا نداشته برحجت‌خودکه‌در

۱ـ دراینجا بحث‌راکشانده به‌موضوع تعارض حکم واقعی با حکم ظاهری‌که یکی از مباحث بغرنج ومهم علم اصول‌است وباتوجه باینکه حکم واقعی هم نسبت باحوال مکلف‌تغییر پذیراست وباین اعتبار احکام‌را بدو دسته تقسیم‌کرده‌اند:احکام واقعیهٔ اولیه‌واحکام واقعیهٔ‌ثانویه که‌باعتبار عوارضی مقرر میشوند چون‌حال‌اضطرار، حال‌ضرر وحال تقیه ومیتوان‌حال غیبت امام (ع) را هم یك‌عنوان ثانوی بشمارآورد

←

پشت‌پرده‌رودجزدرحالیکه‌امت‌از فقه‌وآموزش‌پدرانش‌علیهم‌السلام‌بدست‌آوردندآنچه راکه برای انجام تکلیف خودشان قطع عذرکند و برای دینداری آنان بس‌باشد.

ورجوع شیعه‌بآن‌فقهاء مانند رجوع‌مردم به قائلین قیاس در احکام نباشد

←

وداراى حکمی باشد جزحال حضور امام و مصنف بطورکلی بنقل از استاد خود از اعتراض بحال غیبت امام پاسخ میدهدکه روایات وآثار منقوله از پیغمبر و ازائمهٔ پیشین‌درزمان غیبت جانشین وجود وحضورخود امام میشوند ووظیفهٔ مکلف‌درحال غیبت اینست‌که درتشخیص حکم‌باخباروآثار واردهٔ ازمعصومین‌عمل‌کند واین‌همان نظریست‌که میان فقهاء مذهب شیعهٔ امامیه ثابت‌است زیراشاگردان ائمه جواب هر مسأله‌راکه ازهرکدام از ائمه شنیدنددرکتابی ثبت‌کردند و تا زمـان غیبت امام(ع) چهارصد رساله در احکام فراهم‌آوردندکه‌آنهارابنام اصول اربعمائةخواننـد وثقة الاسلام کلینی(ره) آنهارا درکتاب فروع کافی بحساب ابواب فقه منظم کـرد واین کتابرا بحساب یك رسالهٔ عملیه برای شیعهٔ امامیه درهرزمانی بجاگذاشت و عمـل بدانرا برای هر مکلفی‌کافی دانست ودرموارد اخبار متعارضه‌هم اصل تخییرراوظیفه دانست‌چون تخییردراحکام‌واقعیهٔ اولیه هم مشروع است مانند تخییر درکفارهٔروزه و درپرداخت دیه بحساب نقد وشتر وگوسفند وغیره.

وازآن پس شیخ بزرگوارصدوق‌کتاب من لایحضره الفقیه را بهمین‌منظور تألیف‌کرد ودرهرمسأله نص صادر ازمعصومین را درج‌کرد که تا همیشه مرجع عمل شیعهٔ امامیه باشد واین همان جواب مصنف واستادش شیخ بزرگوار مفید است تـا قرن پنجم اسلامی و درصورتیکه نصوص صادره از معصومین بزبـان عربی است و کسانی‌که زبان عربی‌نمیدانند نمیتوانند ازآنها استفاده‌کنند باعدم تمکن ازتحصیل زبان عربی باید بترجمهٔ آنها رجوع‌کنند و این‌نظریه‌که تا قرن پنجم اسلامی مورد اتفاق شیعه‌بوده‌ومجلسی‌اول‌هم‌آنرا درشرح‌من لایحضر تأییدکرده با رساله‌نویسیهای قرون اخیره مخالف است. (مترجم)

واعتمادشان برآنها چون اعتماد برکسانی که بمحض استحسان فتوی دهند نیست و نه مانندکسانیکه درحکم شریعت بگمان وحدس فتوی دهند وهمانا که آن رجوع است بدانچه ازنصوص مفید علم و یقین نزد علمای شیعه سپرده شده است واعتماد است بدانچه که ازآثارمنقوله وفتواهای ائمهٔ راستگو نگهداری شده که درآنهااست علم آنچه طالبان خواستارند وآنچه سائلان خوشه‌چین باشند وهرکه ازاین معدن برگیرد ازخود امام(ع) برگرفته زیرا این اخبارعلوم آنحضرت است وگفته‌های پدران او علیهم السلام.

وبسیار شده که مخالفان چون این سخن را از ما شنوندگویند:

دراینصورت شما راهی برای رفع نیاز خود بدانچه نیاز دارید پیداکردید که فتاوای دراحکام محفوظه از امامان پیشین است وبدان ازامام زمان مستغنی باشید ووجود اولازم نباشد.

و این گفته درست نیست زیرا این آثار ونصوص دربارهٔ احکام بوجودآمدند بواسطهٔ نقل کسانی که بسا دچار خطا وغلط وفراموشی باشند و یا عمداً برخی را ترك کردند ویانهان کرده باشندوچون میشود چنین باشندباید امامی معصوم پشتیبان آنهاباشد وشاهدآنهاگردد وخبرآنهارا دارا باشد تا اگر بخطا رفتند آنهارا هدایت کند و اگر فراموش کردند یادآور آنها شود یا اگر نهان داشتند او حق را بداند و بفهماند و امام زمان(ع) گرچه نهان است ازآنان بطوریکه شخص اورا نمیشناسند ولی میان آنها هست تا احوالشانرا مشاهده کند واخبارشانرا بداند واگر از نقل احکام روگردانند و از راه حق بیراهه روند نمیتواند تقیه کند و خدا سبحانه اورا ظاهر سازد و از او نگهداری کند تا اینکه حق را بیان کند وحجت را برخلق تمام کند.(۱)

واگر بواسطهٔ اینکه ما راهی بعلم داریم جز از شخص او بگردن ما لازم شود از او بی‌نیاز باشیم برمخالفان ما لازم شودکه خودرا از وجود پیغمبر (ص)

۱ـ ازاین بیان ظاهرشودکه همیشه حکم حق در میان مسلمانان وجود دارد گرچه از زبان عالمی گمنام وبی‌نام باشد وبساکسانی که آنرا بفهمند وبدان عمل کنند ووجود حکم حق درجامعهٔ اسلامی لطفی است از جانب پروردگار مانند اینکه وجود خود امام گرچه درپس پرده باشد لطفی است که باید باشد.(مترجم)

بی‌نیاز دانند درهمهٔ احکامیکه از عقل استفاده شود و چنین گفتاری بطورکلی بیرون شدن ازمسلمانی است و ازاحکام اسلام ، و درپاسخ این سؤال بیان شد آنچه راه‌جو را بس‌است ورهنمائی‌است برای جویندگان والحمدلله.

درتفسیر یک آیه دربارهٔ اختلاف

اگر کسی پرسد از تفسیر قول خدا سبحانه (۱۱۸ سورهٔ هود) : « واگر خواستی پروردگارت‌هرآینه مردم را یك امت ساختی وپیوسته باهم اختلاف‌دارندجز کسی‌که خدایش رحم‌کرده و برای‌آن‌آفریده آنانرا ».که دربارهٔآن چه‌گوئید بااینکه ظاهرش اینست‌که خدا نخواسته همهٔ مردم یك امت باشند وباهم باشند درراه‌هدایت و معرفت ؟

و چه معنا دارد فرمودهٔ او : « وبرای آن آفریده آنهارا » ، وظاهرش‌اینست که برای اختلاف‌آنهارا آفریده واگر مقصود برای رحمت بود باید بگوید :«ولتلك خلقهم» زیرا رحمت مؤنث است ولفظ «ذلك» را کنایه نیاورند جز ازمذکر بااینکه معنی‌رحمت نازك‌دلی و مهرورزی‌است‌و این‌معنا برخدا سبحانه روانیست. (۱)

۱- درتفسیر ابوالفتوح رازی ج۶ ص۲۳۱ چاپ اسلامیه درتهران-گوید: و دراین‌آیه چندسؤال‌است :

یکی‌آنکه‌گفت: اگرخدا خواستی مردم یك ملت بودندی یعنی همه مسلمان بودندی چون نبودند دلیل‌آن‌کند‌که نخواست.

۲- اگرآنکه‌گفت : « ولذلك‌خلقهم»ایشانرا برای‌آن‌آفرید از دو بیرون‌نیست یا اشارت به «ذلك» راجع است با «رحمت» یا باختلاف .

اگر با رحمت راجع بودی تلك بایستی درکنایت او چه رحمت مؤنث‌است و ذلك اشارت بمذکر، باید باختلاف شود واین خلاف مذهب‌شمااست‌که خدای خلقانرا برای اختلاف‌آفریند .

←

پاسخ این پرسش

اما اینکه‌خدا فرموده :« اگرخدایت‌خواستی همهٔ مردم را یك امت‌ساختی» مقصودش خواست بزور ووادارکردن است ومقصود خواست تکلیفی نیست‌که همراه با آزادی و اختیار باشد .

ومنظور خداسبحانه دراین‌آیه اینست‌که: خدا ازقدرت‌خود خبرداده‌وبیان کرده‌که مردم از راه غلبه برخدا نافرمانی اورا نمیکنند و خدا میتواند بزور آنانرا برآنچه ازآنها خواهد وادارد ولی این خلاف مصلحت آزادی واختیاراست.

واما لفظ‌ذلك‌که‌درآیه‌است برگرداندن‌آن به‌رحمت‌اولی است‌ازبرگرداندن آن به‌اختلاف (که از لفظ مختلفین فهمیده میشود) بدلیل عقل‌وگواهی‌لفظ‌وعبارت.

۳ـ دگرآنکه اگررحمت را برقت قلب تفسیرکنند لایق نباشد بخدای (چون خدارا قلبی نباشد مانندآدمی) واگر بغفران واسقاط عقاب تفسیر کنند هم بمذهب شما راست نیست برای‌اینکه خدای تعالی خلقانرا نه‌برای این‌آفرید .

اما جواب ازسؤال اول‌گوئیم : خدا باین مشیت مشیت قهر و غلبه والجاء و اکراه‌خواست، گفت : اگرمن‌خواستمی مردمان همه‌را یك‌امت‌کردمی وهمه‌را برایمان حمل‌کردمی یعنی من‌برآن قادرم وایشان براین‌کفرکـه کردند مرا اعجاز نکردندی و مانند این درقرآن بسیار است .

من‌مترجم‌گویم: صریحتر وبلیغتر آیات قرآن مجید دراین باره‌آیهٔ ۹۹ سورهٔ یونس‌است‌که فرموده : «واگرخواستی پروردگارت البته‌که ایمان‌آوردندهرکس‌که در زمین بود همهٔ‌آنان سراسر آیا پس‌تو باشی‌که بزور واداری همهٔ‌مردم راکـه بوده باشند مؤمن» .

واین‌آیه روشن‌است دراینکه مقصود ازمشیت خواستن بالجاء و زور واکراه است. (مترجم)

اما دلیل‌عقل اینست که: ما میدانیم خدا عزوجل اختلاف‌را بد دارد در دین و ازآن نهی کرده و برآن تهدید کرده و بیم داده ونمیشود هدف او ازآفرینش‌مردم چیزی باشدکه‌آنرا بد دارد و ناخواه حضرت او است وبخواهد ازآنان‌آنچه را ازآن نهی کرده وقدغن نموده .(۱)

وأماگواهی لفظ : برای‌آنکه لفظ رحمت در آیه نزدیکتر است بدین‌لفظ اشاره (خصوص که درآیهٔ دوم ازآن‌آمده) از لفظ اختلاف که در آیهٔ پیش است (و بعلاوه بایدآنرا از لفظ مختلفین بدرآورد و در متن‌کلام نیست) وحمل لفظ اشاره برواژهٔ نزدیکتر بدان اولی است در زبان عرب از حمل‌آن برلفظ دورتر .

و اما اینکه سائل‌گفته : لفظ رحمت مؤنث است و لفظ ذلك مذکر است استدلالی‌است باطل زیرا تأنیث دررحمت‌حقیقی نیست‌وچون لفظ‌اشاره برای‌آن‌آورند که ازآن مذکراست حمل برمعنای آن‌شودکه انعام وتفضل‌است وخداسبحانه‌فرموده: «هذا رحمة من ربی»: اینست رحمت ازپروردگارم.(۲)

ونفرموده : هذه‌که اشاره بمؤنث است چون‌مقصوداو اینست‌که : هذافضل من‌ربی .

۱- این دلیل درتفسیر نامبرده چنین بیان شده :

اما دلالت عقل ازآنجاکه درعقل مقرراست‌که نیکو نبودکه خدایتعالی‌خلقان را برای اختلاف‌آفریند وغرض او ازخلق ایشان اختلاف باشد چه حقتعالی نهی کرده است از اختلاف وکاره است‌آنرا وامر کرده‌است باتفاق و وعدهٔ ثواب بر این وبرآن وعید کرده .

و اما شهادت‌اللفظ ازآنجا است‌که‌کنایت بلفظ رحمت‌نزدیکتر است ازآنکه با لفظ اختلاف و رد الکنایة الی اقرب‌المذکورین اولی.

۲- و درتفسیر نامبرده‌گواه دیگر آورده ازقرآن مجیدکه فرموده (۵۵ سورهٔ الاعراف) : «ان‌رحمت‌الله قریب من‌المحسنین» : راستی رحمت خدا نزدیك است به نیکوکاران ودر وصف رحمة مؤنث قریبة نگفته.

گواه این گونه استعمال از اشعار عرب

۱ـ امرءالقیس گفته: برهرة رخصة رودة کخرعوبة البانة المنفطر

ترجمه:

سپید نازك اندامی نوازشگر و خوشخرام

بمانند شاخ تازه بان شاخه شکسته

و منفطررا بلفظ مذکر وصف بانه مؤنث آورده چون مقصودش از بانه غصن بوده که مذکراست.

۲ـ شاعر دیگری سروده:

قامت تبکیه علی قبره من لی من بعدك یا عامر

ترجمه:

ایستاده گریه میکرد بر گورش که کیست سرپرست من بعدازتو ای عامر

ترکتنی فی الدار ذا غربة قدضاع من لیس له ناصر

ترجمه:

وانهادی مرا درخانه صاحب غربت البته ضایع است کسیکه ندارد یاوری

ذاغربة را وصف آن زن گریننده آورده و ذات غربة که وصف مؤنث است نیاورده چون قصدش این بوده که شخص صاحب غربت.(۱)

ومقصود از اختلاف که درآیه آمده اختلاف دردین است وپشت کردن بحق برای پیروی هوی وهوس ویا شبهه وشك.

۱ـ ودرتفسیر ابوالفتوح گواه دیگری از شعرعرب آورده ازسرودهٔ زیادامجم:

انالسماحة والشجاعة ضمناً قبراً بمرو علی الطریق الواضح

ترجمه:

راستیکه سخاوت وشجاعت نهاده شدند درگوری بمرو بر سر راهی روشن

گواه اینکه سماحة وشجاعت مؤنثند وضمیر فعل راجع بآنهارا که ضمنا باشد مذکرآورده چون مؤنث مجازی باشند و مصدررا تأنیث نکنند.

ویکی ازمفسران در بـارهٔ مختلفین وجه غریبی آورده و آن اینست‌کـه : جانشین یکدیگرند ومقصود اینست‌که هرامتی جانشین امت پیش است درکفر زیـرا خلف بعضهم بعضاً یا اختلفوا یك معنی دارند چنانچه قتل بعضهم‌بعضاً با اقتتلـوا ومعنی هردو اینست‌که یکدیگر را کشتند .

و بهمین معنا است قول عرب‌که گویند: اختلف‌العصران والجدیدان یعنی روزهای تازه بجای هم آمدندوگذشتند .

و اما لفظ رحمت بمعنی دل نازکی و دلسوزی نیست ولـی بمعنی نعمت بخشی و احسانست و دلیلش‌اینست‌که: هرکه بدیگری‌احسان‌ونعمت بخشد موصوف شود به رحیم‌وگرچه رقت قلب و دلسوزی وی دربارهٔ او معلوم نباشد بلکه رحیم‌را وصف‌کسی‌آورندکه رقت قلب اومعهود نیست‌بیشترازکسیکه رقیق‌القلب باشد زیرا نعمت‌بخشی واحسان‌از سخت‌دل بیشتر اهمیت دارد تا از نازك‌دل وما میدانیم‌کسی که دل‌نازك باشد بردیگری واز بخشش واحسان باو دریغ‌کند موصوف برحیم نشود وچون نعمت بخشد موصوف به‌رحیم‌گردد و باید معنایش همان باشدکه ماگفتیم و میشودکه معنی رحمت دراصل لغت رقة وشفقت باشد و درعرف نقل بدان معنا شده که ماگفتیم.(۱)

پایان آنچه از کتاب کنزالفوائد بدست ما رسیده که نوشتهٔ شیخ فقیه محمدبن‌علی‌بن عثمان‌کراجکی رحمه‌الله میباشد .

۱ـ ودرتفسیر ابوالفتوح دربارهٔ این‌آیه وجه‌دیگرآورده وگفته :

جواب‌دیگر از اصل مسأله‌آنست‌که: ذلك راجع نیست با لفظ ومعنای‌رحمت و نه نیز با اختلاف بل راجع است الی‌کونهم امة واحدة مجتمعین علی‌الایمان واین وجهی لائق‌است برای آنکه اتفاق است‌که‌خدای تعالی خلقانرا برای اطاعت وایمان آفرید ـ الخ.

کتاب تعجب



تألیف :

شیخ ثقة جلیل ابی‌الفتح کراجکی رحمة‌الله علیه



بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان وبیاری او

بارخدایا سپاست گوئیم بر آنچه انعام کردی وبما دادی وشکرت گزاریم بدانچه بخشیدی و ارزانی داشتی واز تو خواهش داریم رحمت فرستی برکسیکه برگزیدی و پسندیدی وانتخاب کردی برای پیغامبری و اورا بس دانستی که آقای ما محمد است فرستادهٔ توکه اورا برگزیدی و نگهدار آنچه لازم کردی و قیام کنندهٔ بدانچه فرمان دادی و برامامان پاك خاندان او.

بیفزا بعدالت آنان تا زنده داری وبمیرانی ، وبرآوری آنان را بالای هرچه مخصوص ساختی وفراز بردی وگرامی داشتی و برضوان خود پسندیدی .

و روی دل بتو داریم برای پایداری بر آنچه ارشاد کردی و رهنمودی از دوستی با دوستان ووالیانت و دشمنی با دشمنانت و پذیرش آنچه پسند تـواست و خشنودی بدانچه مقدر کردی .

و از این پس : این کتابیست که مرا وادارکرد بکار تألیف آن گفتهٔ یکی از برادران ایمانی ـ خدا همه‌را مشمول فضل خودگرداناد ـ که ازگفته‌هاونوشته‌های شیخ مفید (رض) کتابی را بنام « **اطراف الدلائل واوائل المسائل** » خوانده بـود که درآن نزدیك بهپایان بابی ازغلطهای عامه در دنبال سخنی در امامت آمده که شیخ مفید (رض) از روی تعجب بآنها نگریسته و اندکی ازخطاهای آنانراکه روشن است در آن گنجانیده.

وآنرا یك باب کوتاه و گفتاری کم ساخته بمقتضای مقصود او درآن کتاب که اختصار بوده درهرباب و دوست من ازآن خوشش آمده و اورا شگفت زده کرده و خوشمزه دانسته و بیسابقه شمرده وبر کوتاه بودن آن باب افسوس خورده وشیفتهٔ سخن طولانی دربارهٔ آن شده وازمن درخواست کرده که براه شیخ مفید روم وپیرو مقصد و مقصود اوگردم باسخنی گسترده وهدفی درست وآراسته تا درموضوعی که او آورده کتابی جداگانه باشد و دربارهٔ بحث در مسألهٔ امامت فنی نوساخته ویگانه .

و من باو اعلام کردم که از تألیفات شیخ مفید (ره) کتابیست بنام :

«**مفاتیح الفوائد و مصابیح المراشد**» وخوشبخت کسیکه بسوی مقصد او رود وپاجای پای او نهد وبرنامهٔ اورا مقصد خود سازد و بدلائل او اعتماد کند و آثاراورا پیرو شود و انوار اورا برگیرد .

اما عامهٔ مخالفان امامان راغلط بیشمار است و در بارهٔامامت نقیض گوئی آنها بسیار زیرا لغزشهای آنان کم نیست وشگفت ازگفتار آنان طولانی است.

چگونه شگفت نباشد از کسیکه دلیل را پذیرفته و راهبرا درخواسته و رهنمایانی دربرش آمدند و بدنبال راه نجات پویا است ولی یقین را بدور انداخته و دل بگمان باخته الفت را بدداشته و باختلاف خشنود است.

چگونه شگفت نیاید ازکسیکه تقرب جوید بخداسبحانه بدشمنی با دوستان خدا و دین گزار او باشد بدوستی و پیروی دشمنان حضرت او وبجوید طاعت خدا را در نافرمانی او و بخواهد ثواب اورا در مخالفت حضرت او .

بلکه چگونه درشگفت نشوندازمردمیکه دعوی شریعت دارند وآنرا دگرگونه سازند و خودرا بملت اسلام چسبانند .وآنرا واژگونه نمایند . فرائض را تضییع کنند و درآن اختلاف پدیدآرند و سنت را وانهند و خود را بدان نسبت گزارند . مردمی که تعصب برآنها چیره است وحمیت آنان را در برگرفته همان حمیت جاهلیت و هوی آنانرا گمراه کرده و رأی درست را از آنها برگرفته وآنهارا بگمراهی کشانده تا اینکه دیدهٔ دل آنها کور شده وفکرشان زنگ زده و گفتارهاشان تناقض دارد و

کردارهاشان ازهم جدا است .

در تاریکیهای گمراهی سرگردانند و در دامن نادانی فروشدند و ازحق رو گردانند وبا حق معاندند . آنان حـزب شیطانند و آگاه باش کـه حزب شیطان‌همان زیانکارانند. (۱)

من بدنبال خواستهٔ برادررشیدم میروم که خداوندش کمك نماید که خواسته این کتاب‌را تألیف نمایم‌وآنچه درفصول‌آن‌از تناقض گوئیهای‌آن مردم در امرامامت درنظر دارم بنگارم و غلطهای‌آنانرا ضبط‌کنم و غلوآنهارا درمعانده و افراط‌آنهارا فاش سازم‌که شگفت‌آوراست ووسیلهٔ شکرخدا سبحانه میشوددرجدائی ازآنان، واز خدا مدد توفیق خواهم و او مرا بس است وچه خوب‌سرپرستی است .





۱ــ این‌قسمت آخری‌از سورهٔ المجادله آیهٔ ۱۹آن اقتباس شده و بطورتضمین در عبارت مصنف (ره) گنجانیده شده.

فصل یکم :

در بارهٔ غلطهای آنان دروصیت

ازوضع شگفت‌آورشان‌اینست‌که : با ما هم‌قولند درحسن‌وصیت و فضل‌و شرف آن واینکه‌کار پسندیده‌ایست وموردآن مال‌وخاندان وفرزند وهمه چیزی‌است که زیر سرپرستی‌وصیت‌کننده است و در رعایت‌اواست ودرهرآنچه بوسیلهٔ او اداره میشود ومتولی‌آنست وبا ماهم‌قولندکه اهمال دربارهٔ آن تقصیر است و ترك وصیت بدان تضییع است وانجام آن فکرخوبیست و احتیاط‌است وعاقبت‌سنجی نیکی‌است‌و درقرآن مجیدذکرآنرا شنیدندواعتراف دارندکه پیغمبر(ص) بدان‌فرمان داده‌وتشویق کرده وبرآن وادارنموده و بدان دعوت‌کرده وازآنحضرت در بارهٔ وصیت اخبـاری آوردند :

۱ـ نشاید مرد مسلمانراکه دوشب‌راگذراند جزاینکه وصیت اونوشته باشد در نزد او.

۲ـ درخبر دیگر است‌که: جزاینکه وصیتنامهٔ او زیرسرش باشد.

سپس با این همه دعوی‌کردندکـه‌آنحضرت از دنیا رفت و بکسی وصیت نکرد با اینکه آنحضرت امت خود را سرپرستی میکرد و اداره مینمود و بکارهاشان قیام میکرد وآنهارا زیر نظر داشت چنانچه‌کسی‌کودکان خودرا سرپرستی میکنـد و خاندان‌وعیال‌خودرا رعایت‌ونگهداری‌مینماید بااینکه درمیان‌امت آنحضرت‌ناتوانان ویتیمان وپیره‌زنان و کودکانی‌بودند و باشند که نیـاز آنان بسرپرستی و نگهداری

آنحضرت و رعایت اوشدیدتراست از نیاز فرزند بپدرش و بنده بآقایش وآنحضرت با این همه بجای خودگذاشت خانواده و فرزند وخویشان وهمسران وچیزهائی که مورد نزاع خانواده‌اش میشد ودیگران ، وهم‌املاکی بجاگذاشت و حق‌خمس داشت که آنرا بمصرف رساند برای مستحقانش ووام داشت که بایدآنرا بپردازد و سپرده‌ها نزد او بودکه باید بصاحبان آنها برساند و بگروهی وعده‌ها داده بودکه باید بدان‌عمل کند وانجام آن جز با وصی او نمیشد .

وبآنحضرت نسبت دادندکه تضییع کرده ووانهاده‌آنچه را بحفظ‌آن‌تشویق کرده‌و دستورداده،وتقصیرکرده دربارهٔآنچه فرمان داده باحتیاط درآن، وروگردانده ازآنچه امتش‌رابدان‌ترغیب‌کرده وحاشا ازاینکه آنحضرت‌چنین باشدبلکه آنحضرت درانجام‌آنچه خلق را بدان‌دعوت میکردکوشاتر بود و درکاریکه بدان ترغیب‌میکرد شتابانتر بود، وپیشتازتر بود ازهمهٔ عالمیان بسوی هرفضیلت و اولی بهرشرافتی.

و بك‌شگفتی دربارهٔآنها اینکه چون حجتهای روشن‌گلوگیر کند آنان‌را و سربزیر دراینکه رسولخدا از دنیا نرفته‌مگر که وصی داشته‌وآن‌وصی امیرمؤمنان(ع) بوده‌که علی‌بن‌ابیطالب‌است‌نه دیگران امت وبشنوندکه آنحضرت(ع)ستوده‌شدبدان ازچند راه :

۱ـ درگفتگوی خود واحتجاجاتش با مخالفانش خودرا بدین عنوان‌معرفی کرده .

۲ـدرسخنرانیهای‌خودبالای منبررسولخدا(ص)خودرا وصی آنحضرت(ص) نام برده .

۳ـ خاندان او وشیعیان‌او از انصارآنحضرت را وصی پیغمبر گفتند وویرا بدان ستودند .

۴ـ شاعران درسروده‌های‌خودآنحضرت‌را وصی پیغمبر یادکردند وکاروانها آن شعرهارا بهرجا بردند .

چون گفتارخزیمة‌بن‌ثابت ذی‌الشهادتین(رض) درضمن اشعاریکه‌درفضیلت

آنحضرت سروده (۱) :

وصی رسول‌الله من دون اهله   وفارسه مذکان فی‌سالف‌الزمن

ترجمه :

وصی رسولخدا بود از همهٔ خاندان او   ویکه‌تاز او بود از بدو زمان‌گذشته

وگفتهٔ او درشعردیگر وقتی سخن عایشه درنکوهش‌امیرالمؤمنین بدورسید

اعائش خلی عن علی وعیبه   بمالیس فیه یا والدة

وصی‌رسول‌الله من دون اهله   وانت‌علی‌ماکان من‌ذاك‌شاهدة

ای‌عایشه واگذار علی و نکوهش اورا   بدانچه در او نباشد ای مادر

او وصی‌رسولخدااست نه‌دیگرخاندانش   وتوخودت برآنچه بوده گواهی

وعبدالله‌بن ابی‌سفیان بن‌حرث بن عبدالمطلب سروده:

وراستی ولی امر پس‌ازمحمد   علی‌است ودرهر موطن‌یار او بوده

او وصی برحق رسولخدا و داماد او است

ونخست‌کس است که نمازخوانده و نرمش داشته (دربرابردعوت‌باسلام)

وگفتهٔ عبدالرحمن بن حمل جمحی چون باآنحضرت بیعت‌کردوسروده:

بجان خودم بیعت‌کردید با نگهبانی   برای دین‌که معروف‌است وموفق

برکناواست از هرزگی و سفیدرو وراد است

بسیار راستگو است وازقدیم مصدق‌احمدمختار است

ابوالحسن‌است باوخشنود باشید وبااوبیعت‌کنید

که نیابیدکسی‌ازاو عیبی‌گوید وجوید

علی وصی مصطفی‌است وپسر عمش

ونخست‌کس که برای صاحب‌عرش‌بااطمینان‌نمازخواند

۱ـ مرحوم مامقانی درجلد یکم تنقیح‌المقال‌ص ۳۹۷ چاپ سنگی‌گوید:
و اورا ذی‌الشهادتین نامیدندبرای آنکه پیغمبر(ص)گواهی اورا بجای‌گواهی دوعادل پذیرفت ومقررکرد .

و زفربن حارث اسدی سروده :

گردعلی را بگیرید و اورا یاری کنید   که اووصی‌است‌ودرمسلمانی‌اول‌اول‌است
دست از او نکشید با اینکه حوادثی انبوه است
وشما در روی زمین پناهی‌ندارید‌که‌بآن‌رو آورید

و مانند اینها ازگفته‌های دیگر که ذکرآنها سخن را بدرازا کشاند .

در برابر این همه دلیل‌که انکارش نتوانندگویند :

ما منکر نیستیم‌کـه علی (ع) وصی رسولخدا (ص) است و منکرنیستیم گواهی مشهورآن‌مردم‌را باینکه او وصی‌است‌برای‌پیغمبر(ص)ولی پیغمبر(ص)همانا بدانحضرت‌وصیت‌کرده دربارهٔ آنچه‌دردست‌اوبوده ومالك‌آن‌بوده‌وداشته‌ودربارهٔ‌کار امت‌باو وصیت نکرده ووصیت اوبدانحضرت تجاوزنکند از امورترکهٔ اووخاندانش بدیگر مطالب ، سپس ازآن بعد دعوی‌کنند‌که هرچه پیغمبر بجای خودگذاشته صدقه بوده وارث نمیدهد چنانچه دیگر از امت ارث میدهند بوارثان خود و گویند : فدك و عوالی(۱) صدقه بودند وخلیفه‌ایکه مردم پس‌از درگذشت‌آنحضرت (ص)برگزیدند

۱ـ فدك و عوالی مزرعه‌ها و باغهای آبادی بودند در راه مدینه بخیبر وچون یهود خیبر درجنگ با پیغمبر (ص) شکست‌خوردند و جمعی ازآنهـا کشته شدند و اموال آنها بتصرف‌آنحضرت‌درآمد وباقرارداد نصف درآمدآنهارا به‌یهودواگذاشت بنقل ابن‌هشام در سیره ص ۲۳۹ ج ۲ چاپ مصر که‌گوید :

چون رسولخدا از کار خیبر پرداخت خدا ترس و هراس به دل مـردم فدك انداخت چون خبر رسید به‌آنها که رسولخدا بمردم خیبر تاخته وکار آنها را ساخته و فرستادند نزد رسولخدا (ص) وباقرار مصنف ازفدك‌باآنحضرت مصالحه کردند و نماینده‌های‌آنان درهمان خیبر یا درمیان راه یا پس‌از ورود بمدینه نزد آن حضرت رسیدند و این پیشنهادرا ازآنها پذیرفت وفدك مـال خاص رسولخدا (ص)شد چون قشونی از اسب‌سوار وشترسوار برای فتح‌آن نتاخته بودند .

وانتخاب‌کردند نظارت برآنها دارد ونميشود دربارهٔ‌آنها بگواهی کسانيکه وصيت را اثبات‌کنندگوش داد و ترتيب اثرکرد.

کاش ميدانستم بچه وصيت‌کرده هرگاه همهٔ‌آنچه را بجای گذاشته صدقه بوده و او برای حفظ شريعت وسرپرستی امت وصيت نکرده اين چيزيست‌که‌آدم‌بينا درآن سرگردان شود وممکن‌است که نهادهای پاك ازآن عيان‌گردند.



فصل دوم

غلط گوئیهای مخالفان شیعه در بارهٔ نص بر امامت

از شگفتی امرشان اینست که گویند : شیوه رسولخدا (ص) این بود که چون از مدینه بیرون میشد خلیفه وجانشینی برشهر مدینه وبرساکنان آن میگماشت که قیام کند برای مصالح آنان چنانچه آنحضرت قیام میکرد و بروش او عمل کند برای نگرانی از اهمال کاری آنان وتباه شدن احوالشان و برای اینکه نمیخواست پریشان گردند و پراکنده شوند وبرای اینکه کارشان منظم باشد وطبق صلاح با اینکه اهل مدینه برخی ازکسانی بودندکه پیرو فرمان آنحضرت بودند و باو فرمان میداد خوب اندیشد در وضع سیاست او وروش سرپرستی او با اینکه آنحضرت از آنها بسیار دور نبود و بزودی نزدآنها برمیگشت .

سپس در هنگام بیرون رفتن آن حضرت از دنیا و جدائی ابدی او از همهٔ امت بوفات خود و طمع اهل کفر ونفاق بدانها و توجه آنحضرت باختلاف کلمهٔ آنان و پراکندگی کارشان امر آنان را مهمل وبی سرپرست وانهاد وخلیفه ایکه رئیس برآنها باشد درمیان آنها ننهاد وفکرخوبی برای آنها نکردکه یك نفر پیشوا را در میان آنها جانشین خود کند و درزندگی خود دربارهٔ کارکوچکی خوب فکرکرد وآن را از نابود شدن نگهداری کرد و پس ازوفات خود دربارهٔ کاربزرگی که سرپرستی امت باشد اهمال کرد وآن را درمعرض تضییع ونابودی درآورد، واین عجیبتر از عجیب است وواژونه

کاریست نزد هرسبکسر وخردمند .

وکارشگفت دیگرآنان اینست که گویند : اگرنص برامامت علی بن ابیطالب درست بود آنحضرت بوسیلهٔ آن بعداز پیغمبر (ص) با آن مردم احتجاج میکرد یا ازطرف او احتجاج میشد ونمیشد این امر مهمل بماند ودرمیان آنها گفتگو نداشته باشد وگویند: اگر موردگفتگوشده بود ودرآن بحث کرده بودند ومناظره کرده بودند برای ما نقل میشد ماجرای گفتگوی آنها ونمیشد که نهان بماند چنانچه اختلاف میان مهاجر و انصار وهرگفتگو وبحثی که راجع بامر خلافت شده در تاریخ منعکس شده وحجتی که قریش برای خود آوردند در استحقاق خلافت و تقدم آنها بر انصار نهان نمانده و همین احتجاج قریش برای استحقاق خلافت دلیل است که نص درمیان نبوده و بزبان نیاوردند واین خود به پندارآنان دلیل بطلان نص است .

و چون بدانها گفته شود ، جلوگیر آنها چه بود ازاینکه فاضل را مقدم دارند و رئیس سازند ؟

دعوی کنند که آن گروه عمل خودرا پس از پیغمبر انجام داد و از تقدیم او جلوگرفت وتأخیر اورا لازم شمرد وهیچ گوینده بدان سخن نگفت وبرسر زبانی نیامد و به دلی خطور نکرد وآدمی ازآن دم نزد و بحث درآنراکسی ذکرنکرد وخبرگزاری از بحث آنها درآن گزارش نداد وبشری دعوی نکرد که دربارهٔ آن گفتگو کنند و این خود یك تناقض زشت وناهنجارگوئی صریح است و وارونهٔ حکم خرد و زیرورو کردن عادات است نزد مردم فهمیده .

ویك شگفتی دیگر در امرآنان اینکه : در بارهٔ انکار نص برامامت امیرـ مؤمنان(ع) اعتمادکنند براینکه اگر نصی برآن بود و درست بود دربرابر همهٔ مردم اعلان میشد وخاص وعام آنرا نقل میکردند ومیان امت دربارهٔ آن اختلافی بایدنمیشد وگویند: وجود اختلاف دلیل است براینکه نصی برامامت آنحضرت وجود نداشته.

این سخن آنها است با اینکه میدانند پیغمبر (ص) دربارهٔ عبادات بسیاری نص صادرکرده وآنهارا آشکارساخته و بامتش اعلام کرده ومیان آنها شهرت داده و

سپس امت در آنها اختلاف دارند ویك قول نیستند .

ازآنجمله است وضوع که کیفیت آنرا بدانها شناساند و بیانش کرد و بارها درحضور آنها انجامش‌داد وآنرا روشن کرد وآن برهمه واجب بود و پیوسته درکار بود ومکررمیشد ودربارهٔ آن یك قول نیستند و یکدیگررا دربارهٔ روایت آن‌تصدیق ندارند .

برخی گوشهارا هم مسح‌کنند و برخی منکر آنند و آنرا بدعت شمارند .

برخی پاره‌ای از سر را مسح‌کنند وبرخی تمام سررا .

برخی پاها را مسح‌کنند و شستن‌آنهارا روا ندارند و برخی شستن آنهارا واجب دانند .

برخی مسح برروی موزه را روا دارند وبرخی منکرآنند و آنرا گمراهی خوانند .

وهمهٔ‌آنان‌کردار وگفتار خودرا برسولخدا (ص) نسبت دهند .

وازآن جمله است اذان‌که باهمهٔ شهرتش میان مردمان وشنودن‌آن در هر شبانه‌روزپنج بارکه‌میان‌آنهاجارزنند وآنان دربارهٔ‌آن‌ودربارهٔ‌اقامه‌اختلاف بی‌پایان دارند در بیشی وکمی‌فصول آن و یکدیگررا دربارهٔ کم‌وبیش‌آن بدعت‌گذارشمارند.

و ازآنجمله‌است‌احکام نمازکه بطورکلی‌وجزئی نص دربارهٔ آن صادرکرده و باگفتار وکردارش‌بدانها آموخته که‌چگونه است ونماز را درحضر ودرسفرباآنها خوانده و بازهم مورد اتفاق آنها نشده .

برخی‌گویند : دستهای خودرا با هر تکبیر بالا برده و دیگران‌گفتند بـالا بردن دست در همان تکبیر افتتاح و شروع بنماز بوده .

برخی‌گویند: « بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم » را بلند میخوانده و دیگران‌گویند: بلند نمیخوانده .

مردمی‌گویند : برمیت برای نمازش چهارتکبیر میگفته و مردمی‌گویند : پنج‌تکبیر میگفته و عبادات‌دیگر هم هست‌که نص دربارهٔ‌آنهاصادرکرده وامرآنهارا

آشکار کرده و اتفاقی دربارهٔ آنها وجود ندارد .

همه میدانندکه آنحضرت حجةالوداع را انجام داد و با اعلام آن دربرابر همگان باعمل خود بهمه آموخت واتفاقی ندارند دربارهٔ شرح حج آنحضرت (ص) و یکدیگررا باور ندارند درکیفیت کردارش .

برخی گویند: حج افرادگزارده و برخی گویند: حج قران بوده است وبرخی گویند : حج تمتع انجام داده است.(۱)

درحضور همه دست دزد را بریده وبچشم خوددیدندکه چه کرده با اینکه تصریح کرده به حکم قطع ید بطوریکه قانع کننده بوده وبا اینحال دراندازه ایکه ازدست باید بریده شود هم قول نیستند .

برخی گویند : باید از بیخ انگشتان برید وکف دست بجاماند.

برخی گویند: باید از مچ دست برید و برخی گویند: از مرفق بریده شود و ازقولی هم روایت است که از شانه بریده شود .

و اختلافات دیگری هم در امور مشهوره وجود داردکه شرح آن طولانیست

۱ـ حج قران آنست که درمیقات نیت حج کندو احرام برای حج بندد وقربانی با خود بردارد و بمکه برد وچون بمکه رسد نمیتواند از احرام خارج گردد و باید در احرام بماند تا پس از انجام اعمال حج در روزدهم ذیحجه که عید قربانست قربانی خودرا بکشد واعمال روز عیدرا بجاآورد و از احرام خارج شود.

وحج تمتع آنکه ازمیقات بقصد حج تمتع احرام بندد و این وظیفهٔ کسانیست که ۴۵ میل (برابر ۱۵ فرسخ)دور از مکه وطن دارند مانند اهل مدینه وپیغمبر(ص) درحجةالوداع ازمسجد شجره که میقات اهل مدینه مقرر شده محـرم شد بحج و در حدود صدشتر قربانی باخود بسوی مکه راند وچون بمکه رسید فرمان تمتع آمد و بکسانیکه قربانی باخود نیاورده بودند دستور داد تا اعمال عمره بجاآورند وتقصیر کنند و از احرام بدرآیند و دوباره در روز ۸ ذیحجه احرام حج بندند . (مترجم)

درآن‌مسائلی که‌نقل‌آنها دچار مشکلاتی نیست که نقل‌نص برامامت داردکه‌بایدپیشوا ورئیس برهمهٔ مردم باشد ودچار تکلف‌وسختی‌وغرض‌رانی‌است زیرا اشتیاق‌بریاست برامت وحب جاه درآن وجود دارد .

وشگفت اینجاست‌که اختلاف درهمهٔ این مواردیکه یادآورشدیم از امور عبادت وغیره‌دلیل نیست براینکه نص‌برآنها صادر نشده ولی اختلاف دربارهٔصدور نص برامامت دلیل‌است که نصی در بارهٔ آن صادر نشده و این جز اظهار نادانی از طرف مخالفان نباشد . (۱)

و از شگفتی و تناقض‌گوئی مخالفان اینست‌که‌گویند: اگررسولخدا (ص) نصی بامامت شخص معینی صادرکـرده بود وگفتهٔ‌آنحضرت میان امت شهرتی یافته بود و پیغمبر فرمانی برای اطاعت از او ایرادکرده بود پس ازوفاتش صحابه خلاف فرمودهٔ او نمیکردند و بخود روا نمیداشتند‌که با تقدم و فضلی‌که داشتند پس زنند کسی‌راکه‌پیغمبرش(ص)پیشوا ساخته وبرأی خودعمل‌کنند و رأی پیغمبررا وانهند و روا نبودکه‌کاریرا پدید سازند که باعث ترك امتثال فرمودهٔ آنحضرت شود .

وچون‌بآنهاگفته شود : آیا شما اتفاق ندارید براینکه آنحضرت درهنگام وفاتش نص‌صادرکرد برفرماندهی اسامة بن‌زید و اورا پیشوا ساخت وپرچم‌فرماندهی اورا برگروهی‌از بزرگان اصحاب بست وبرآنها واجب‌کرد فرمان اورا ببرندوفرمود

۱ـ حاصل بحث مصنف‌دراینجا اینست‌که بسیاری از احکام مورد عمل‌اسلام که در زمان‌خود پیغمبر (ص) درمعرض عمل بوده و خود پیغمبر آموزندهٔ آنهابوده و با گفتار وکردار مکرر آنهارا دربرابر اصحاب خود انجـام داده پس ازآنحضرت دربارهٔ آنها اختلاف بوجودآمده با اینکه داعی اختلاف هرچه باشد درامور عبادات کمتر است از مسألهٔ امامت وریاست‌که درمعرض حب جاه و دنیا طلبی‌است و سبب اختلاف امت در موارد دیگر جز امامت‌هرچه باشد دربارهٔ امامت سختتر وبیشتراست وتعصب دربارهٔآن شدیدتراست‌ونمیتوان اختلاف درصدور نص برامامت را دلیل‌عدم وجود آن دانست.(مترجم)

بدنبال او بروند درآن‌سو که اورا فرستاده بود وامر اورا تأکیدکرد وواداشت باجراء آن وبارها جار زدکه قشون اسامه‌را اجراءکنید و متخلف از آنرا لعن کرد و ابوبکر و عمرهم درمیان قشون او ثبت شده بودند پس چرا رأی آنحضرترا نادیده‌گرفتند؟

گویند: وضعی‌پدیدار شدکه مقتضی‌این‌مخالفت بودوحاضران‌آنرا تشخیص دادند .

و این یك تناقضی‌است ازکسیکه تعصب برخرد او چیره شده باشد .

و ازشگفتیها است که‌گویند: بسیار بعید است‌که بیشتر امت پس‌از رسول خدا (ص) مخالف شوند باآنچه برآنها واجب کرده بود از طاعت امیرمؤمنان (ع) و ترك‌کنند پیروی‌کسی‌راکه‌آنحضرت پیشوای امت ساخته بود ، بـا اینکه میدانند همهٔ قـوم موسی با هارون برادرش که میان آنان خلیفهٔ خـود ساخته بود مخالفت ورزیدند و از سامری‌پیروی‌کردند و گوساله را پرستیدند دربرابرخدای یگانه بااینکه هارون درمیان‌آنان بود وخدارا بدانها یادآوری میکرد وآنهارا میترسانید.

با اینکه آنان‌خواهان‌هارون بودند واین اصحاب پیغمبر بیشترشان‌بدخواه امیرمؤمنان (ع) بودند و ازآنحضرت نفرت داشتند وآنان دلیل عقل را دربارهٔ خدا پرستی مخالفت‌کردندکه تأویل بردار نیست و اینان نص را مخالفت‌کردندکه تأویل برداراست ، این چه استبعادیست اگر تعصب وعناد درمیان نباشد.

وکارشگفت‌آور دیگرآنان اینست‌که :

چون شنوند شیعه دلیل‌آورند برصحت نص جلی برامامت امیرمؤمنان(ع) به‌تواتریکه خلف از سلف نقل‌کردند آنرا ضعیف شمارند و نپذیرندکه مانندآن‌دلیل قاطع باشد با اینکه بمانند این‌تواتر استدلال‌کردند همهٔ‌مسلمانان‌در اثبات معجزه‌های پیغمبر (ص) ومعجزه نمودن آنحضرت دربرابر مخالفان خود به‌قرآن خداسبحانه ، وپندارندکه اگر این نص بر امامت‌درست بودوبه‌تواتر نقل شده بـود باید بالبدیهه دانسته شود وبرای‌کسی جای تردید وشك نباشد و این همان‌گفتهٔ کافرانست درانکار تحدی ومعجزه‌های پیغمبر اسلام(ص) که در اخبار متواتره ذکرشدند وهم‌گویند: اگر

آنچه از نص شما دعوی‌کنید حق و درست بود باید همه‌آنرا نقل‌کرده باشندبااینکه میدانند این همان‌گفتهٔ منکران ملت اسلام است دربارهٔ انکار آنچه پیغمبر ما (ص) معجزه داشته و محال دانند نهان‌داشتن این‌گروه بسیار مخالف را با اینکه‌گفتهٔ‌کفار و بیدینهارا نادرست میشمارند در رد نبوت پیغمبر (ص) و میگویند : شما گروه شیعیان‌گرچه‌امروزه درحد تواتر باشید ازفزونی‌افراد خود ولی‌نقل‌شما میرسدبگروهی اندك در دوران پیشین پیوسته بوفات پیغمبر (ص) وشك ندارند در اینکه این همان گفتهٔ‌کفاراست دربرابر ملت اسلامی . همهٔ این‌گفته‌های مخالفان‌ما برای‌کمی اندیشه و انصاف وبی توفیقی و قلت معرفت است .

وکار عجیب دیگر ایشان اینست‌که گویند : چگونه خدا مخصوص ساخته آنکه شما بدو اشاره‌کنید بنص برامامت، سبب این امتیازچیست؟ این امتیازبواسطهٔ فضیلتی بوده‌که تنها او داشته است ویا بسبب استحقاق ناشناخته‌ایست؟

وجواب اینست‌که : این اعتراض بخود آنها برگردد دربارهٔ پیغمبران و اینکه چرا خدا آنهارا بردیگر مردمان مقدم داشته وبرهبری‌گماشته؟

با اینکه بگوش آنها رسیده‌که خدا سبحانه فرموده (درآیهٔ ۷۴ سورهٔ آل عمران) : «وخدا مخصوص‌گرداند برحمت‌خود هرکه را خواهد» و دنبالش فرماید: «وخدا صاحب فضل بزرگ‌است». (۱)

و از امورشگفت‌آوراست‌که: آنان‌سخن دربارهٔ ورود نص بامامت را چون ما میخواهیم اثباتش کنیم بی‌اهمیت و کوچك شمارند وچون خودشان خواهند آنرا باطل سازند بزرگ‌ومهم‌سازند ونمایش‌دهند بکسیکه میخواهد امامت را اثبات‌کند.

گویند: این‌چه توجهی‌است بی‌نهایت بدین امر با اینکه‌این‌یك مسألهٔ‌فرعی

۱ـ این بحثی‌است‌ازنظر ثبوت وواقعیت مقام امامت‌که بعقیدهٔ شیعه‌امری‌است الهی و خداوند امام را برگزیده و بعصمت از سائر امت ممتاز ساخته چنانچه پیغمبران را .(مترجم)

است و اختلاف درآن ضرری ندارد بمسلمانی ونه‌موجب فسق است و نه کفرچون مسائل دیگر فقه و چه نیازیست بنص برامام با اینکه امت هرکه را خواهد بر خود امام‌میسازد وسخن‌دربارهٔ نص در امامت‌را تا این اندازه خرد شمارند برای‌خردبینان درآگاهی برآن و سودش را اندك نمایند برای‌کسانیکه بدان اشتیاق دارند و چون دربارهٔ ابطال‌آن سخن‌گویند مسأله را بزرگ کنند و اختلاف را بار گرانی دانند و گویند : این‌مسأله قطب شریعت است و اصل بزرگی درملت اسلام وهرکه‌درآن باما مخالف باشد از جماعت اسلامی بدر است و در بدعت‌گذاران اندراست و از اینرو گفتهٔ کسی‌راکه نص را اثبات‌کند خلافی در امت اسلامی بشمار نیاورند و از قبول قول شیعه برحذر دارند و برحقجویان نمودار کنندکه قول بنص دربارهٔ امامت‌شکافی است درشریعت .

همهٔ اینها ناشی‌ازکم دینی وپرخیانتی است ودلیل برتعصب والفت‌بباطل وحمیت بناحق است.



فصل سوم

اغلاط مخالفان درباب انتخاب پیشوا بطور کلی

وازشگفتیهای کاروبارشان اینست که: اعتراف دارند رسولخدا(ص) مهربان بر امتش بود و دلسوزبمعتقدان شریعتش و کوشا دربارهٔ مصالح آنان وحریص برجلب منافع برایشان ، این مهرورزی بغایت بود وهیچ ازآن کوتاهی نمیکرد وخدا هم در قرآن خود حضرتش را بدان وصف کرده و(درآیهٔ ۱۳۸ سورهٔ التوبه) فرموده پناه برخدا از شیطان رجیم : « البته که آمد برای شما ازخودتان فرستاده‌ای که ناگوار است بر او رنج کشیدن شما، حریص است برشما ، بمؤمنان دلسوز ومهربانست».

وانگه پندارند با اینحال از دنیا درگذشت و برای امتش پیشوا نگماشت و سرور و امامی جانشین خود نساخت و اختیار امام را بخودشان وانهاد با اینکه میدانست اختیارآنها درصحت و واقع بینی باختیار حضرت او نرسد و رأیشان برأی او نپیوندد زیرا در مصالح آنان از خودشان بیناتر بود و بعواقب کار داناتر وشناساتر بکسیکه کارآنان بوجود او منظم میشد و اموراتشان را بهسازی میکرد و آنحضرترا نسبت دهند باینکه آنانرا ازانتخاب خودکه مقرون بصواب بودمحروم کرد واکتفاء کرد بانتخاب خود امت که ازفساد وتباهی ایمن نبود با اینکه خداوندش ازاین وضع برکنار داشته و ازآنچه اهل ضلالت گویند برتر نموده.

امر شگفت آور دیگرشان اینکه: اعتراف دارند پیغمبر اسلام (ص) هیچگاه

در زمان زندگی‌خود کار انتخاب سردسته ها و فرماندهی امیرانرا بامت و با بیکی ازآنان حوالت نکرد وخودش هرکه‌را میخواست جانشین مینمود وفرمانده میکرد بر شهرخود و رعایایش وقشونش و جوخه‌هایش تا اینکه چون برسر نبرد موته‌آمدجعفر (رض) را پیش داشت وبمردم فرمود : اگرآسیب دید فرماندهٔ شما زیدبن حارثه‌است و اگر اوهم‌آسیب دید فرماندهٔ شما عبداللهبن‌رواحه است و انتخاب فرمانده‌را بدانها وانتهادواین تکلیف را بهمه یایکی متوجه‌نساخت دراینحال دشوار.

و با این‌همه دعوی دارندکه‌هنگام مرگ خود وجدائی ابدی ازآنهااختیار انتخاب امام وتعیین‌رئیس برهمهٔ مردمانرا بخودآنها وانهاد و بدانها درحال‌وفاتش تکلیفی‌کردکه در زمان حیاتش نکرده بود با اینکه اگر آنحضرت در زندگی خود آنهارا بدین‌کار امتحان‌میکرد ولغزش مینمودند وبآنان‌تکلیف میکرد وبخطامیرفتند میتوانست‌جبران تقصیرکارآنهارا بنماید و ببرکت‌خود بهسازد آنچه‌را تباه میکردند ولی پس‌ازآنحضرت این‌جبران میسر نبود زیرا اگرآنها بخطا میرفتند در پیشداشت آنکه باید بدنبال باشد ودرتأخیرآنکه باید پیشوا باشدنمیبافتندکسی‌راکه تقصیرکار را جبران کندولغزش‌آنهاراتدارك‌نمایدوازسرآنها واکندکسی‌راکه زمامدارخودکردند وزیانشان بدان بزرگ‌و بی‌اندازه‌میشد.

وازکار عجیب‌آنان اینست‌که:

اعتراف دارندکه : امت حق ندارد حکمی را امضاءکند وحدی‌اجراءکند وقشونی روانه سازد و پندارند که حق دارد همهٔ این اموریکه خود نتواند بیکی از میان خود واگذار نمایدکه اورا به پیشوائی انتخاب‌کرده و باو وانهد چیزی را که خود ندارد و اختیاراتی بدو دهدکه‌از طرف‌مالك‌آن‌که‌خداوند است اجازهٔ‌آنرا ندارد و این ازخوشمزه‌ترین امور وشگفت‌آورترین آنهااست.(۱)

۱ـ درمذهب شیعه چون منصب امامت ازطرف خداوند به‌امام داده شده است وهمان‌دنبالهٔ‌امامت‌حضرت‌ابراهیم(ع)است‌که‌خدا فرمود: «من تورا امام مردم‌ساختم»
←

و چیز عجیب دیگر آنان اینست که: چون برای بوجودآمدن امام انتخاب خودرا سبب دانند روا دارند که امر امت دچار اهمال و فترت شود تا یك پیشواانتخاب شود و اگر اهل چندشهر چند امام اختیارکردند باید امور متوقف بماند تا معلوم شودکدامیك بهترند و او را مقدم دارند وامامت دیگرانرا ابطال کنند و او را ساقط نمایند و اگر دریك حال برای همه عقد امامت شده وانتخاب آنان در یك زمان بوده امامت همه باطل است وباید تجدید انتخاب شود.

و روا دانستند که در این فترت مردم بی‌امام باشند که بسا بدرازاکشد وکار امت پریشان گردد و ضایع شود واموری پدیدآیدکه مدبری نداشته باشند وزیانهای عمومی پدیدگردند که کسی نباشد آنهارا اصلاح کند وجلوگیرشود.

و بدانها بایدگفت: چرا اصحاب سقیفه خودداری‌نکردند از شتاب برای انتخاب امام و تنها بدان پیشی گرفتند برای انتخاب پیشوا و دست نگه نداشتند تا بنی‌هاشم (خاندان خود پیغمبر) ازآماده‌کردن آنحضرت (ص) وبخاك‌سپردن او و انجام حق واجب او فراغت یابند تا چون این امور انجام شد آنان هم درعقدامامت حاضر باشند و در رأی برای امام شرکت کنند و باآنها دراین کار همراه باشند زیرا اگر سزاوارتر باین امر امامت نبودند با آنها درحق انتخاب شریك بودند و یکمتر وجهی‌هم که بود بهره‌ای ازآن داشتند.

و درپاسخ گویند: این‌شتابزدگی بانتخاب امام برای این بودکه میترسیدند از دست برود و ازتأخیرش‌زیانی پدیدار شود با اینکه همه‌کس میداندکه دراین‌وقت ضرورتی برای این شتابزدگی‌درمیان نبود واگرآنها بدین کارشتاب نداشتند اختلاف

همهٔ این مناصب خاصه از طرف خدا بدو واگذارشده ولی اگر پیشوا از طرف مردم انتخاب شود چگونه آنچه را خود مردم ندارند توانند باو ببخشند وگفتند:

ذات نایافته از هستی‌بخش   چون تواندکه بودهستی‌بخش

(مترجم)

کلمه پدید نمیشدکه زیانی بزرگ ببارآید ، ودشمنی آهنگ آنانرا نداشت و دشمن معاندی آنهارا محاصره نکرده بود واین شتاب و پیشتازی برای چه بوده ؟ با آنچه ازآنان در شرائط انتخاب‌حکایت شده.(۱)

ولی‌آنها فرصت‌را غنیمت شمردندو تمکن‌خودرا پیش‌داشتند وکارپیشوائی را دزدیدند وراستش تصویب کنندهٔ‌آنان باکارشان‌مخالف بودند و یارانشان‌لغزشهای آنانرا آشکارکردند با اینکه رأی‌آنها در انتخاب پیشوا که بناچار به تقیهٔ امام‌برحق کشانید وبتصدی او اخلال‌کرد سبب‌شدکه‌کار امت دچار اهمال وفترت‌شده وآنانرا بی‌امام بحق نمود .

وکار شگفت دیگرآنان اینکه گویند : انتخاب پیشوا با علمای امت است و بطورگروهی‌باشد وآن‌گروه‌دراختیاروانتخاب اوخطا نکنند وبااین‌گفته‌میدانندکه:

ابوبکررا ابوعبیده انتخاب‌کرد (ودیگران بدنبال اورفتند).

و عمر را ابوبکر انتخاب‌کرد (درعهدنامه‌ایکه بدست عثمان نوشته‌شد).

وعثمانرا عبدالرحمن(بن‌عوف) انتخاب‌کرد(که‌حکمیت شورای شش نفری را بدست‌آورده بود). وهیچکدام واجد شرطی نبودندکه‌آنان‌گفته‌اند.



۱ـ شاهد منظورمصنف ازشرائط انتخاب‌که مقتضی تأخیرآن بوده تاحضور بنی‌هاشم اینست‌که اهل سقیفه توافق‌کردند باولویت قریش و مهاجران برای اینکه خویشان‌پیغمبرند و درمسلمانی سابقه دارند واین‌شرط‌مقتضی‌بودکه صبرکنند تا بنی هاشم‌که نزدیکتر به‌پیغمبر(ص)بودند وپیشتر درمسلمانی حاضر باشند برای‌انتخاب امام. (مترجم)

فصل چهارم

در خطا های آنان نسبت بانتخاب ابی‌بکر

از کارهای عجیبشان اینکه : مردی‌را انتخاب نمودندکه خدا فرمان داده بود بدنبال باشد و اورا شایستهٔ نیابت ازرسولخدا (ص) ندانسته بود دررسانیدن و ابلاغ نه‌آیه از سورهٔ برائت به اهل مکه‌که برخی از امت بودند با اینکه آنحضرت زنده وناظر بود وبا اینکه فرموده(۱): همهٔمؤمنان باهم برابرند وخونشان یکسانست وکمترین آنها عهدامانش برهمه مجری‌است و دورترین آنها چون‌کافری را پناه دهد باید همه پناه دادن اورا محترم شمارند همه دربرابر دیگران هم دستند .

و خدا تعالی با این همه ابوبکررا شایسته ندیدکه حکم ذمه را برساند و امر آنحضرترا اجراءکندکه بمصلحت امت اسلامی بوده و اورا ازفرماندهی لشکری

۱ـ ناشایستی او دربارهٔ رسانیدن آیات اعلامیه بمردم درموسم حج‌چنین روایت شده (درسیرهٔ ابن هشام ج۲ ص۳۵۱ چاپ مصر) :

و سورهٔ برائت دربارهٔ نقض عهدنامه‌ایکه میان رسولخدا (ص) و مشرکین نازل شد که این‌عهدنامه دارای دو ماده بود یکم اینکه بسته نباشد راه زیارت‌خانهٔ کعبه برهرکس آهنگ آن‌کند و بمکهٔ معظمه رود .

که درآن بددلی و درماندگی اوآشکار شد معزول‌کرد وپرچم‌فتح‌را بدست علی (ع) داد (۱) و او را از سکنی درمسجد خودبازداشت‌ودرحجرهٔ اوراکه بمسجدبودگرفت و اورا از پیشنمازی نمازیکه بلال بامر عایشه دخترش اورا پیشداشته بود پس‌زد.

دوم اینکه: کسی را درماههای حرام نترسانند و امنیت او را سلب نکنند که این عهدنامه میان پیغمبر(ص) بود باهمهٔ مشرکان ـ تا در ص ۳۵۳ ـ گوید به رسولخدا (ص) گفتند: کاش این آیات را با ابوبکر میفرستادی برای مردم در مکه فرمود: ازطرف این آیات ابلاغ‌نشود جز مردی از خاندان خودم وآنگاه علی بن‌ابیطالب (ع) را خواست و باو فرمود: این‌آیات صدر سورهٔ برائت را ببرومیان مردمیکه روزعید قربان‌درمنی‌گرد میآیند جار بزن و درضمن فریادکن: هیچ‌کافری ببهشت نرود، بعد ازاین سال هیچ مشرکی حج نکند، وهیچ برهنه‌ای بخانهٔ کعبه طواف نکند، هرکه با پیغمبر عهد امانی دارد تا مدت مقرر خود معتبراست. وآن حضرت سوار برناقهٔ عضباء پیغمبر بسوی مکه روانه شد.

۱ـ درسیرهٔ ابن‌هشام ص۲۲۷ ج۲ چاپ مصر گوید:

ابن اسحاق بسند خود ازسلمة‌بن‌عمروبن اکوع بازگفته: که رسولخدا(ص) ابوبکررا با پرچم‌خودکه سپید بود ـ بقول‌ابن‌هشام ـ فرستاد بسوی یکی ازقلعه‌های خیبر و او جنگید و فتح نکرد و خسته شد، وانگه فردا عمربن خطاب را فرستاد و جنگید و سپس‌برگشت و فتحی میسرنشد وخسته بود. رسولخدا(ص) فرمود: البته فردا پرچم را بکسی دهم‌که دوست دارد خدا و رسولش‌را و خدا بدست او این‌قلعه را فتح‌کند و او هرگز نگریزد، سلمه‌گفت: پیغمبر (ص) علی (ع) را خواست و او چشم درد داشت وآب دهن دربینی او انداخت و سپس فرمود: این‌پرچم را بگیر و آنرا ببر تا خدا بوسیلهٔ تو قلعه را بگشاید. همین راوی‌گفته بخداکه‌آنحضرت‌پرچم راکشید با اینکه گران بود و بدو افتاد وماهم بدنبال او بودیم تاآنرا برکپهٔ سنگی زیر دیوار قلعه فروکرد ـ تاگوید ـ وبرنگشت تاخدا بدست او فتح کرد.

با این همه نقاط ضعف پس‌از رسولخدا (ص) اورا پیشوا و رئیس برهمهٔ امت کردند و احکام ملت اسلام را بدو وانهادند و اجراء نهائی احکام بدست او افتاد و اقامهٔ همهٔ حدود شریعت بـاو حوالت شد و او جاگیر بهترین خلق خـدا محمد رسول‌الله(ص) شد ومجری‌شرع آنحضرت گردید این البته‌چیزعجیبی‌است که‌هرخردمند درآن حیران ماند.

و ازکارعجیب‌آنانست‌که: اعتقاد دارند پیغمبر مردم را فرمودچون‌گردهم آیند، پیشنماز را برای ریاست برخود انتخاب‌کنند و از آنحضرت روایت‌کنند‌که فرمود :

انتخاب‌کنید امامان خودرا زیراکه آنان نمایندهٔ شما باشند بدرگاه خـدا عزوجل.

و فرمود : پیشنماز شما باشد آنکه قرآن خوان‌تر شماهااست.

و در روایت دیگراست‌که گفتنـد بآنحضرت : اگر در قرائت همـه برابر شوند ؟ فرمـود: فقیه‌ترپیشنماز شـود وصاحب مسجد اولـی است بمسجدش(برای پیشنمازی).

و با این همه روایت‌کنندکه ابی‌بکر باید امام باشد بر امیر مؤمنان (ع) و معتقدندکه او اولی‌است به پیشنمازی برمردم بـا اینکه میدانند ابی بکرحافظ قرآن نبوده وامیرمؤمنان‌بی‌مخالف‌حافظ‌قرآن بوده است‌و ابی‌بکرفقیه نبوده وامیرمؤمنان از او و ازهمهٔ امت افقه بوده بدون قول مخالف.

وبا اینکه‌میدانند رسولخدا (ص) همهٔ درهای حجرات‌صحابه‌راکه‌به‌مسجد بازمیشد بست تا اینکه درحجرهٔ عمویش عباس را هم بست و در حجرهٔ علی (ع) را بازگذاشت وفرمود :

خدا تعالی بموسی‌بن عمران فرمود :که خانهٔ پاکی برگیرد‌که جنب نشود درآن جز او و هارون و دوپسر هارون شبر وشبیر و هم خدا بمن فرموده : خانه‌ای برگیرم پاك‌كه‌جنب‌نتواند باشددرآن‌جزمن‌وعلی ودوپسرش‌حسن‌وحسین علیهماالسلام

وگردآمدند خصلتها که بایستی بدانها امیرمؤمنان پیشنماز باشد و اورا برای آن اختیار نکردند و بنظر آنها درست آمدکه او را بدنبال اندازند و ابوبکر همهٔ آن اوصاف را نداشت و او را اختیار کردند و پیشوا ساختند و این همان رأی وارونه است .

وشگفت است که امر ونهی وحل و عقد و اجراء احکام شرع و اقامهٔحدود در میان مردم را بکسی وانهادندکه دانستند فهمش سست ونادان بمسائل فقهاست و بدیگر چیزها و بی‌حافظه وکم هوش است و خودش بدان اعتراف دارد و اقرار دارد که لغزش بسیار دارد وخلل بیشمار وحلمش کم است و برابر همهٔ مردم میگوید: والی شما شدم و از شماهابهتر نیستم اگردرست رفتم پیرو من باشید و اگرکج رفتم مرا راست کنید زیرا من شیطانی دارم که بمن درآویزد نزدخشم کردنم وچون دیدیدبخشم آمدم از من کناره کنید مبادا دست اندازم بجامه‌ها و تنهای شماها .

بعلاوه اورا ازمعنی کلاله پرسیدند ونمیدانست و ازاب پرسیدند نمیفهمید و از فقه پرسیدند و ازآن خبری نداشت (۱) و ازقرآن پرسیدند و ازبر نداشت و از دلیری که برکنار بود و از ریاست هم بدور بود واهل آن نبود وکسیکه چون احوالش را پژوهش کنی وکارهایش را وارسی آنچه گفتیم برخی از کم بودهایش بود برهمهٔ مسلمانان سرور شد و دست او برهمهٔ اهل قبله باز شد و باو گفتند : تو جانشین رسولخدائی.

۱ـ کلاله درآیهٔ ۱۲ سورهٔ النساء است که فرماید: « واگر مردی بمیرد وارث برده شود بطورکلاله یا زنی هم‌ارث برده شود همچنین وبرادری یا خواهر دارد(که وارث اویند) بهریك یك ششم مال او برسد و این بیان طبقه دوم وارثانست و از برادر وخواهر به‌کلاله تعبیر شده زیرا زیورسرآدمی باشند.

وواژهٔ «اب» یا باء تشدیددار درآیهٔ ۳۱ سورهٔ عبس است که فرماید : «وفاکهة و ابآ » یعنی براثر باران میوه وچراگاه پدیدار شدند و اب بمعنی چراگاه است.

وکسی‌راکه دانستند دانشی گسترده دارد وفضل‌وکمال علم وکرداراسلامی بزرگ وسبقت اودر اسلام و درجهاد و تصرف او و اثر نیك وشرف فضل و زهد مشهور وآیات خیره‌کننده و بینات بدیعه دارد وکارگزار رسولخدا (ص)و برادر او است بلکه خود او است بحکم قرآن خدا (۱) و او محبوبتر خلق خدا نزدخدا ، و کسیکه‌همه بدو نیازمندند و اوبهیچکس‌از افراد امت نیازی ندارد و با اینحال‌او را رعیت‌ساختند وبدنبال‌انداختند برای کسیکه در همهٔ خصال خیرکمبود داردراستیکه این رأی عجیب‌است و انتخاب تازه‌درآمدی است.

و در اینباره‌است که فاطمهٔ بتول‌علیها‌السلام‌دخترسیدرسل (ص)میفرماید: اگر شگفت‌کنی درشگفت‌آی از این پدیده (انقلاب سقیفه) درچه راهی پیش رفتندو بچه دستگیره‌ای چسبیدند؟! بخدا سوگند موهای بی‌ارزش‌دم را بجای پرهای پرواز کن پیش نهادند و دنبلیچه را بجای شانهٔ مردانه برگرفتند زشت باد روی‌مردمی‌که پندارند کار نیکوکنند ، آگاه باش‌که آنان همان زیانکارتر مردمند ولی نمیدانند.

و شگفت اینست‌که آنها در سقیفه‌گرد آمدند برای طلب خلافت ، انصار برای استحقاق آن دلیل‌آوردند باینکه پیغمبر(ص) را یاری‌کردند ومهاجران باینکه خویشاوندان پیغمبرند وکسی میان‌آنها نام علی(ع) را نبرد باآنکه انصار در یاری کردن پیغمبر (ص) بپای او نمیرسیدند و قریش از خویشاوندی بمقام او نبودند. وشگفت‌آنکه‌قریش‌گفتند: خلافت نباشد جز از تبار نبوت وبدین سبب‌آنان

۱- این اشاره‌است به‌آیهٔ ۶۱ سورهٔ آل‌عمران دربارهٔ دعوت پیغمبر اسلام(ص) از نصارای نجران برای مباهله‌که فرمود : « بیائید تا بخوانیم پسران مارا وپسران شمارا و زنان مارا وزنان شمارا وخود مارا وخود شمارا »که مقصود ازخود ما در کلام پیغمبر(ص) امیرمؤمنانست زیرا آنحضرت بودکه بهمراهش با فاطمه وحسن‌و حسین بمیعادگاه مباهله برد .

استحقاقش را داوند زیرا رسولخدا (ص) از قریش است کسی همانوقت بآنها نگفت که بنی‌هاشم بدان ازشما اولی هستند بحکم این دلیل زیرا پیغمبر(ص) از بنی هاشم بوده ولی منصرف کرد آنانرا از این بیان اینکه همهٔ حاضران سقیفه اتفاق داشتندبر اینکه حق را از ذیحق بربایند و از مستحقش دریغ دارند ،

و روایت است که امیرمؤمنان (ع) درضمن سخنی که بمعاویه فرستاد این بودکه فرمود:

مرا بهراس نیفکند جزاینکه انصارگردآمدند و ابوبکر باآنانکه دنبالش بودند از مهاجران نزدآنان رفت وحجت آورد بخویشاوندی قریش با رسولخدا(ص) و اگر دلیل او بخویشی پذیرا باشد من در اینصورت سزاوارترم بخلافت از همهٔآنها زیرا من نزدیکترم بآنحضرت و چسبنده‌ترم و اگر بدین دلیل اثبات خلافت نشودپس انصار بر سر دلیل خوداستوارند وازآنحضرت (ع) روایت‌شده که این شعرراسروده: (گویا خطاب به ابی‌بکر است) :

اگر تو بحکم‌شوری زمامدارآنانی چگونه شوری بوده که اهل‌شوری‌حاضرنبودند

واگربخویشی‌آنانرا محکوم کردی دیگری‌جزتو اولی‌است‌به‌پیغمبرونزدیکتراست

و بقولی این شعر ازقیس‌بن سعداست و همانا امیرمؤمنان (ع) بدان تمثل کرده وآنرا شاهد آورده .

وکمیت (ره) این معناراگرفته واقتباس کرده وسروده:

واگرخلافت نشاید برای مردمی‌جزآنان راستش‌ذوی‌القربی‌سزاوارترولازمترباشند

وازآنحضرت ضبط‌شده که دربارهٔ احتجاج قریش باینکه صحابهٔ پیغمبرند فرموده:

شگفتا استحقاق خلافت با هم‌صحبتی پیغمبر ثابت شود و به‌خویشاوندی آنحضرت ثابت نباشد ؟!

وما با ملاحظهٔ همهٔ امور عقیده نداریم احدی سزاوارتر باشد بخلافت‌ازآن خشمگین برکنار شده .

و همهٔ شگفتی برای مردمی‌است که دیدند رسولخدا (ص) عمروبن عاص و اسامة‌بن زید را برابی‌بکر فرمانده وامیر ساخت وسپس آنها ابی‌بکررا بر امیرمؤمنان وعباس امیر و والی کردند.

و ازشگفتی کارشان اینکه دعوی دارند امامت ابی بکر با اجازهٔ اهل حل و عقد بوده و از روی انتخاب و اندیشه با اینکه از عمر شنیدند بگوش خودکه:

بیعت با ابی‌بکر ناگهانی شد و از دست مردم در رفت وخدا مسلمانان را از شرآن نگهداری کرد و هرکس بچنان‌کاری بازگردد اورا بکشید وگواهندکه آن یکباره و بی‌اندیشه بود وناگهانی وشتابزده انجام شد وبی‌مشورت با مردم واین‌مایهٔ نهایت نکوهش و دروغزنی‌آنها است در دعوی آنان و مایهٔ تهدید بخونریزی است برای‌کسی‌که چنان‌کاری بکند و هیچ خردمندی تردید نداردکه فلته همان‌شتابزدگی و پیشتازی‌است وضداست با دعوی ایشان‌که روی اندیشه وانتخاب بوده.

وشگفتی دیگر کارشان اینکه مدعی شدند همهٔ امت اجماع کردند بر امامت ابی‌بکر با اینکه میدانند شمارهٔ بیعت‌کنندگان با او درسقیفه اندکی بودند وگروهی ازآن واپس‌کشیدند وگروهی منکر آن شدند و درخود سقیفه هم در بارهٔ او اختلاف بود و بعدازآنهم اختلاف ادامه داشت.

ومیگویند: آنانکه از انصارمخالف بودند وآنانکه از بنی‌هاشم اخیار پس کشیدند با بزرگان صحابه و همهٔ تیرهٔ بنی حنیف و با امامت او مخالف شدند همه و همه نادرند و خرق اجماع نکنند.

وآنگاه‌منکرندکه مسلمانان درمحاصرهٔ عثمان وعزل او ازخلافت و تکفیر او وکشتن او بحد اجماع بودند با اینکه در شهر مدینه‌کسی نبود ازخودی وبیگانه که از مصرآمده بودند و بلاد دیگر جزاینکه درنبرد بودند با عثمان یا دست‌ازیاری او کشیده بودند و ضبط نشده درانکار برآنان‌گفتهٔ اندکی از مردم.

و دعوی میکنندکه خود عثمان وغلامان او که درمحاصره بودندومروان عموزادهٔ او مانعند از تحقق اجماع در اینجا با اینکه جمعی از بنی امیه خواستند

بدو رسند ونتوانستند و خواستند اورا در مقابر مسلمانان بخاك سپارند و مسلمانان نگذاشتند تا اورا بردند درحش‌کوکب که باغی بوده نزدیك بقیع .

وآنکه شورشیان‌آمدند سرش را از تن جداکنند و زنانی از خاندانش‌جیغ کشیدند وسیلی‌بروی خود زدند و دست از او برداشتند و عمیربن ابی ضابی او را لگدکردو یکی‌ازدنده‌هایش‌شکست و درهمانجا تا سه روز افتاده بود وکسی‌این‌کاررا بزرگ‌وناهنجار نشمرد وانکار نکرد وهرکس دراینباره اندیشد بداند که این‌محاصرهٔ عثمان بتحقق اجماع سزاوارتر و اولی‌است از اجماع بربیعت ابی‌بکر .





فصل پنجم

در غلط گوئیهاشان در بارۀ امام

از شگفتی امرشان اینکه : متوجه کسی شدندکه پیغمبر (ص) یك‌قشونی‌را بدو سپرد و او نتوانست بخوبی ازآنها سرپرستی‌کند وگریزان برگشت و اورا امام همۀ مردم سازند و سرپرستی همۀ قشونهای‌اسلام راکه بسی بزرگ بودند بدوسپارند و اورا فتنۀ مسلمانی نمایند وپشتیبان برای‌کارهای بزرگ و این خود ضد درستی‌و صواب است .



فصل ششم

درخطاهایشان دربارهٔ علم امامت

یك‌سخن‌عجیب آنها اینست‌که: امام پیشوای‌شرع است ومیشودکه‌به‌برخی از احکام‌نادان باشد و روا ندارندکه درهمهٔ احکام نادان باشد و اینکه‌گویند :آنچه را نداند بدیگران از امت‌که‌میدانند رجوع میکند و روا ندارندکه دربارهٔ همهٔ‌احکام نادان باشد و بامت رجوع‌کند و ما نمیدانیم چه فرقی دارد اینکه در برخی ازآنچه نداند بامت رجوع‌کند یا در همهٔ احکام‌که نداند بامت رجوع‌کندکه یکی رواست و دیگری ناروا .

بلکه شگفتی داردکه امام نیازمند باشد در احکام شرع بکسیکه اونیازمند وی باشد و پیرو رعیت خودباشدکه باید پیرو او باشند زیراکه‌این‌امر نزدخردمندان مناقضهٔ زشتی بشمار رود .

و از شگفتی امرشان اینکه از پیغمبر (ص) روایت‌کنندکه فرمود : هرگز امتی‌کسی‌را برخود والی و پیشوا نسازند با اینکه در میـان آنان داناتر از او باشد جز اینکه کارهای آنها به پستی‌کشد تا برگردند بدانچه آنرا وانهادند .

سپس روایت آورندکه : متصدی امـر امت اسلامی مردی ناتوان وناقص بوده و نادانرا بردانا پیشوا دانند و روایت‌کنند از پیغمبر(ص)که فرمود : هر کـه

متصدی یك کاری از مسلمانان باشد و مردی بریکی ازکارهاشان گمارد ودانسته باشد بجای مردی که از او داناتر است البته که خیانت کرده بخدا و رسول خدا (ص) و همهٔ مؤمنان، با اینکه میدانند ابی‌بکر وعمر در روزگار زمامداری‌خود علی (ع) را والی‌ومتصدی کارها نکردند بامعرفت‌آنها بکمال علم‌آنحضرتْ وپیش داشتند نادانها را برآنحضرت درهرحکومت وولایت و این را دلیل نگیرند برخیـانت آندو بخدا و رسول او و بمؤمنان و اکتفاء نکنند بآنحضرت در دانش برای دشمنی با او.

و برخردمندی پوشیده نیست که اگر آن دو روگردان بودند از ولایت او خائنند بخدا و رسولش و اگرآنحضرت روگردان بود از اینکه ازجانب‌آنها متصدی کاری‌گردد همین پس است برای طعن درآنها .

وازشگفتی کارهاشان اینکه‌گویند : علوم شریعت درهمهٔ امت پراکنده‌است و همه باهم بدان احاطه دارند و امت است ملجأ وپناهگاه درآنها و دعوی‌کنندکه امت باهم مقام عصمت دارند وخطای آنها روانیست ولی‌گفتهٔ ما برآنهـا ناگوار و گرانست که‌گوئیم شخص امام محیط است بهمهٔ احکام و دانا است بهمهٔ‌آنها وملجأ ومفزع است درآنها ومورد تأیید الهی‌است ومعصوم است نه همهٔ امت و ازگفتهٔ ما در تعجب بسر برند وخودرا بجای مشرکان نهند در اینباره که مطابق قرآن مبین از روی تعجب میگفتند چنانچه (در آیهٔ ۵ سورهٔ ص) است : «آیا ساخته است همـهٔ معبودان را یك معبود راستیکه این چیز شگفت‌آوریست».

وگفتهٔ آنان (درآیهٔ ۸ سورهٔ ص) : «آیا قرآن باو تنها القاء شده میان ما همه بلکه‌آنان دربارهٔ قرآن من‌در تردید باشند بلکه نچشیدند عذاب مرا تاهنوز».

وچه خوب‌گفته هرکه سروده :

نیست بر خدا جای انکار که‌گردآورد همهٔ جهانرا دریك تن(۱)

۱ـ محققان درتاریخ‌گویند : سیاست بنیادی عمر در زمان زمامداری او این بودکه بزرگان اصحاب پیغمبر راکه بسا میتوانستند درکار اوشورشی بوجود آورند

←

وعجب اینکه درصورتیکه منکرند کمال علم امام را و استبعاد کنند که از مردم دیگر ممتاز باشد وگویند : در بارهٔ بشریکه باو وحی نشود خلاف عادت است. روایت میکنند ازپیغمبر(ص) که فرمود: یك سوم دین خود را از عایشه فرا بگیرید، نه بلکه دوسوم دین خودرا ، نه بلکه همهٔ دین خودرا از عایشه فراگیرید .

واشگفتا!! چگونه برای عایشه چنین کمالی که بدان ازمردمان ممتازشده ثابت باشد ومانندآن درامامیکه جانشین رسولخدا وحجت پس از اواست برخاص وعام محال است؟

بلکه عجب اینست که با انکارآنها دراینکه خلیفهٔ رسولخدا (ص) برامتش ومجری احکام شرعش پس از او دارای همهٔ علوم شریعت باشد و محیط بهمهٔ احکام و بی‌نیاز از رجوع در بارهٔ آنها برعایا و عوام دعوی دارند که استادشان جاحظ (لعنه‌الله) با همهٔ رذلی وهزلی و بینی بریدگی وکچلی و زشتکاری و فسق پر آوازهٔ او هرعلمی را دانسته و دربارهٔ هرفرع و اصلی کتاب نوشته وهم دربارهٔ هرجدی و شوخی و هیچ دانشی دربارهٔ دیانات ومفهومی درریاضات و رسومی در ادبیات نیست مگرآنکه درآن بررسی کرده و بازگیریها و شگفتیها ومعایب آنرا شناخته تا آنجاکه من ندیدم کسیکه نام همهٔ مصنفات اورا بداند واندازهٔ کتابها که نوشته‌دانسته‌باشد، این امر واقعاً تعجب دارد .

و عجب اینستکه : همه شنیدند فرمودهٔ پیغمبر (ص) را در بارهٔ علی که : من شهر دانشم و علی درآن شهر است .

و فرمودهٔ آنحضرت(ص) که : علی ازهمهٔ شماها قضاوت کن‌تر است وحق

در مدینه نگهداشت و ببهانهٔ اینکه اعضای شورای مرکزی اسلامند مانع‌شدکه در میدانهای جنگ وارد شوند. و در جنگ ارتدارکه برابی‌بکر بسیار دشوار بودحاضر نشد از وجود امیر مؤمنان (ع) در برابر مرتدان خطرناکی چون مسیلمه استفاده کند و کارها به‌رجال درجهٔ دوم وسرداران قبائل که فرمانبر محض بودند واگذار میشد . (مترجم)

را بهتر میفهمد .

و فرمودهٔ آنحضرت (ص) که : علی باحق است و حق با علی بارخدایاحق را ببر همانجاکه علی باشد .

وعذرآنهارا برطرف سازد اتفاق برنیاز صحابه بدو در بارهٔ احکام شرع و پرسش از او بلکه ازشاگردان او چون ابن‌عباس که عمر درمسائل بدو محتاج بود و میگفت : جستجوکن ای‌غواص (دریای دانش) با اینکه ابن عباس اعتراف داشت‌که شاگرد امیرمؤمنانست.

و با این همه‌گویند : آنحضرت‌حکم آزادکردگان‌صفیه عمهٔ‌خودرانمیدانست چون با زبیربن عوام (شوهر او) دربارهٔ آنها ستیزه‌کرد و او ویرا برای مرافعـه و محاکمهٔ نزد عمربن خطاب برد وعمر باو فهمانید کـه زبیر سزاوارتر است بمیـراث آزادکرده‌های صفیه و بحکم او رضا داد و ازگفتهٔ خود برگشت و چگونه این دعوی درست است وکدام خردمند آنرا باورکند؟

و چگونه‌کسی‌که باب علم پیغمبراست حکم درست این قضیه‌را نمیداند؟

و چگونه ازکسی‌که از همهٔ امت درقضاوت داناتراست حکم این مسأله‌را نمیداند ؟

وچگونه طلب میکند مالی راکه از او نیست کسیکه پیغمبر (ص) دربارهٔ او فرماید علی همراه حق‌است و حق همراه علی بارخدایا حق‌را همانجا دار که علی درآنجااست ؟

با اینکه آنحضرت میفرمود : از من بپرسید پیش‌ازآنکـه مرا نیابید زیرا در دل من‌دانش انبوهی‌است.

چگونه عمربن خطاب رهنمای او گردد با اینکه‌عمر بدان خلاف در موارد بسیاریکه علی(ع) او را از خطایش برگرداند گفته : اگر علی نبـود عمر هلاك بود و نابود .

و عمر درحکم خود دراین منازعه برعلیه علی(ع) بی‌تردید خطاکرده‌و از زبیرطرفداری‌کرده وچون زمامدار وقت بوده امیرمؤمنان (ع) نتوانسته حق خود را دریافت کند وبرخلاف اوقیام‌نماید، (۱)





۱ ـ و بساکه موافقت با زبیر بحساب صدور حکم قضائی نبوده بلکه عمر واسطه شده تاآنحضرت حق خود را بشوهر عمهٔ خود کـه مردی نامور و سالخوردهٔ اسلامی بود واگذار نماید .

فصل هفتم

خطاهای آنان در بارهٔ عصمت

و از امر عجیب آنها اینست که : منکر عصمت پیغمبران و امامانند و میگویند : این عصمت اگر اکتسابی‌است و خودشان بدست‌آوردند میشود که‌دیگران هم ازآنها پیروی‌کنند ومانندآنها شوند و این‌امتیازی‌نیست‌برای‌آنها واگر موهوبی است و ازطرف خدا سبحانه بدانها القاء شده پس خدا بزور آنانرا بدان واداشته وناچار بدان شدند وثوابی دربرابر مقام عصمت ندارند .

و با اینحال اعتراف دارندکه پیغمبر (ص) دربارهٔ اداء پیغامبری وتبلیغ رسالت معصوم است و در غیرآن هم از جمیع گنلهان‌کبیره در زمان پیغمبری وپیش ازآن معصوم بوده و این عصمت پیغمبر (ص) اختیاری بوده و دربرابر آن پاداش‌و ثواب دارد وهیچ‌کس ازامت او در اینباره همسان او نیست و از همهٔ امت ممتاز است .

وعجب کارشان‌اینست که : عصمت‌امامان علیهم‌السلام‌را نپذیرند وگویند: با اختیار وآزادی موافق نیست .

و باز عجب است که‌گویند : عصمت برای همهٔ امت جمعاً ثابت‌است ولی

ازهر فردی منتفی‌است با اینکه میدانند مجموع آنها همان آحاد و یکایك آنها است و چون همه روی هم مؤمن باشند هریك هم جدا جدا باید مؤمن باشند و اگر همه و همه‌کافر باشند باید هرکدام هم‌کافر باشند .

و روزی یك معتزلی‌که‌این سخن را ازمن شنیدگفت : میان عصمت‌وآنچه گفتی ازکفر و ایمان فرق است زیـرا آنچه برای یك‌یك افراد ثابت است برای همـه روی‌هم رفته هم ثابت است ولی لازم نیست‌که هرچه برای مجموع ثابت باشد برای هریك افراد هم ثابت باشد از اینرو هرگاه هریك مؤمن باشند همه باهم مؤمن‌باشند و اگرهریك‌افرادکافر باشند مجموع کافر باشند ولی‌چنان‌نیست‌که اگر مجموع‌دارای عصمت باشند هریك هم باید معصوم باشند .

من درپاسخ اوگفتم : عجب‌تر از امر تو ندیدم‌که از مقتضای گفتهٔخودت روگردانی‌که هرگاه برای هریك از امت وصفی ثابت باشد برای مجموع هم ثابت است زیرا نزد من‌و تو ثابت است که هرفرد از امت میشود خطاکند و دچارفراموشی گردد و در کردار وگفتار خود عمداً خلاف‌کند پس باید حکم‌کنی‌که این صفت‌برای مجموع امت‌هم ثابت است وحکم تو بعصمت مجموع ساقط است و ندانست دیگـر چه بگوید .(۱)

و امر عجیب و رأی طرفه وخوشمزهٔآنها اینکه : امت روی‌هم رفته‌معصوم باشد وقولش حجت است با اینکه نیازمند بامام است ولی آن امام نه معصوم است ونه قولش حجت است و نه نیازی بامام دارد و این عجیبتر گفته‌هااست.

و نقیض‌گوئی شگفت اینکه : امت را امامی باید و بی عصمتی امـام اورا

۱ـ البته اوصافی باشندکه برای مجموع‌ثابتند و برای هر فردی منتفی مانند دفاع دربرابر دشمنی‌که میشودهرفردی عاجز باشد ومجموع قادر ولی عصمت‌وصف وجدانی و روحی‌است ونمیشود قائم بمجموع باشد ومنتفی از هر فرد زیرا مجموع را روحی جدا از روح هرفرد نباشد.(مترجم)

نیازمند امامی‌نسازد ونیازی‌نیست بامامی‌که ممتاز باشد ازهمهٔ مردم به‌صفت‌عصمت و اینکه دلیل خودرا در عصمت مجموع امت و در اینکه اجماعشان درست و حجت است خبری دانندکه آنرا نسبت برسولخدا (ص) دادند بدین مضمون: اجماع‌نکنند امتم برگمراهی .

و این خبر بنا برقاعدهٔ آنها نمیشودکه متواتر باشد زیرا هرشنونده قطع بصحت‌آن ندارد پس بناچار از اخبار آحاد باشد و بنابراین دلیل دعوی خودرا بر عصمت مجموع امت گفتهٔ برخی از امت آوردند وگواهی از آحاد و ندانستند که اختلاف دربارهٔ حجت بودن قول همه بمعنی اختلاف در حجت بودن قول پاره‌ای از آنها است وحکم بخطای همه‌درحکم بخطای بعض است .

و دراینباره نباشند جز چون‌کسیکه‌گوید : اجماع ده‌کس امت درگفتاریا کردار حجت است و دلیل آنرا گفتهٔ یکی از آنها آورد ونداندکه منکر حجت‌بودن اجماع ده نفری منکر حجت بودن‌کمتر ازآنست زیرا اگر اوگفتهٔ بعضی از ده نفررا بپذیرد درست نباشدکه گفتهٔ ده تن را نپذیرد .

و چون دیدند خبر مورد استناد آنها بطورکلی متواتر محسوب نشود و جز از اخبارآحاد نباشدکه حجت‌اثبات دعوی نیستند به غلطی‌شدیدتر ولغزش‌بزرگتر افتادند وگفتند : صحت آنرا بدلیل اجماع دانستند و این عجیبترگفته است و در ردیف هذیان است ، زیرا سخن در حجیت اجماع است و اختلاف بر سر اینست‌که اجماع حجت است یانه وچگونهٔ میشود اجماع دلیل حجت اجماع باشد و برهان بر صحت‌آن شود (و این خود دورمحال است) وچنانست‌که خود دعوی برهان صحت خودشود وخودفتوی‌دلیل برصحت خودباشد و این چیزیست‌که بطلان آن‌برخردمندان روشن است.

و توضیح خطا و وغلط‌آنانست توجه باین امرکه : دلیل برهرچیزی باید پیش پیش‌از شناخت آن نشناخته باشد وچون هنوز معلوم نیست‌که اجماع حجت است یا نه وآیا امت درخبری‌که دهد معصوم ازخطااست یانه و دلیل‌آن خبر باشد،

و ندانندکه خبر صحیح است یانه مگر باجماع، باید حجت اجماع را پیش‌ازآن‌خبر بدانند و چگونه میشود پس پیش افتد و پیش پس افتد و آیا امری عجیبتر از این دیده شده؟،

ویك امر عجیب دیگر آنان اینست‌که : امام بودن فاسق را جائز ندانندو روا دارند امام در باطن خود فاسق باشد (یعنی منافق باشدکه خوش ظاهر است و بد باطن) .

و دلیل آورند برامام نبودن‌کسیکه فسقش ظاهر است باینکه او را امین ندانند براقامهٔ حدود وبدو اعتماد ندارند درحفظ اموال بیت‌المال مسلمانان وصرف آنها در امور واجبه وسپس امین شناسند براین امورکسی را که میشود دارای فسق و فجور شود و مرتکب‌گناهان‌کبیره گردد و بسا که در باطن امرگمراه و کافر وبت پرست باشد .

و عجیب‌تر از عجیب اینکه: امامت‌کسی‌راکه فسقش معلوم باشد ممنوع دانند و روا دارندکه امام در باطن امر خود کافر باشد و اگر فسق مانع از امامت باشد تجویز و احتمال کفر باطنی مانع آنست زیراکه کفر شامل فسق هم هست و خلاف دیگر (زیرا فاسق خارج از طاعت خداست و کافر بعلاوه از آن منکر خدا و پیغمبر هم هست) وهرکه آنرا نفهمد ذهنش بیمار است و از معرفت برکناراست .



فصل هشتم

خطاهای آنان دربارهٔ امامت مفضول

از وضع عجیب قائلون بامامت مفضول برخلاف حکم عقول اینست‌که : توجه‌کردند بکسیکه اعتراف‌دارند اشرف امت و افضل امت وداناتر وکاملتر وباینکه او بینا است بسیاست وآگاه است برسوم ریاست‌که پیوسته بارآنرا بدوش داشته و در پرتو دریاهای انوارش فرو برده و در یاری امت از بدو وجودش مجاهد بوده و باحکام ملت اسلامی دانا است و در شکوفائی دنیایش زاهد و بیرغبت و بربلاهایش شکیبا ، بدارا بودن مناقبش ممتاز و درهر فضیلت مبرز برهمهٔ امت.

وخدا کردارهایش را بالاتر ساخته و بهتراز کردارهای دیگران از امت ، وثوابش پاکتر و شایانتر از همهٔ امت.(۱)

۱ـ شاید منظور مصنف‌اشاره به‌ضربت مولا امیر مؤمنان (ع) درجنگ‌خندق است‌که برعمروبن عبدود واردآورد و اوراکشت و لشکـر متحدهٔ کفار بدین وسیله گریزان‌شدند ومسلمانان ازیورش‌آنان نجات یافتند و پیغمبر (ص) فرمود : ضربت علی در روز جنگ خندق برتراست از عبادت همهٔ‌آدمیان وپریان.

و اینچنین‌شخصی‌را از بالاترین مقامات‌اجتماعی ووالاتر آنها وشریفترین رتبه‌ها و برترشان‌که مقام امامت است و لایق او است و آن بدوشایسته است واورا سزد محروم‌ساختند و خرد های‌درست‌گواهند باینکه آنحضرت نه دیگر مردم‌صاحب آنمقام است و بدان واداشتندکسی راکه تناسبی باآن ندارد وگفتند حق لازم اینکه این‌آقای فاضل رئیس و پیشوا نباشد و رأی درست اینکه او رعیت و دنباله‌روباشد وسداد ورشد اینست‌که پیرو یك ناقص باشد و زیردست نظریات جاهلانه بود و در دین خدا عزوجل بسر برد و زیر دست او ویرا پرورش دهد و نگهداری‌کند و امر و نهی نماید وطاعتش لازم داند ومخالفت وی برآنحضرت حرام باشد و بخدا سوگند این حکم سرگردانی درحکم عقل است و بازی باشرع پیغمبر (ص) وخلاف‌عادات و جلوگیری از امور بدیهی بلکه احمقی و دیوانگی و هوی‌پرستی و فریبکاری است.

و اگر یکی‌از ماها سرپرستی پسر خودرا بکسیکه درکار و فهم و فقه‌وعلم ودانش و دیانت‌و ورع و امانت پستتراز خود بسر است و اگزارد نزد مردم چون دیوانگان باشد و درشمار بیشعوران و پیوسته از زبان عامه شنویم برسر مردم زمانی آیدکه آموزگاری را به‌کودکان سپارند و استر بآسیاگردانی برانند .

و ما بگفتهٔ آنان میخندیدیم و منکراین‌گفتهٔ آنها بودیم تا شنیدیم گفتهٔ معتقدان بامامت مفضول را برفاضل(۱) ومخالفت‌آنان را درتفسیر حکم عقل .

والبته امیر مؤمنان ازآنها فریادرسی‌خواست وتظلم‌کرد بدرگام خدا و شکایت‌کرد و دادرسی خواست‌که‌گفت: بارخدایا من‌دادخواهی‌کنم بدرگاه توازدست

۱ـ این‌عقیدهٔ تقدیم‌مفضول برفاضل از معتزله است‌که چون نتوانستند فضائل علی‌را انکارکنند ونتوانستند همراهی با اکثریت عامه را مخالفت‌کنند در این‌میانه اظهارداشتندگرچه‌علی‌افضل واعلم‌واحق بخلافت بود ولی برحسب‌مصلحت مفضولان براومقدم شدند وابن ابی‌الحدید شرح نهج‌البلاغهٔ خودرا با این جمله‌آغازکرده‌که : سپاس خداراکه مقدم داشت مفضول را برفاضل بمصلحتی‌که مقتضی‌آن بود.

(مترجم)

قریش که آنها قطع رحم من کردند ووارونه کردند اساس زندگی مرا وهمدست‌شدنددر ستیزهٔ بامن دربارهٔ حقی که من بدان شایسته‌تر بودم از دیگران و آنان گفتند :حق اینست که آنرا بگیری وحق اینست که آنرا نگهداری ازدیگران، شکیبا باش در غمناکی یا بمیر از افسوس و دق کن ـ درضمن سخنی از آنحضرت که معروف است پس ازاو.

و از امرعجیب آنان اینکه: درتقدیم مفضول برفاضل چنین معذرت‌خواهی کردندکه بیعت کنندگان با ابی‌بکر ترسیدند اگر فاضل که‌علی‌است والی و امام‌آنها گردد قومی از میان‌آنان مرتد شوند وبکفر خود برگردند چون‌کینهٔ علی درسینهٔ‌آنها بود ومیان‌آنهاوآنحضرت کشتارها شده بود وخونخواهیها از اوداشتند وباید بدنبال باشد وآنکه از اوپست‌تراست پیشوا شود تا این‌حالت بامنیت‌گراید وآن‌دلهاکه بیم ارتداد درآنها است آرام شوندو باین عذر خواهی فراموش‌کنند اصلی‌که مورداتفاق ما وآنها است که :

برحکیم‌لازم‌است‌افضل امور را انجام دهد و برتر واشرف و بهتر رامقدم دارند گرچه‌گمراه شود برآن هرکه‌گمراه میشود وکافرشود هرکه‌کافر میشود چون‌فرستادن خدا پیغمبرانی نزد مردمی‌که میداند آنانرا می‌کشند. وگمراهیشان بدان فزون‌گردد و بتبلیغ احکام به‌کودکانی‌که میداند چون ببلوغ رسندکافر شوند و تکلیف کردن او بقومی‌که میداند در برابر تکلیف او بگمراهی روند پس چگونه حکمت وعدالت با این‌گونه امور سازگار باشدگرچه بسیاری بدان‌گمراه‌شوند.(۱)

۱ـ این عذری که معتزله برای تصحیح خلافت ابی‌بکر تراشیدند همان عـذر کفار قریش است در رد دعوت پیغمبر(ص) که میگفتند : قرآن باید بریکـی از دو مرد نامدار عرب نازل شده باشد (ولیدبن مغیره ازقریش یا عروةبن مسعود ثقفی‌از طائف) یعنی‌اگر یکی‌ازاین‌دو پیغمبر میشد همه بارمیگرویدند و میگفتند :مصلحت در ارسال پیغمبر این‌گونه بوده واین همان مصلحت بینی معتزله است درامرخلافت.

(مترجم)

بدانکه تقدیم مفضول برفاضل خودش ستم و جوراست برفاضل وبهیچوجه مصلحت‌پذیر نیست‌گرچه سبب‌گمراهی اندکی از بسیار شودکه اطاعت فاضل نکنند و این واجب را پیرو نشوند و حجت برمخالف و معاند تمام‌گردد ، چگونه این‌اصل را فراموش‌کردندکه به پیوستن در اعتقاد بدان درشمار عدلیه آمدند ،

آیا اعتراف ندارندکه خدا ازحال قوم موسی میدانست که‌کافر شوند در صورتیکه هارون برادرش را پیشوای آنها کند و گوساله را در برابر خدا تعالی بپرستند و خدا باز نداشت موسی را از پیشوا ساختن او و جلوگیر او نشد از خلیفهٔ نمودنش وکنار زدنش وآنچه درحکمت او برتر بود انجام داد ؟

و نمیتوانند بگویند: امتحان وآزمایش بندگان خاص خدااست نه بنده‌ها و تقدیم فاضل درقوم موسی برای امتحان‌وآزمایش قوم بود چون این علت از دست آنها برود برای اینکه خدا تعالی خود رهنمای وجوب تقدیم فاضل است بحکم عقل وشرع و چون‌اورا مقدم‌دارند وفرمانش برند همانا پیشواکردندآنراکه‌خدا پیش‌داشته وفرمان بردند ازکسی‌که‌خدا فرمانگزارآنها نموده پس خدا است‌آزمایش‌کن بنده‌ها نه‌آنان .

وکینهٔ آنان‌برآنحضرت دراموری بوده که‌خداپسندبودندوخدا آنرا فرموده بزبان رسول خود و بایدکینهٔ‌آنان متوجه‌کسی باشدکه‌سبب آن جنگها بوده‌وبدانها دعوت‌کرده (چون ابوسفیان) خدا آنها را بکشد آیا بنظر تو اگرگروهی از امت گویند : اگر فاضل از میان ما بیرون نشود از دین برمیگردیم آیا باید این‌کارراکرد واگر پس‌از بیعت با او چنین سخنی‌گویند باید اورا برکنارکرد ؟ این درصورتیست که میدانستند براثر پیشوا ساختن حضرت اوگروهی مرتد میشدند یا اینکه دراینجا یقینی نبود و صرف دعوی‌وگمانی بود بلکه مطلب برخلاف آن بودکه میگفتند وچه خوب‌گفته شاعر ماکه سروده :

اگرحق‌ولی‌امررا بدو واگذاشته‌بودند میان مردم‌مسلمان دوشمشیرکشیده‌نمیشد

و ازکار شگفت آنان اینکه : باین عذر چسبیدند با اینکه میدانند مردم

دربارهٔ ابی‌بکر دچار اختلاف بودند چون اورا پیش داشتند و بدخواه او بودندبااینکه کارهای خالدبن ولید را در یمامه دیدند و گفتند : بخـدا ما از ابی فعیل (ابوبکر) فرمان نبریم و خالد بدانها پاسخ داد بخدا ما شمشیر را از شما برنداریم تا بفرمان فحل اکبر درآئید وکار آنها بدانجا کشید که زبانزد همه شد و جنگ نابود کن و فتنه‌ای بزرگ‌درگرفت‌وخونها ریخته شد و زنانی اسیر شدند وکسانی فزون‌ازشمار نابود شدند .

سپس اختلاف دیگران‌که نام بردن‌آنان گفتگو را درازکند ووضع‌کتاب را طولانی نماید، و اختلاف و ارتداد دیده نشد جز بواسطهٔ پیشواکردن ابی‌بکربرمردم.

وعجب اینکه : در این عذرآوردن فراموش‌کردندکه مردم‌کراهت داشتند از اینکه ابوبکر عمر را جانشین خودکرد ونفرت داشتند از انتصاب‌او برای ریاست برآنها تا اینکه اورا از خدا عزوجل بیم دادند و باوگفتند : چه‌گوئی وقتی خدا را ملاقات‌کنی با اینکه یك سخت رو و سخت‌دل را برما والی‌کردی بخدا وقتی رعیت بود ما تاب اورا نداشتیم وچگونه باشد وقتی زمامدارگردد ازخدا بترس و اورابرسر مردم مسلط مکن و ابوبکر در خشم شد وگفت : مرا بخدا بیم دهید؟من بخدا گویم پروردگارا برآنها والی‌کردم بهترین اهل تورا .

و عجب اینکه : فضل عمر نزد ابی‌بکر سبب پیشوائی اوگردیـد با اینکه معلوم است مردم ناخواه‌عمر بودند و فضل امیر مؤمنان علی(ع) نزد همهٔ امت‌باعث تقدیم آنحضرت نبود وگرچه‌گمان میرفت برخی ناخواه پیشوائی آنحضرت باشند.

بلکه عجب اینکه : عذرآوردن آنها در پس انداختن فاضل بدانچـه عذر آوردند درحالی بودکه داستان طالوت را شنیده بودندکه درقرآن مجید ذکر شده و پیاپی برآنها خوانده شده وازخواب‌گمراهی بآهنگ جهانگیرآن بیدار نشدند، چون مردم بنی‌اسرائیل هم از فرمانگزاری طالوت ناراضی بودند وگفتند (آیهٔ ۲۴۷ سورهٔ البقره): « ازکجا او فرماندهی بر ما دارد با اینکه ما بفرماندهی‌از او سزاوارتریم‌با اینکه او مال فراوانی ندارد ».

و ناراضی بودن آنها مانع پیشوا شدن او نشد و خداسبحانه خبرداد به سبب ریاست او برآنها وفرمود (در دنبال آیه): « راسعش خدا اورا برگزیده برشماها و علم وجسم اوراگسترده کرده نسبت بشماها وخدا ملك خودرا بهرکس خواهد بدهد».

و بآنها خبرداد که دانش و توانائی که خدا بدو داده سبب تقدیم اوشده بحکمت خداوند ، وچگونه باین گفتار روشن و صریح خدا عبرت نگرفتند وبفهمند که آنها بگمراهی افتادند در مقدم داشتن کسی که ناتوانی او در دانش و درتن شناخته است نسبت بکسی که اتفاق داشتند که خداوند اورا در دانش و توانائی گسترده ساخته مانند طالوت میان قومش .

و از عجیب کارشان اینکه : اعتراف دارند امیرمؤمنان (ع) که بحکم خدا فاضل امت است قدرش از همه بالاتر ومقامش ازهمه والاتر وکردارش ازهمه پاکتر و بمدح وثنا ازهمه سزاوارتراست وکم شمردن او روا نیست و ذم او نباید کردسپس اتفاق دارند که هرکه سر ازطاعت ابی‌بکر بپیچد کافراست واگر باو زکات ندهد خونش حلال است و زنش اسیر شود ، و عذرکسی که در امامت او شك کند نپذیرند وانگه عذرکسانی که در امامت امیرمؤمنان شك کردند و ازیاری او سرباز زدند و ازطاعت او بیرون شدند پذیرفتند و اینان مانند سعدبن ابی‌وقاص وحسان‌بن ثابت وعبدالله‌بن عمر ومحمدبن‌مسلمة و اسامة‌بن زید که همه ازیاری اوعقب نشستند ومردم‌را ازنصرت آنحضرت بازداشتند .

بلکه با آنها مانند صالحان دوستی کردند و جنات نعیم مقیم را بدانها ارزانی داشتند و باین‌هم قناعت نکردند تامتصدی نبرد باآنحضرت شدند وخون‌خود او وخون خاندان و ذریهٔ او را حلال شمردند همانها که در زمین بفساد و تباهی کوشیدند و دربلاد فتنه برپاکردند و درکشتن امیرمؤمنان تلاش کردند و آنحضرترا متهم نمودند بکشتن عثمان و أموال مردم را غصب کردند و ستون گمراهی را بر پا داشتند مانند طلحه و زبیر وعایشه ومردمی که بآنان وابستند .

ومعتزله گویند : این‌سه‌نفر پیش از مردن توبه‌کردند و روز قیامت بهمراه

امیر مؤمنان محشور شوند و آنان مخلصان او باشند و دوستانش ، و این سخن از ناهنجارگوئیهائی‌باشد که‌پسند مردم‌دیندارنباشند و یکی از معتقدان بامامت‌مفضول گفتند : چه‌گوئی دربارهٔ کسی‌که به‌سه مفضول ابی‌بکر وعمر عثمان توجه‌کند واورا سیلی زند یا دشنام دهد ؟

پاسخ دادکه اوکافرباشد .

باوگفتند : چه‌گوئی دربارهٔ کسی‌که با این فاضل‌که علی‌بن ابیطالب‌است بجنگد ومردم را بدو بشوراند و خون اورابریزد؟ گفت: میگویم‌که او فاسق‌است. و این هم خوه شگفت‌آور است .





فصل نهم

در خطاهای ابوبکریان

از عجیب امرشان اینست که : این غلط روشن‌را دارند ، دعوی دارندکه رسولخدا (ص) ابوبکررا پیش‌داشت تا به‌مردم نمازگزارد واین دلیل‌است که‌مستحق امامت‌عامه‌است برهمهٔ مردم پس‌از پیغمبر(ص) با اینکه روایت‌کنند از پیغمبر(ص) که جائز است نماز پشت‌سر هر نیک‌کردار و بدکار و اقرار دارندکه امامت‌عامه‌برای بدکار روا نیست .

وعجب‌اینکه امامت عامه را که همان خلافت است داخل در امامت‌خاصه که پیشنمازیست درآورند و این وارونهٔ حقیقت است و معلوم است که چون رسول خدا (ص) برای مردی بامامت عامه تصریح‌کند او میتواند پیشنماز مردم باشد زیرا پیشنمازی یکی ازمقاماتیست که باو واگزار شده و چنین نیست‌که اگر اوراپیشنماز کرد ببرخی‌از امت اجراء احکام وسرپرستی همهٔ مردم را بدو وانهاده باشد زیرا این امور در نماز داخل نیستند .

و عجب‌اینکه : درضمن روایات‌آنها از عایشه‌آوردندکه‌گفته پیغمبر(ص) برخاست و پاهارا بزمین میکشاند و تکیه داده بود برشانهٔ دومردکه یکی از آنها فضل‌بن‌عباس بود و ابوبکر را از محراب عقب‌کرد. وتقدیم‌آنحضرت‌را دلیل امامت

گیرند و پس زدن اورا عزل‌وکنارکردن نگیرند و این دلیل‌است‌که آنحضرت او را برای نماز مقدم نداشته بود بلکه عایشه او را مقدم داشته بود و از اینجهت پیغمبر باووهمگنانش فرمود: شماها همصحبتان یوسف باشید(که آنحضرترا متهم‌کردند و بزندان افکندند) .

واز عجیب امرآنها است‌که : پیشنمازی ابی‌بکر را بکسانیکـه در مسجد پیغمبر(ص)بودند با اینکه اتفاق ندارندآنرا بپایان‌رسانده باشدسبب فضیلت بزرگ و اساس خلافت امامت دانند واین مقام را برای عبدالرحمن‌بن‌عوف نشناسند بااینکه روایت‌کردند : پیغمبر(ص) دنبال او نماز خوانده ، گفتند: پیغمبر (ص) رفته بود میان دو تیره از انصار را اصلاح‌کند ووقتی برگشت‌که وقت نماز مغرب‌گذشته‌بود و مردم عبدالرحمن‌بن‌عوف را پیش داشته بودند براشان نماز بخواند وچون پیغمبر آمد دنبال او نماز خواند وچون تمام‌کرد، مردم‌گفتند : یا رسول الله دنبال یکی از امت خود نماز میخوانی ؟ فرمود : نمیرد هیچ پیغمبر خدائی تا نماز گزارد دنبـال یك مرد از امتش .

و خلافت را برای ابی‌بکرلازم شمارند باینکه پیشنماز مردم بوده وبپایان هم نبرده پیغمبر(ص)هم درمسجد نبوده وآنرا برای‌عبدالرحمن‌بن‌عوف لازم نشمارند که‌بعقیدهٔ آنها پیشنمازمردم شده درنمازیکه بپایانش برده و پیغمبر(ص) هم‌درشمار کسانی بوده‌که باو اقتداءکردند.

یکی از ابو بکریان‌این سخن‌را ازمن‌شنید وبمن‌گفت : نماز ابی‌بکر بالاتر بوده واوسزاوارتر بوده بخلافت ازعبدالرحمن برای اینکه ابوبکر را رسولخدا بنماز واداشت وعبدالرحمن‌را امت بنماز واداشتند وکسی‌که رسولخدا اورا پیشنمازکرده اولی‌است بامر ازکسی‌که مردم اورا پیشنمازکردند .

من‌گفتم: طرف تو اگر بپذیردکه رسولخدا (ص) ابوبکررا پیشنمازکرده میتواند بگوید :که بازهم پیشنمازی عبدالرحمن والاتر و برتر است وبخلافت اولی است از ابی‌بکر وسزاوارتراست زیرا پیشنمازکردن پیغمبر(ص) دلیل‌است براین‌که

اورا پیشنماز پسندیده برای همان شماری‌که از امتش درمسجد حاضر بودند ونماز خواندن‌آنحضرت پشت‌سر عبدالرحمن‌دلیل‌است که‌اورا پیشنماز پسندیده برای‌خودش و امتش هردو وکسی‌که پیغمبر(ص) اورا پیشنماز خودش و امتش هردو پسندیده سزاوارتر است بخلافت‌ازکسی‌که پیغمبر اورا پیشنماز برخی از امتش پسندیده‌است و او متحیر ماند وسخن درستی نداشت‌که بگوید.



فصل دهم

خطاهای آنان در بارهٔ مسألهٔ تقیه

ازعجیب امر معتزله وستم‌روشن آنان اینست که : دعوی کنند امیرمؤمنان (ع) ابی‌بکر وعمررا در زمان زمامداریشان می‌ستود وخودش وفرزندانش پیوسته آن دورا بزرگ میداشتند ومی‌ستودند واین دعوی بی دلیل رادلیل سازند بردرست‌بودن خلافت آن دوتا و رضایت امیر مؤمنان وفرزندانش علیهم‌السلام وپیشوا بودن آنان با اینکه آنچه روایت‌است وشهرت دارد خلاف‌این گفتهٔ‌آنهااست.

وچون بآنها گفته‌شود برفرض دعوی شما را بپذیریم خواهیم‌و توانیم گفت آنچه شما گوئید برای تقیه وگریز از ستم انجام شده و برای مدارا باآن دووجلب مهربانی برای شیعهٔ خودشان بعداز خودشان، این گفته‌را گران شمارند وبعید دانند و منکر شوند .

وچون از دیگران که حشویه باشند بشنوند که دلیل بر درستی زمامداری معاویه وشرعیت‌آن پس‌از صلح با امام حسن(ع) اینست‌که امام حسن وامام‌حسین و محمدبن علی‌علیهم‌السلام وعبدالله‌بن عباس‌وعبدالله‌بن جعفر وجابر بن عبدالله‌انصاری و ابی‌ذر غفاری و ابی‌ایوب انصاری و دیگران او را بزرگ داشته واحترام‌کردند و اظهار پیروی از او نمودند ومنکر زمامداری او نشدند .

در پاسخ گویند : آنچه شما ذکر کردید از روی تقیه و ترس از معاویه بوده چون در زمان او ناچار بودند آنها که مهربانی اورا جلب کنند و دل اورا بدست آورند و مصلت این بود که سکوت کنند و دراینجا اعتماد می‌کنند بدانچه در آنجا منکرند وهمان حجتی‌راکه درآنجا منکرند اینجا بکار برند ازاینکه توجهی بتناقض‌گوئی خود ندارند و انصاف‌و دیانتی درست درمیان نیست .

و عجب‌اینکه گویند : درصورتی‌که ابوبکر وعمر وعثمان بسیاری‌ازاحکام اسلام را ترك کردند و بدعتها در اسلام پدیدآوردند چرا پس‌از عثمان‌که امیرمؤمنان علیه‌السلام زمامدارشدآنهارا تغییر نداد و احکام حقیقی اسلام را آشکارنکرد؟

وآگاه نیستند که چون‌آنحضرت‌آنان‌را از اقامهٔ جماعت درنمازهای نافلهٔ ماه رمضان (که یك بدعت درعبادت بود وکمبودی بکسی نداشت) نهی کرد ازگرد آنحضرت پراکنده شدند و شیون به واعمراه برداشتند که تو مارا ازسنت عمربن خطاب باز میداری و درصورتیکه این وضع‌را داشتند دربارهٔ مسأله‌ای‌که میدانستند عمرآنرا بدعت‌نهاده و برآنها روشن بود که خود پیغمبر (ص) ازآن نهی کرده‌ومنکر آن بوده و بدعت عمررا سنت شناختند چه میشد اگر بیشترازآن را تغییر می‌داد یا همهٔ بدعتهای‌آنان‌را الغاء میکرد وآشکارا با هرچه از اموری‌که تازه درآمد آنان‌بود مخالفت میکرد ؟ وچگونه منکر تقیهٔ آنحضرت از آنان میتوان شد با این وضعی‌که داشتند وتعصبی‌که برای زمامداران پیش درآنها بود ؟

آیاگفتهٔ‌آنحضرت‌را نشنیدندکه بخدا اگر مسند حکمرانی برای من گسترده شود میان اهل تورات به‌تورات آنها قضاوت‌کنم ومیان پیروان انجیل بانجیل‌آنان ومیان پیروان قرآن‌باحکام‌قرآن‌آنان تا اینکه هرکتابی‌گویا شود وگوید :پروردگارا علی قضاوت‌کرد دربارهٔ ما بقضاوت تو .

و فرمودهٔ اوراکه : سوگند بخدا اگر دوگام من استوار شوند (برخلافت پابرجا شوم و شورشیان سرکوب‌شوند) اموری بسیاری را دگرگون‌کنم (و بدعتها را براندازم).

وعجب گفتهٔ آنها است که : چگونه تقیه برامام رواست با اینکه کردار و گفتار او حجت است و بدان درست از نادرست جدا شود (واگر امام گفتار و کرداری از روی تقیه کند) حق و باطل ممتازنگردند .

وآنان با این اعتراض عقیده‌دارند که درمیان امت جماعتی بودند که برگزیده و اخیار وحجت خدا بودند بر بندگان او ووسیلهٔ شناسائی حق وصواب بودند ودر موارد دشوار تقیه براشان روا بوده که گویند :بر امام روا نیست و این خود قضاوت ناحقی است .

و بساگویند : اگر تقیه برامام جائز باشد باید برای پیغمبرهم جائز باشد وچون دراینباره میان آنان امتیاز شناسیم گویند : فرق میان آن دو درست نباشد نزد شما زیرا بعقیدهٔ شما هردوشان حجت باشند وچون بآنها گفته شود شما تقیه‌را برای گروه اخیار وبرگزیده‌های از ائمهٔ ابرار که گفتارشان پس از پیغمبر (ص) دربارهٔ حلال وحرام حجت است روا دارید پس چراآنرا برپیغمبر روا ندارید؟ با اینکه هر دوشان نزد شما حجت باشند .

دست اندازند بهمان فرقی که‌مانند آنرا نکوهش میکنند وچاره ندارندجز چنگ‌زدن بدانچه منکر بودند .

وعجب اینکه: تقیه را برپیغمبران درهیچ‌حالی روا ندارند با اینکه‌پیغمبر خاتم(ص) مدتی درشعب ابیطالب نهان شد وچند روزی درغار ثور (هنگام هجرت بمدینه) وپیش‌از آنحضرت‌هم‌موسی علیه‌السلام‌گریزان شد (ازترس تعقیب فرعون) وخدا از او خبر داده (آیهٔ ۳۱ سورهٔ الشعراء) که‌گفته : « من گریختم از شماها چون از شما ترسیدم »

و همچنین پیغمبران دیگر تقیه میکردند ولی مخالفان ما مردمی باشندکه دور از انصافند .

فصل یازدهم

خطاهاشان دربارهٔ صحابه

از وضع عجیب آنان غلو آنها است دربزرگداشت همهٔ اصحاب پیغمبر(ص) و افراط در تعظیم آنان وگفتهٔ آنها که هرکس یکی از آنهارا کم شمارد ببهشت نرود، ومسلمان نباشد کسی که یك زشتی از آنها روایت کند.

وگویند : ما پس از مسلمان شدنشان نه عیبی در آنها شناسیم و نه اینکه در گناهی افتاده باشند وکسی که دراین عقیده با آنها مخالف است اورا زندیق شمارند واگر کسی ازآنها دربارهٔ این دعوی مناظره خواهد و دلیل طلبد او را بدعت گذار و شرانگیز دانند،

با اینحال دربارهٔ رسولان برگزیدهٔ خدا وپیمبران برتر که خود آنهارا برهمهٔ اهل عالم حجت ساخته گفته‌ها دارند که تن ها ازآنها بلرزند و دلها بطپش افتند و نفوس درهنگام شنیدن آنها برجا نمانند وبذکر آنها دیندار باشند وبنشر آنها درکارند وخشم کنند برکسی که منکر آنها شود وآنهارا ردکند چون خشم برکسی که یکی از آنهارا به یکی ازصحابه نسبت دهد.

بآدم و حوا نسبت دهندکه مشرك شدند و بت پرستیدند .

و بحضرت ابراهیم علیه‌السلام نسبت دهندکه دروغ گفته و افتراء بسته و

دچار شك دربارهٔ خدا گردیده .

و بحضرت یوسف بسته‌اند که مرتکب ناشایست شده ومیان لنگ زلیخا نشسته تا هرزگی کند .

و بحضرت موسی بسته‌اند که بناحق آدم کشته .

و بحضرت داود نسبت دهند که عاشق زن وهمسر اوریا شد وعشقش او را تاآنجا کشانده که شوهر را بکشتن داد وهمسر اورا بزنی گرفته .

و بحضرت یونس نسبت دهند که برخدا خشم کرده (وازقوم خود گریزان شده)

و بسید ما محمد (ص) خاتم پیغمبران وآقای همهٔ رسولان دربارهٔ بهمسر گرفتن زن زیدبن حارثه که اورا طلاق داد افتراء بندند ، وجزآنها ازگفته‌های زشت ساختگی که زبان مسلمانی بدان نگردد و دل مسلمانی هنگام شنیدن آن برجا نماند وخردمندی آنهارا نگوید و روا ندارد آنهارا جزکافر نادان.

وچون بدانها گویند : همهٔ این اخباریکه دراین مورد نقل شده باطلند وهمهٔ آیاتیکه بگمان شما برآنها دلالت دارند تأویل درست دارند وهمهٔ عقول گواهند که پیغمبران معصومند وقرآن مجیدهم بفضل آنها وممتاز بودنشان از دیگر مردم گواه است و باید این آیات را مطابق دلیل درست تفسیر کرد. (۱)

---

۱ - بیشتر اخبار تفسیر که شامل چنین گزارشات ناروا در بارهٔ پیغمبران خدا رسیده و درکتب تفسیر آمده ازکتب عهدین بازگرفته شده که کتب عهد عتیق معتبر نزد یهود است که از تورات موسی آغاز شوند وشامل کتب ملوك و زبور داود وکتاب استر و جزآنند وکتب عهد جدید از چهار انجیل منسوب بشاگردان عیسی وکتب رسولان وجزآن تشکیل شده و درآنها مطالب رسواکننده‌ای به‌پیغمبران خدا درج است که بوسیلهٔ برخی علمای یهود چون کعب‌الاحبار ووهب‌بن منبه که بظاهر مسلمان شده وخودرا بخلیفه‌های قلابی اسلام مانند معاویه و دیگران نزدیك کردند و بعنوان مرجع مذهبی ومدرس ومفسر شهرت یافتند این گونه مطالب را درمیان تعلیمات

←

چون این سخن را شنوند گریند : این گمراهی ورافضی مآبی و بازکردن باب زندقه‌است.

ای کاش میدانستم چگونه فریاد زدن برای رسوا کردن پیغمبران مسلمانیست وطعن وخرده‌گیری بریك صحابه از روی دلیل وبراستی کفراست و چگونه آبرو ریز برتران برگزیدهٔ خدا صدیق است وکسیکه در یك‌تن غیر معصوم عیبی گوید رافضی و زندیق است؟ آیا نشنیدند خدا دربارهٔ پیغمبران خود چه فرموده (آیهٔ ۲۲ سورةالدخان): «وراستی که آنان (پیغمبران نامبرده) نزد ما از برگزیده‌های نیك باشند». (۱)

و خدا باصحاب پیغمبرش فرموده (آیهٔ ۱۴۴ سورهٔ آل عمران) : «ونیست محمد جز فرستاده‌ای که پیش‌از او فرستاده‌هائی درگذشتند آیا اگر مرد یا کشته شد برگردید بدنبال‌خود (ذوران جاهلیت)».

اسلامی واردکردند و زبان بزبان و استاد باستاد میان مسلمانان شهرت یافت و در شمار امور مسلمه‌وروایات معتبرهٔ اسلامی درآمد تا بآنجاکه بگفتهٔ مصنف انکارآنها گمراهی ورافضی مآبی بشمار آمد وازمراجعه بمضامین کتب عهد قدیم وجدید این مطلب بخوبی روشن‌است (مترجم)

۱ـآیهٔ سورهٔ الدخان که فرماید : « برگزیدیم آنانرا بهمهٔ جهانیان» بعموم بنی‌اسرائیل برگردد بحسب ظاهر چون درآیهٔ ۳۰ فرماید : « و البته که نجات‌دادیم بنی‌اسرائیل‌را از عذاب‌خوارکننده(که شکنجه‌های‌سخت فرعونیان باشد) ۳۱ ازفرعون که والا بود واز مسرفان بود» .

ولی درمیـان بنی‌اسرائیل پیغمبران برگزیدهٔ بسیاری بودند کـه در همان نجات یافتگان حضرت موسی وهارون حضور داشتند و از آن پس پیغمبران بزرگی چون « سلیمان و داود پیدا شدند ومیشود که این آیه‌راجع بهمان پیغمبران از بنی اسرائیل باشد بقرینهٔ اینکه کلمهٔ دانش درآن قید شده و علم و دانش منظور درقرآن همان مقام نبوت‌است. (مترجم)

وفرمودهٔ پیغمبر (ص) که : باشند ازصحابه کسی که نبیند مرا چون‌ازحق جدا شود (یعنی بدوزخ رود) .

چه‌تناسبی‌است میان‌دوطبقهٔ (صحابه وانبیاء) و چه تفاوتیست‌میان‌دوتیره اگر تعصب مخالفان ما نباشدکه‌آنانرا از هرتوفیق بدورکرده ء

یك معتزلی بیك شیعه گفت:

نظر شما عجیب‌است وخوشمزه زیرا شما بورش بردید به بزرگان آبرومند از نیکان‌صحابه ونورچشمیهای پرهیزکار خوش‌کردار، آنانکه بمسلمانی پیش‌گرفتند وهمصحبت خاص رسول (ص) بودند وآیات الهیه‌آنانرا قانع‌کردند و وحی‌را باور داشتند وگردن بامر ونهی نهادنـد و با بت‌پرستان نبرد کـردند ورسول پروردگار جهانیان را یاری نمودند وباید بدانها خوشبین بود وعقیدهٔ خوب دربارهٔ آنهاداشت وشما پنداریدکه آنان با پیغمبر (ص) مخالفت‌کردند وبا خاندانش پس از او عنـاد نمودند وهمدست‌شدند به‌غصب‌حق‌امام وفتنه‌انگیزی میان همهٔ مردمان وخودکامگی کردند دربارهٔ خلافت برای حب‌ریاست بر همه و این چیزیست کـه عقول نپذیرنـد و گواهی دهندکه محال است وشگفت در امر شما دراز است .

آن‌شیعه بدو پاسخ دادکه : ما معتقدیم به‌اصحاب نیك پیغمبر(ص) وچشم وچراغ‌آنهاکه پرهیزکار و پاك بودند و ازاین بدستائیها بیزاریم و از نکوهش آنان برکنار.

و اما دیگران‌که لغزش وخطاشان آشکار است نکوهش بدانهـا بار است و زشتکاریشان راه بدگوئی برنابکار واگر توخود بیندیشی دربـارهٔ اینگونه ازصحابـه بدانیکه نفی‌کردی ازآنان خطائیکه چند مانندش را کرده‌اند و بـرکنارشان دانـی از خلافیکه چند برابرش را بکار بسته‌اند خوب بدانیکه تعجب تو بیجااست وخوشمزه شمردنت پادرهواست وازطرف خودشرمداری و تعجب‌را خاص خود شماری.

و اینان‌که توبرتربشان‌دادی و بیگناهشان شمردی و دربارهٔشان خوشبینی و تبرئه‌شان کردی‌همان‌کسانیندکه شب عقبه مشك پرباد پیش‌پای ناقهٔ رسولخدا(ص)

انداختند برای کشتن آنحضرت وهم آنانندکه پشت‌سر او بنمازکردن او که‌پیشنمازشان بودمیخندیدند ونماز با اورا ترك میکردند وبدنبال‌تجارت وکسب و بازی‌روگردان میشدند تا قرآن نازل شد وبروی آنها فریادکشید ، وهم آنانندکه باحضرتش دربارهٔ رفتن به بدر ستیزه‌کردند ورای اورا درجهاد بد شمردند ومعتقد بودندکه آن‌حضرت نادرست تدبیرکرده و دربارهٔ آنها نازل شد (آیهٔ ۵ـ سورهٔ الانفال) : «چنانکه بدر کرد تورا پروردگارت از خانه‌ات بحق ودرستی با اینکه گروهی از مؤمنان ناخواه بودند : «۶ـ با تو ستیزه میکردند دربارهٔ حق ازآن پس‌که برآنها روشن شده بود گویا بسوی مرگ کشیده میشوند ونگاه میکنند».

وهم آنانندکه درمکه از پیغمبر(ص) خواهش فرمان جهاد میکردندواصرار داشتند و بنظرشان صحیح مطلب خلاف‌آن بود که در آن حال بدان مأمور بودند از خودداری وترك جهاد وچون بمدینه‌آمدند ومردم بسیاری‌باآنها همراه شدند وفریضهٔ جهادبرآنها نازل شد وفرمان‌جنگیدن یافتند آنرا بد داشتند ودرخواست‌تأخیرکردند از زمانی بزمان دیگر و دربارهٔآنها نازل شد (آیهٔ ۷۷ـ سورهٔ النساء) . «آیا ننگری بآنانکه بدانها‌گفته شددست باز دارید ونماز برپا دارید وزکات بدهید وچون‌کشتار برآنها واجب‌شد (یعنی درجنگ بدر) بناگاه‌گروهی ازآنان میترسیدند ازمردم‌چون ترسیدن از خدا یا بیشتر از آن وگفتند : پروردگارا چرا برما نوشتی کشت وکشتار و خوب‌بود تأخیراندازی مارا تامدت نزدیکی». باآنچه پیوست این آیه‌است‌ازگزارش احوالشان وروشن‌کردن لغزشهاشان.(۱)

۱ـ در دنبال این‌آیه میفرماید : «هرجا باشید مرگ شمارا دریابد (چه‌در خانه وچه درمیدان جنگ) وگرچه درقلعه‌های محکم باشید».

این بیان‌خطای آنهااست‌از نظراینکه با دوری‌کردن از میدان جهادمیتوان زندگی را درازکرد وآنگاه خطای آنانرا بیان‌کرده‌است ازنظر پیشامدها و فرموده : «واگر پیشامد خوشی براشان رخ دهد میگویند این‌ازجانب خداونداست‌واگر پیشامد بدی رخ‌دهد براشان میگویندایناز‌جانب‌تواست بگوهمه ازجانب‌خدااست...».

وهم‌آنانندکه ظاهرسازی‌کردند در امانت وطاعت و در دل گرفتند خیانت ونافرمانی تا دربارهٔ آنها نازل شد(آیهٔ ۲۷ ـ سورهٔ الانفال) : «ایاکسانیکه‌گرویدید خیانت نکنید بخدا و رسولش و نه بامانتهای خود با اینکه میدانید».

وهم‌آنانندکه دست باز داشتند ازکشتار کامل در روز جنگ بدر و طمع ورزیدند به غنائم تا نازل شد دربارهٔ آنها (آیهٔ ۶۷ ـ سورهٔ الانفال) : «نخواهدبود پیغمبری‌که اسیرانی دارا شود تاکشتارکند در روی زمین ، شماکالای دنیا خواهیدو خدا عزیز وحکیم است ۶۸ـ اگر نوشتهٔ پیشین خدا نبود میرسید بشما در بارهٔ آنچه برگرفتید عذابی بزرگ».

وهم‌آنانندکه در روز جنگ خندق شك‌کردند در وعدهٔ نصرت خدا و رسولش ودچار پندار بدشدندوگمان‌کردندکه مطلب جزآنست‌که پیغمبر(ص) بدانها گزارش داده تا نازل شد دربارهٔآنان (آیهٔ ۱۰ ـ سورهٔ الاحزاب) : «چونکه آمدند (قشون احزاب) از فراز سرشما و ازسوی فرودین(که یهود پیمان شکستند)وچونکه دیده‌ها سیاه وکج‌شدند (از ترس) و دلها بگلوگاه رسیدند (ازهراس) و شما دربارهٔ خدا گمانها بردید ۱۱ـ درآنجا بودکه مؤمنان‌گرفتار امتحان شدند وبسختی برخود لرزیدند۱۲ـوهم‌آنگاه‌که منافقان‌وکسانیکه دلشان بیمار بود گفتند بما وعده‌ندادند خدا و رسولش جز بفریب ونوید دروغین».

وهم‌آنانندکه‌شکستند پیمان رسولخدا (ص)را وگسستند آنچه را دربیعت با آنحضرت زیر درخت تعهد کردند و آنانرا به نبرد درخیبر فرستاد و پشت بگریز دادند و دربارهٔ آنان نازل شد (آیهٔ ۱۵ـ الاحزاب) : «و البته‌که باخدا پیمان بسته بودند از پیش‌که‌پشت بگریز ندهندوپیمان خدا مسئولیت‌دارد».

وهم‌آنانندکه گریختند در روز جنگ حنین و وانهادند پیغمبر (ص) را برای دشمنان ونماند با پیغمبر (ص) جز امیرمؤمنان (ع) و نه تن از بنی‌هاشم ودر بارهٔ آنان نازل شد (آیهٔ ۲۵ ـ سورهٔ التوبه) : «ودر روز حنین که خوش داشتید و شگفت‌آور فزونی خودرا وآن فزونی هیچ سودی برای شما نداشت وتنگ شد زمین

برشما یا همهٔ گشادی آن سپس بدنبال گریزان شدید».

و مانندآن که بیادآوری همهٔ آنها بدرازا کشد.

وهم آنانندکه خدا تعالی (آیهٔ ۱۴۴ـ سورهٔ آل عمران) فرماید : ونیست محمد جز رسولی که پیش از او رسولانی درگذشتند پس اگر مرد یاکشته شد بدنبال برگردید (یعنی بزمان جاهلیت)».

وهم آنانندکه پیغمبر(ص) دربارهٔ آنان فرمود : شما روش امتهاکه پیش از شماها بودند پیروی خواهیدکرد وجب بوجب و ذراع بذراع (که دو وجب است) تاآنجاکه اگر آنان بسوراخ سوسماری درآمده باشند بدنبال آنان خواهید رفت گفتند: یا رسول‌الله یهود و نصاری را میفرمائید ؟ فرمود : پس چه کسانی ؟

و هم آنانندکه پیغمبر (ص) فرمود :آگاه باشید که من شمارا می‌شناسم پس از من مرتد شوید وکافرگردید وگردن یکدیگررا خواهید زد ،

وهم آنانندکه بآنها فرمود : راستی که شماها محشور شوید بسوی خدا پا برهنه ولخت وراستش که آورده شوند مردانی از امتم (بعرصه محشر) وآنهارا بسوی شمال (مکان دوزخیان) برند و من گویم بار پروردگارا اصحاب منند و گفته شود نمیدانی پس از تو چه بدعتها آوردند آنان پیوسته بدنبال خود برگشتند از زمانیکه از تو جدا شدند وتو ازآنها جدا شدی.

وهم آنانندکه بدانها فرمود : درآن میانی که من برسر حوض باشم (حوض کوثر) بناگاه بگذرند برشماها گروهها و راههارا از سوی شما بگردانند و من فریاد زنم آگاه،بیائید از راهی بسوی من ویك جارچی از پشت سرم جار زند آگاه باش که آنان پس از تو دگرگون شدند (و از اسلام بدر شدند) ومن گویم هلانابودی هلانا بودی .

وهم آنانندکه پیغمبر هنگام مردنش فرمود : قشون اسامه‌را بسیج کنید و لعنت برکسی که تخلف کند ازآن وفرمان حضرتش را بکار نبستند .

وهم آنانندکه بدانها فرمود: یك دوات وشانهٔ گوسفندی(وسیلهٔ نوشتن بوده

بجای کاغذ) برایم بیاورید تا برای شما نوشته‌ای بنویسم که هرگز پس‌ازمن گمراه نشوید ».

و انجام ندادند ویکیشان گفت (عمربن‌خطاب) : اورا بخود گذارید که او هذیان میگوید و دیگران‌هم گفتهٔ اورا انکار نکردند. این همه با اینست که اظهار مسلمانی داشتند وخودرا اصحاب خاص پیغمبر(ص) میپنداشتند وآیات و معجزات اورا دیده بودند وعذری نداشتند.

اکنون بنگر که‌کدام از ما دوطائفه (شیعه وسنی) سزاوارتراست‌که مورد تعجب باشد ازطرف دیگری کسی که بچنین اصحاب بی‌وفا نسبت دهد آنچه شایسته بکارهای آنانست. یا کسی که‌آنانرا از مقامات پیغمبران بالاتر برد یا اینکه حالات آنان چنین بوده است؟

وآن معتزلی خاموش شد و باندیشه رفت که‌گویا آن شیعه سنگی بدهانش انداخته.

و از کار عجیب و جهل آشکارشان اینکه چون بدلیل معارض عقائد خود ایمان‌آرند و دلیل مناقض‌آن‌نپابند برمرکب بهتان سوار شوند و بکلی مهاررا رها نمایند و بمیدان هذیان روانه‌گردند و دربارهٔ پیشوایان خود هردروغی را نشرکنند و از گفتهٔ راویان خود هربافتهٔ ناروائی را بمیان‌کشند و وقت را بذکر اموری‌که محال باشند اشغال‌کنند و زمان‌را بنصرت‌گمراهی پرکنند و عمدهٔ دینداری را همان دوستی غاصبان‌گنهکار سازند و اساس مسلمانیرا دوستی مردم ستمکار.

وزبانهای تیزدارند وچشمان اشك‌ریز وچهره‌ای فسرده و دلهای فرمانبرده تاچون بینائی در انجمن‌آید وخطاهای‌آنانرا آشکار سازد و استادی با دید شود و ناهنجارگوئی‌آنانرا روشن‌کند وعارف وشناسائی که‌گمراهی سروران‌آنهارا فاش‌سازد و دانشمندی‌که تصریح کند بلغزشهای امامانشان گویند : پرده‌برداری از این اسرار لازم نیست وشنیدن‌ونیوشیدن آنهاحرام است ودرگیرشدن بامور دیگر واجب‌تراست خدا مارا وادارنکرده بیادآوری‌احوال‌کسانی‌که رفته‌اند وآگهی‌از اخبار آنان‌مشکل

است ونماند در دينداری جز نماز خواندن و حج وعبادات وهركسی بكردار خود برخورد و به بنده نچسبد جزآنچه كند. وآن پيشوايان گذشته پيشرو بودند وهم آنها حلال كن وحرام كن .

ويك آگاه به‌احوال آن مخالفان بمن گزارش دادكه در مغرب (شمال‌افريقا) مردم را وادار كنند بخواندن داستان كشته شدن عثمان و باز دارند از خواندن مقتل امام حسين (ع) و این‌است گواه درون آنها وشيوهٔ آنها .

و از وضع عجيب آنان وتعصب وهوی پرستی كه برخردشان چيره است اينست كه گويند :

چون‌ما ديديم خدا تعالی صحابه را بهم‌صحبتی پيغمبر (ص) شرافت‌داده وآنهارا بهمراهی آنحضرت از ديگر مردم ممتاز كرده و كردارشانرا برتر كردار و طاعتشانرا برترين‌طاعت‌اهل ايمان ساخته ميدانيم كه بزرگترين گناهشان درجنب‌این مقامشان خرداست وناچيز ولغزشهای بزرگشان نظر بعظمت طاعتشان كوچك‌است و بمانند پشيزوبدانيم كه گردنكوهش‌برچهرهٔ پاكشان ننشيندو كيفرخدا ازگنهكارانشان ساقط‌است واین گفتهٔ آنها ضد صواب وحقگوئيست وقضاوتيست كه دربرخردمندان دچار بطلانست زيرا كسی كه درجايگاه‌عارفان بينا است‌وشاهد معجزات و بديدآنها توانا است وپس‌ازخود پيشواست درآنچه روايت‌كند وبازگو نمايد و برای‌آيندگان يك نمونه و الگواست درآنچه گفته وكرده بايد كه اثر گناه او بزرگتر اثر باشد و زيان خطای او بيشتر از هر زيان وضرر و اينكه ذم وعقاب ونكوهش كيفر او چند برابر باشد ازنكوهش كسانی كه‌مانند او عمل كرده باشند ازمردمان زبون وكم‌عنوان زيرا گناه‌كردن اوسرايت‌كند بديگران وهلاك‌شودكسی كه پيرو او شده و بدنبال او رفته چنانچه طاعت‌كسی كه درچنين مقامی است اعظم طاعاتست واعمال خوب او با ارزشترين اعمال و مدح وثوابش بالاترين مدح وثواب زيرا روش‌طاعت او بديگران سرايت‌كند وكسانی‌كه بعداز او باشند بدان عمل‌كنند و براه او كه راست و درست است بروند و برنافرمان وگنهكار از اصحاب پيغمبراست بمانند گناه همه كسانيكه

هلاك شدند به‌پیروی او وتقلید ازاو لازم‌آید و برای مطیع و درستکار ازاصحاب‌اجر طاعت خود او باشد ونظیر اجر هرکس‌که به‌پیروی او نجات یافته وسعادتمند شده.

اینست قضاوت‌عادلانه‌که دانشمندان بدرستی‌آن‌گواهند ومعروف‌است‌که مردم خطای عالم‌را بزرگ شمارند وگناه نادانرا‌کم‌گیرند وگویند : لغزش‌عالم‌چون شکستن‌کشتی است‌که خودش و دیگرانرا غرق‌کند. چگونه باب درك حقیقت‌برآنان بسته شده تاسرگردان شدند از رسیدن به‌صواب و درستی.

آیا بینی‌که‌آنان‌نشنیدند خداتعالی دربارهٔ همسران پیغمبرش (ص) فرماید (آیهٔ ۳۰ـ سورهٔ الاحزاب) : «ای همسران پیغمبر هرکدام شما یك هرزگی‌آشکار ببار آورد دوچندان عذاب دارد دوچندان وآن بر خدا آسان باشد ۳۱ـ و هرکدام شماها دل دهد بخدا ورسولش وکردار شایسته‌کند باومزد دهم دوبار وآماده سازیم برایش روزی ارجمند» .

بلکه‌آنها این‌آیات‌را شنیدند باحواس‌زنگ زده وبی‌اثر ودانستند با دلهای مقهور از تعصب وهمانا جزای کردار همسران پیغمبر (ص) ازطاعت وگناه دو برابر شده برای هم‌صحبتی‌آنان با رسولخدا (ص) ونزدیك بودنشان باآنحضرت ومشاهدهٔ آیات خدا و برای اینکه آنها پیشوا باشند برای زنان دیگر ونمونهٔ گذشته‌ای شوند برای کسانیکه دنبال‌آنها آیند و درکردار خود چون دیگران نباشند .

و از وضع عجیب معتزله اینست‌که : چسبیدن بدلیل را اظهار میدارند و خودرا به پیروی از عقل وخرد میگمارند و اعتراف دارند باینکه هر خردمندی باید از دانسته به ندانسته دست نکشد و یقین را وا نگذارد و به‌گمان بچسبد و امریکه مورد شهرت واتفاق است ترك نکند و بدنبال‌گفتهٔ شاذ ونادر رود و هرکس چنین‌کند خطای او بزرگ‌است ولغزشش سترگ سپس با این اعتراف خودبمخالفت برخیزند ویاخود به‌تناقض دچارشوند ودربارهٔ عائشه وطلحه و زبیر که خروج‌آنان از دین‌عذری ندارد وبرای هرخردمند به‌برهان‌روشن‌گمراهیشان آشکار است و دشمنی آنان لازم است برهمهٔ مؤمنان‌گویند :که توبه‌کردند از گناهی‌که‌کردند بکلی‌بـاز

گشتند، و ریشه‌کن نمودند آن جریحه و زخمی که بدین زدند و از دنیا رفتند تااینکه مؤمن پاك شدند وپرهیزکار پاکیزه‌گردیدند و اینکه زبیر با اینکه تردیدی نیست که با امیرمؤمنان (ع) جنگید وطلحه که در میدان جنگ کشته شد جان ندادند جزاینکه باآنحضرت دوست بودند ویکدل ومخلص‌وگویند : هردو نفر آنها بهمراه‌آنحضرت باشند روز قیامت در پیشگاه خدا و ازآنها باشندکه خدا در بارهٔ آنها فرموده است (آیهٔ ۴۷ سورهٔ الحجر): « وبرکندیم‌آنچه در دلهاشان بود ازکینه برادرانیکه برسر تختها روبروی یکدیگرند».

و دراین‌گفته استنادکنند باخبار آحاد و حکایت‌های شاذیکه اتفاقی‌برآنها وجود ندارد و تأویل آنها ممکن‌است وبهترین‌وجه‌آنها اینست‌که برای‌شنونده‌گمانی آورند نه علم ویقینی بدست دهند و با این‌گفتار خود از یقین بگمان روکنند و از دانسته به ندانسته روآورند وباگمان‌دوست دشمن معلوم‌خود شوند.

تاآنجاکه‌گویا هرگز آگاه بدلیل عقل نشدند وندانستندکه بگمان یقین‌را نباید ترك‌کرد وقول خدا عزوجل را نشنیدند که (درآیهٔ ۳۶ـسورهٔ الاسراء) فرماید : « و دنبال مروآنچه را بدان‌علم نداری ونداني زیراگوش و دیده ودل همه مسئولیت دارند ».

وقول‌خداراکه(درآیهٔ۸۶ ـ سورهٔ الزخرف) فرماید: « جز‌کسانی که‌گواهند بحق و درستی وآنان میدانند ».

وقول‌پیغمبر(ص)راکه: برگردانیدندانسته هارا به سنت وبرشما بادبدانچه مورد اتفاق است‌که شکستی درآن نیست .

آیا بینی‌که عکس‌آنرا روا دارندکه از دوستی و موالات کسی که ایمانش بدلیل روشن ثابت‌است و اخلاص او بحق ویقین محرزاست روگردانی بدشمنی بااو بمجردگمان و تقرب جوئی بخدا به لعن او وبیزاری از او به‌یك خبری‌که سبب‌یقین نباشد یا اینکه میان این دو جا فرقی وجود دارد؟

و از عجیب امرشان اینست‌که : نگرانند از نکوهش عایشه و بیزاری‌از او

برای آنچه‌که مرتکب شد از نافرمانی پروردگارش ومخالفت پیغمبرش و بیرون‌شدن ازخانه‌اش وکوشش او دربرافروختن آتش فتنه وشورشی‌که بسیاری از مردم در آن سوختند ونابود شدند وخونشان ریخته شد ووادارکردن درپیش خود جوانانی را که برابرش بجنگند وطلب‌کنند چیز باطلی را واگرهم مطلوب‌آنها حق بود باو مربوط نبود (شاید مقصود از مطلوب خونخواهی عثمان باشد).

وعجب‌است‌که عذر آنها در توقف از نکوهش و دشمنی با او اینست که همسرپیغمبر(ص) بوده با اینکه‌شنیدند قول‌خدا تعالی‌را (درآیهٔ ۱۰ـ سورهٔ التحریم): «خدا مثلی زده برای آنانکه‌کافرند بهمسر نوح وهمسرلوط‌که در زیر سرپرستی دو بنده از بنده‌های‌شایستهٔ ما بودند وبآنها خیانت‌کردند وشوهران‌آنها (پیغمبربودند) هیچ‌سودی برای‌آنها نداشتند ازطرف‌خداوند بهیچوجه وگفته‌شدند‌که درآئید بدوزخ با درآیندگان دیگر».

وگفتهٔ خدار (درآیهٔ ۳۰ـ سورهٔ الاحزاب): «ای همسران پیغمبر هرکدام شما هرزگی‌آشکاری ببار آورد عذابی دوچندان دارد».

و با اینکه میدانند پیوند فرزندی محکمتر است از پیوند زناشوئی وخدا تعالی خبر داده از پسر پیغمبرش نوح (درآیهٔ ۴۶ ـسورهٔ هود): «که راستی‌او از از خاندان تونیست او کردار ناشایستی‌است».

از این‌گذشته پیغمبر(ص) در برابر مردم در روزگاران پایان عمرش‌هنگام پنددادن امتش وتذکر بآنها ووصیت بدانها ازآن پس روکرد بخاندان خاص‌خود و فرمود ای فاطمه دختر محمد عمل‌کن زیرا من برای تو در درگاه خدا سودی ندارم بهیچوجه، ای عباس ای عموی رسولخدا عمل‌کن‌که من در درگاه خدا برای توهیچ سودی ندارم وآنگاه روکرد بدیگر مردم وفرمود ای مردمان‌کسی مدعی نشود بخدا که مرا براستی‌فرستاده‌کسی‌آرزومند‌کمك من‌نباشد سوگند بدانکه‌مرا براستی‌فرستاده نجات ندهد خود مرا جزکردار بهمراه رحمت‌واگر نافرمانی‌کنم فروافتم، بارخدایا آیا ابلاغ کردم، تاسه‌بار فرموده.

واگرآنمردم اندیشه‌کردند و ازخدا عزوجل میترسیدندنکوهش را بسزاوار آن متوجه‌میکردند و ستودن‌را بسزاوارش و اولیاء خدارا دوستدار میشدند ودشمنان خدارا دشمن میداشتند و پیروی میکردند از قرآن خدا آنجاکه خدا سبحانه فرموده (درآیهٔ ۲۲- سورة المجادله) : « نیابی مردمی راکه ایمان دارند بخدا و بروز جزا که دوستی‌کنند باکسانیکه ستیزه‌کردند با خدا و رسولش‌گرچه پدرانشان باشند یا پسرانشان یا برادرانشان یا تیره وتبارشان».

و از کارعجیبشان اینکه‌گویند : واجب است احترام رسولخدا را در بارهٔ همسر او رعایت‌کرد وآبروی او را نگهداشت وواجب ندانند آنرا دربـارهٔ فاطمـه علیهاسلام دخترآنحضرت، وآشکاربکسیکه‌ستم‌کرده به‌عایشه لعنت‌کنند وتاب‌نیارند شنیدن لعنت به‌ستمکار بر فاطمه را و این نزد خردمندان قصوریست که نباشد نهان و دلیل است‌بر کینه‌های دلشان‌که بس‌است برای اهل ایمان .

و از عجیب امرشان اینکه دعوی دارند پیغمبر(ص) فرموده : اصحاب من چون اخترانند بهرکدام پیروشوید هدایت یابید واین‌حدیث را دلیل آرند بر برتری آنان و اعتماد بدانان در درست شمردن همهٔآنان با اینکه میدانند کار اختلاف میان آنان تاآنجاکشیدکه جدائی روشنی میان‌آنها پدید شد درامور دنیا و دین و بدانجا رسیدکه بروی هم شمشیر کشیدند وخـواستار خون‌هم شدند و آنـرا حلال دانستند و چگونه این درست‌است که بهرکدام پیروشوید در راه هدایت رفته باشید بااین راهی که‌آنان درپیش‌گرفتند وآیا ازاین خبر جز این فهمیده شودکـه هدایت و راه حق در میان مجموع‌آنان باشد نه با هریك ازآنان؟

و از عجیب امرشان اینکه : واجب است خودداری از بد کرداری صحابه با اینکه میدانند خودآنها از بدگوئی یکدیگر خوددارنبودند و بدگوئی میان‌آنهااز سرحد ذم وخرده‌گیری به پیزاری ولعن‌وشمشیرکشی وکشتار رسیدند .

و از عجیب امر معتزله وتناقض‌گوئی آنها اینکه : قبول همکاری بـرخی بزرگان شیعه‌را در صدر اول اسلام ازطرف عمربن خطاب بحسب ظاهر دلیل‌آورندکه

آنان در باطن هم باآن قوم دوست بودند چون پذیرش فرمانگزاری سلمان برمدائن ازطرف عمر وقبول کارگزاری عمار درکوفه .

وگویند اگر دوستار آنها نبودند و عقیده بدرستکاری آنان نداشتند زیر فرمان‌هیچکدام کاری‌نمی‌کردند ومتصدی‌هیچ‌کاری ازطرف کسی که اورا ظالم وغاصب حکومت میدانستند نمیشدند؟

ویا این‌حال توجه ندارند باعتقاد خودکه خبره‌های اصحاب‌رسولخدا(ص) قبول‌کارمندی‌کردند از طرف معاویةبن ابی‌سفیان وپیروی از اورا اظهارداشتند واو را بنام امیرمؤمنان خواندند وبزرگش داشتند ووالایش شمردند ومعاویه بعقیدهٔ همه معتزله ظالم وفاسق است وسزاوار اینکه در دوزخ جاویدان باشد و میدانندکه او پسرش را بفرماندهی‌سران صحابه‌گماشت در زندگی خود وآنانرا زیرپرچم اوبجنگ روم فرستاد و رفتند تا به‌فلسطین‌رسیدند با فرمانبری از او وپذیرش طاعتش‌وکردار زیرحکم و تدبیر یزید.

ازآنان‌بود عبدالله‌بن‌عباس وعبدالله‌بن عمربن خطاب‌که به‌برتری او اتفاق دارند وعبدالله‌بن زبیربن عوام که باو خوش بینند و هم ابوایوب انصاری صاحب رسولخدا (ص)(۱).

۱ـ مصنف(ره) دراین‌بحث بجواب نقضی پرداخته وجواب‌تحقیقی‌اینگونه مسائل اینست‌که : پیغمبراسلام مبعوث شد وقرآنرا بحساب یك‌کتاب رهنمائی‌ابدی از طرف خدا برای همهٔ جامعه بشری تا همیشه‌آورد وپیغمبر و قرآن دوهدف اساسی داشتندکه هرکدام برای نشر اسلام ومسلمانی هدف مستقل بودند:

۱ـ تنظیم جامعه بشری برای یك‌زندگی آبرومند همراه باسلامت و امنیت بهمان معناکه امروز ملت‌ها تشکیل حکومت وطنی‌داده‌اند و هرکدام‌باوضع قانون اساسی‌وقوانین‌دیگری‌که به‌گمان‌آنها دموکراتیك‌مآبی‌است‌زندگی‌میکنند ومیکوشند هرچه بهتر زندگی‌کنند وباین‌حساب قوانین آنها رو بتبدل ودگرگونیست وآنهارا

←

و نظر نمی‌دهند که قبول همکاری اینان ازطرف معاویه ویزید دلالت ندارد بدوستی باآنان و اعتقاد درستکاری وحقانیت آنها وهمچنین جمعی از کسانی که معتزله به‌برتری آنها عقیده دارند ازطرف معاویه قبول منصب کردند چون ابی هریره در فرمانگزاریش برمدینه و غالب‌بن‌فضاله درحکمرانی برخراسان و مغیرةبن‌شعبه که‌امیر

بهدف یك زندگی آبرومند وآسایش بار نرسانده.

این‌گونه قوانین اسلام‌که ازقرآن وسنت سرچشمه دارد همان بطور کلی اسلام ومسلمانی‌را معرفی میکند ازاین نظر جامعه‌اسلامی حکومتی است جهانی که شناسنامهٔ افرادآن دوکلمهٔ شهادتین‌است (گواهی‌بیگانگی‌خداو رسالت‌محمدمصطفی) (ص) وشناسائی بدان التزام بانجام تکالیفی است که بطورکلی آنهـا را فروع دین خوانند باآنچه دوباب احکام‌معاملات وسیاسات وقضاوت‌ومجازات ازقصاص‌ودیات مقرراست واین سازمـان مسلمانـی بحساب تنظیم جامعهٔ انسانی مطلوب پیغمبر و قرآن بوده .

۲ـ عقیده وایمان باینکه قانون اسلام یك وحی خدائی‌است وملتزم باحکام آن اهل بهشت ومخالف آن اهل‌دوزخ‌است‌والبته هرمسلمانی بدین‌مقام نبوده‌ودستهٔ منافقان‌که در زمان خود پیغمبر هم‌بودند و بدانها درگذشت تاریخ افزوده‌شده‌است دارای این عقیده نبودند وپیروی آنها ازمسلمانی بحسب همان جنبهٔ دنیائی اسلام بوده ،مانند پیروی همهٔ ملت‌های امروزه ازقوانین‌کشوری خود چه ملت‌های‌پیشرفته وچه پائین‌تر و راه رسیدن به‌این نتیجه معنوی اسلام پیروی از خاندان پیغمبر(ص) بوده‌که پاك و درستکار بودند .

و بزرگان صحابه وتابعان با عقیده درطول تاریخ با زمامداران‌اسلامی در اجراء مسلمانی همکاری داشتند ومی‌توان گفت‌که : مانند عمار وسلمان درآن‌زمان‌با کسب اجازه از امیرمؤمنان‌که (ع)که امام برحق بوده قبول کارگزاری اززمامداران وقت میکردند . (مترجم)

کوفه شد وسمرة بن جندب که ازطرف زیاد امیر بصره شد و هر آنچه دانسته است از پذیرش همکاری بزرگان معتزله ازطرف والیان ستمکار درقضاوت وکارگزاری .

بلکه برای آنها عذرتراشی کنند وکارآنهارا حمل بصحت نمایند واین عذرها را دربارهٔ ولایت سلمان وعمار ازطرف عمربن خطاب نپذیرند واین زورگوئی وتناقض است که برخردمندان نهان نیست .





فصل دوازدهم

در نام‌گزاریها و اوصاف تراشیهای غلط آنان

و ازعجیب امرشان وتعصب و عنادشان اینکه ابابکر عتیق پسر ابی‌قحافه را صدیق نامیدند واز پیغمبر(ص) روایتی قانع‌کننده نیاوردند براینکه این اسم را آنحضرت بدو داده باشد وویرا به‌این وصف‌ممتازکرده‌باشدو این ثابت نیست که او نخست‌کس باشدکه مسلمان‌شده وشعری‌که‌حسان‌سروده و ابابکررا درآن بدین‌وصف ستوده و اورا نخست مسلمان بشمارآورده دراین باره نمیتوان بدان‌توجه‌کرد چون دانسته شده‌که با امیرمؤمنان دشمنی وعناد داشته. (۱)

۱ـ حسان‌بن ثابت انصاری یکی ازشاعران شیوا وسخن‌سنج صدراسلام‌بوده وشاعر حکومت پیغمبر(ص) محسوب میشده ولی درایمان وعقیدهٔ اسلامی رسوخی نداشته و دربارهٔ افک‌عایشه‌که در جنگ بنی‌المصطلق بوجود آمد برای‌اینکه هنگام مراجعت‌آنحضرت با قشون فاتح اسلام ازجبههٔ جنگ بمدینهٔ هنگام حرکت اردوکه بطور معمول سحرگاه انجام میشده عایشه‌که درآن غزوه به‌همراه آنحضرت بجبهه رفته بود هنگام حرکت برای قضای حاجت کناری رفته بود و هودج او را درجنجال حرکت قشون بار برشترکرده بودند ومتصدیان نفهمیده بودندکه عایشه درمیان آن

←

وروایت است که محمد پسر سعدبن ابی‌وقاص بپدرش گفت : ابوبکر پیش ازشماها مسلمان شده واول همه بوده؟

پاسخ داد : نه ، پیش‌از او پنجاه مرد مسلمان شده بودند .

و به امیر مؤمنان(ع) صدیق نگویند با اینکه ثابت‌است نخست‌کسی بوده که دعوت پیغمبر(ص) را پذیرفته و اورا تصدیق کرده واواست که دریوم‌الدار برابر گروه مشرکان ایستاد و با پیغمبر (ص) بیعت کرد بپذیرش‌آنچه آورده(۱).

و پیغمبر (ص) درگفته‌های بسیار برایش گواهی داده‌که اول مسلمانست .

فرموده : علی اول کس‌است که بمن گرویده ومرا تصدیق کرده و اول کس باشدکه روز قیامت با من دست دهد واواست صدیق اکبر.

وگفتهٔ آنحضرت بفاطمه علیهاالسلام کـه : شوهرت‌پیشترین‌امت‌من است در مسلمانی.



نیست عایشه‌گوید درآن روزها کم میخوردیم وسبك‌بار بودیم و میگویـد من دنبال قضای‌حاجت‌گلوبندی داشتم که‌برید وبرای جمع‌کردن دانه‌های‌آن تأخیرکردم‌ووقتی برگشتم‌کسی بجا نمانده بود و درجای خود نشستم وچشم براه ماندم تا از من خبـر گیرند وصفوان‌بن‌معطل سلمی‌که برای حاجتی ازقشون عقب مانده بود بمن‌برخوردو مرا شناخت وسوار شترش‌کرد ومهارش‌راکشید تا به‌اردو رساند ومغرضان مـرا متهم کردندکه با او سروسری داشتم.

وابن‌حسان سردار تهمت‌زنان بود وسخنهائی‌گفت که‌وسیلهٔ فتنه‌انگیزی‌شد واین‌یکی از اسباب مخالفت او بود با علی (ع) که ازبیعت با آنحضرت خودداری کرد . (مترجم)

۱ـ چنان بنظر میرسدکه مقصود مصنف از یوم‌الدار روزیست‌که پیغمبراز سران قریش‌دعوت‌کرد وپس‌از پذیرائی‌ازآنان دعوت‌کرد به‌اسلام وتنهاعلی(ع) قبول آنرا اعلام‌کرد. (مترجم)

وگفتهٔ خود امیرمؤمنان (ع) میان سران‌اسلام : بارخدایا من‌نشناختم‌کسی از این امت‌را که خدارا پیش‌از من پرستیده باشد جز پیغمبرآنان .

و بودکه درمنبر افتخارمیکردکه میگفت : منم صدیق‌اکبر و نگوید آنرا کسی بعداز من جزکه افترا بسته.

وفرمود: من مسلمان‌شدم پیش‌ازآنکه مسلمان شود ابوبکر و تصدیق‌کردم پیش‌ازآنکه او تصدیق کند .

و در مقام افتخار فرموده شعر:

پیشی‌گرفتم بمسلمانی برهمه شماها پسربچه‌ای‌بودم‌که‌هنوز بحدبلوغ‌نرسیده‌بودم

وروایت مشهوره اینست‌که رسولخدا (ص) روز دوشنبه مبعوث شده امیر مؤمنان(ع) روز سه‌شنبه(فردای‌آن)بآنحضرت‌گروید و دعوت اورا پذیرفت.

و از ابن عباس‌آمده درتفسیر قول خدا عزوجل (آیهٔ۱۹ ـ سورةالحدید) : « وآنانکه‌گرویدند وکارهای‌شایسته‌کردند آنان‌همان صدیقانند» دربارهٔ علی(ع)نازل شده (درآیهٔ نامبرده فرماید آنانکه‌گرویدند بخدا ورسولانش آنانند همان‌صدیقان).

و ازابن‌مجاهد ازپدرش آمده درتفسیر (آیهٔ ۳۳ ـ سورهٔ الزمر) :« و آنکه آورد صدق‌را وتصدیق‌کرد بدان »

گفته : آورد صدق‌را پیغمبراست وتصدیق‌کرد بدان علی‌بن‌ابیطالب‌است.

و نیز ازابن‌عباس روایت‌است وهم از ابی‌لیلی‌که رسولخدا(ص) فرمود: صدیقان سه‌تا بودند:

حبیب نجار پسر مری‌که مؤمن‌آل یس‌است وحزقیل مؤمن آل فرعون وعلی بن ابیطالب (ع) و او برترآنانست .

پس چگونه علی بن ابیطالب صدیق نباشد و این وصف مخصوص ابی‌بکر باشد اگر تعصب غالب برعقل نباشد.

بلکه تعصب در اینستکه : همهٔ امت سراسر اجماع دارندکـه پیغمبـر(ص) فرموده : برخود بارنکرده زمین‌وسایه نیفکنده آسمان سبزفام برگوینده‌ای‌راستگوتر

از ابی ذر .

و با اینحال ابوذر را به صدیق ننامیدند و ابی بکررا صدیق نامیدند و هرگز دربارهٔ او چنین روایتی نرسیده(۱).

ویک غلط عجیب وخطای زشت آنها اینست که ابی‌بکررا خلیفه‌رسولخدا (ص) نامیدند با اینکه اعتراف دارند اورا جانشین خود نکرده و ده تن بودندکه درسقیفه اورا جانشین نمودندکه دوتا از آنها باو دست بیعت دادند و دیگران پیروی کردند وهم اوبودکه بالای منبر گفت : واپس گیرید از من بیعت خودرا ، و اعلان کرده که خلیفه ساختن ازطرف مردم بوده چون درخواست پس گرفتن ازآنها نموده .

و با این‌همه میگویند : ای‌خلیفهٔ‌رسولخدا(ص) وعلی (ع) را خلیفهٔ‌رسول خدا (ص) نام نبرند با اینکه پیغمبر (ص) آنحضرت‌را درچند مورد و مقام جانشین خودکرده و خلیفهٔ خودساخته وچند نص‌صریح‌دربارهٔ آن صادر فرموده‌وانکار ندارند که پیغمبرآنحضرت را درغزوهٔ تبوك جانشین‌خودکرد که فرمود باو : راستش‌مدینه اصلاح نگردد جز بوجود من یا بوجود تو و باو فرمود :آیا خشنود نیستی که بوده باشی از من بمنزلهٔ هارون از موسی جزاینکه پیغمبری پس ازمن نباشد .

و این خودخلیفه ساختن آشکار آنحضرت‌است ومورد اتفاق است وابوبکر

۱ـ کلمه صدیق لفظی‌است که‌دلالت برمبالغه و تأکید دارد و دو معنی‌میدهد:

یك ـ بسیار راستگو و بابن معنا است که باید به ابوذر گفته‌شود نه به‌ابی‌بکر زیرا راستگوئی‌ابوذر را پیغمبر(ص) گواهی‌کرده وچون شامل همهٔ گفته‌های اواست میشود بسیار راستگو چون مبالغه در اینجا باعتبارکثرت گفتاراست .

دو ـ بمعنی بسیار باور داشتن‌که از مادهٔ تصدیق باشد و این امریست دردل و مبالغه درآن بدو وجه‌است یکی اینکه باور بسیار محکم باشد وتزلزل پذیر نباشد و دیگراینکه فوری و زود باشد ودچار تردیدنگشته باشد وحدیث سه‌تن صدیق‌باشند بدین‌معنااست که‌بمجرد اطلاع بر دعوت‌پیغمبرخودباور کردند وایمان‌آوردند(مترجم)

خلیفه شد برکارهائی که‌پیغمبو(ص) به‌او واگزار نکرده بود واگراین تعبیر رواباشد باید روا دارندکه بگویند : امیر رسولخدا برای آنکه آنحضرت او را امیر نکرده یا قاضی رسول‌الله برای‌کسی‌که پیغمبر (ص)اورا قاضی نکرده ویا وصی رسول‌الله برای کسی‌که اورا وصی نکرده .

و امیرمؤمنان‌اظهار شگفتی‌کرده‌از اینکه ابی‌بکر برای خود خواهش‌الغاء بیعت میکرد وخودرا درامر خلافت بی‌لیاقت میشمرد و هنگام مرگش عمر را بجای خودگمارد آنجاکه آنحضرت (درخطبهٔ شقشقیه) فرموده:

شگفتا از اینکه دراین میانه‌که در زندگی خود طلب میکرد اورا از بیعت خود واخواهند وکنارکنند بناگاه خلافت‌را برای دیگری وابست پس‌ازمردن‌خودش.

وشخص خردمند میداندکه این دوکار در نهایت تناقضند و باهم مخالفند زیرا استقاله وواخواهی‌بیعت دلالت دارد بر بیزاری وناخواهی‌خلافت ونص وتصریح برنصب دیگری بجای خود دلالت دارد برخواستن خصوصی ورغبت درآن.

وعجیب اینست‌که پیغمبر(ص) هنگام وفاتش اسامةبن زیدرا فرمانده کند برگروهی از اصحابش که ابوبکر وعمرهم درآن‌گروه نامبرده بودند وآنگه پیغمبر فوت‌کرد و اسامه‌را برکنار نکرده بود و اورا امیر رسول‌الله نخواندند وگروهی جمع شدند و ابوبکررا پیشوا کردند برمردم‌دیگر و اورا خلیفهٔ رسول‌خدا نامیدند وروایت است‌که اسامه روزی باابوبکر خشم کرد و گفت : رسولخدا (ص) مرا برتو فرمانده ساخته چه‌کسی تورا برمن خلیفه نموده ؟

و ابوبکر بهمراه عمر رفتند نزد اسامه و اورا راضی نمودند وگویا اینکه عمرانه اورا امیر وفرمانده نامیدند .

و ازعجیب امرشان اینکه عمربن خطاب را فاروق نامیدند و هیچکدام‌آنها در بخشش این نام بدو دلیلی ندارند و مؤید آنرا شبهه دلیلی هم دردست نیست و روایتی درباره‌آن وجود ندارد و دلیلی‌نیست‌که آنرا به عمر بچسباند و از یکی از کارهایش هم‌که او را سزاوار آن‌کرده باشد بازگرفته نشده و امیر مؤمنان علی بن

ابیطالب(ع) را بدان‌نام ندادند وآنحضرترا فاروق‌نخواندندبا اینکه‌پیغمبراسلام(ص) دست در دست او فرمود . این فاروق‌امت من‌است حق و باطل را ازهم جدا میکند.

و از آنحضرت (ص) چند خبر رسیده که او علیه السلام فاروق اعظم است و دوستی اورا نشانه‌ای‌ساخته‌که مؤمن بدان از منافق شناخته شود .

وروایت‌است از ابـن عمر کـه گفت : ما درعهد رسولخدا (ص) نشناختیم منافقانرا جز بدشمنی آنها با علی(ع) .

ودرروایت‌دیگریست که‌دوستی‌آنحضرت‌نشانه‌حلال‌زادگی‌است‌ودشمن‌داشتن او نشانهٔ حرامزادگی و این علی‌بن ابیطالب (ع) را فاروق ننامند وعمربن‌خطاب‌در نظر آنها فاروق است .

و از عجیب‌امرآنان که مانند اینست اینکه عثمان بن عفان را ذوالنورین نامند وعقیده آنها در دارا بودن او این لقب را اینست که همسرگرفته دودختررا که پندارند ازرسولخدا (ص) بودند و زاده‌خدیجه بنت خویلد با اینکه‌درباره‌آن‌دخترها چند قول است .

۱ـ اینکه ربیبه‌های‌آنحضرت بودند و دختران‌دیگر شوهرهای خدیجه.

۲ـ خواهر زاده‌های خدیجه بودندکه مادرشان مرده در زندگی خدیجـه و خدیجه آنانرا پرورده وگفتند نام پدرشان هاله بود.

۳ـاینکه دختران پیغمبر(ص)بودند با اینکه‌همپایه‌فاطمه بتول‌علیهاالسلام نبودند و در مقام با او نزدیك نبودند و عثمان را برای همسری باآن دو با اینکه‌در روایتی آمده یکی‌ازآنها راکشته ذوالنورین نامیدند .

و به امیرمؤمنان ذوالنورین نگویند پدر دو سبط کـه هردو آقا و امـام و شهیدندکه حسن‌وحسین‌علیهماالسلام باشند دوسید جوانان اهل بهشت ودوگوشواره عرش خدا و دوگل بوستان نبی رحمت و دو زاده دخترش فاطمه بتول سیده زنـان جهانیان و مادر امامان رهنمای امتت علیهم السلام بما خبررسیده‌که مجاهدگفته : به‌ابن‌عباس‌گفته شد چگوئی دربارهٔ علی‌بن‌ابیطالب؟

پاسخ داد اوکسی‌است که پیشی گرفته به اعتراف به شهادتین ونمازخوانده بدو قبله (مسجد بیت‌المقدس‌وکعبه) و دو بار بیعت کرده و دونسبط باو عطا شده و او پدر دوامام است که حسن وحسین علیهماالسلامند و دوبار برای‌او آفتاب‌بعقب برگشته و دوبار شمشیر کشیده ومانند او در امت اسلامی مانند ذوالقرنین است.

مقصود از اینکه دونسبط‌باو داده‌شده اینست که خدا تعالی فزوده اورا بسط وگسترش در دانش و درجسم چنانچه پیش‌از او بطالوت عطا شده بود .

واینکه‌گفته : دوبار آفتاب برای او برگشته یعنی یکبار در زمان حیات رسولخدا (ص) ویکبار پس ازآنحضرت .

اینکه‌گفته: دوبار شمشیر کشیده یعنی یکبار درزمان‌حیات رسولخدا(ص) برای جنگ با مشرکان ویکبار بعد از آنحضرت برای جنگ با ناکثان بیعت شکن (جنگ‌جمل) وجنگ با قاسطان وظالمان(معاویه ویارانش درجنگ صفین) وجنگ با مارقان ازدین برگشته (خوارج نهروان).

و افزوده شود بدانچه ابن‌عباس گفته که:

آنحضرت درعلم وعمل خود دارای دوشرافت است و در سابقه باسلام و جهادش دارای دوفضیلت است و او دارای دونیکی است که نژادش از هاشم است از طرف پدر ومادر زیرا اونخست کسی‌است که از دوهاشمی‌زاده شده پس‌او علیه‌السلام سزاوارتر است از عثمان که ذوالنورین باشد .

وازعجیب‌امرآنان‌اینست که‌عایشه‌دختر ابی‌بکررا برهمه‌همسران‌پیغمبر(ص) برتری دهند بدعوی‌اینکه محبوبه رسولخدا (ص) بوده وبسیار بدو رحمت خواهندو خشوع وگریه دارند چون نام اورا شنوند ،

ونامی از خدیجه بنت خویلد (رض) نبرند با اینکه فضل او مورداتفاق است و قدرش مورد تردید نیست و او نخست کس‌است که‌برسولخدا(ص)ایمان‌آورده و همه مالش را در راه‌آنحضرت خرج کرده و پیغمبر(ص) بسیار یاد او میکردواورا میستود و میفرمود: هیچ مالی چون مال‌اوبمن سود نبخشید وخدایش از او فرزندی

گرامی بوی روزی کرد و تاخدیجه زنده بودآنحضرت باحترام او زن دیگری‌نگرفت و ازبس اورا یاد میکرد روزی‌عایشه بآنحضرت‌گفت: بسیار اورا یاد میکنی‌بااینکه خدا بهتراز اورا بتوداده فرمود: نه‌هرگز - بهتراز اوبجای او نیامده او مراتصدیق کرد وقتیکه همه مردم مرا دروغگو شمردند و مأوی داد وقتی که دیگر مردم مرا از خود راندند ومرا بمالش خوشبخت‌کرد و از او بمن فرزندی روزی‌کرد و از جز او روزی نکرد .

و عایشه بودکه راز پیغمبر(ص)را فاش‌کرد وقرآن‌گواه‌آنست‌که باهمتای خود (حفصه دختر عمر) (۱) دلشان‌کژ شده بود وآن دو همدست شدند بر آزار آن حضرت و برآنحضرت حمله‌کردند و پیغمبر (ص) بعایشه فرمود : تو با علی نبرد خواهی‌کرد وستمکار باشی با اینکه‌خدا فرموده (آیه ۳۳ ـ سوره الاعراف) لعنت خدا است برستمکاران وچگونه چنین زنی سزاوار است‌که اعلان شود ام‌المؤمنین است و به برتری او در سر همه جهانیان جارکشند ماکه از اوکارشایسته‌ای خبر نداریم که بدان سزاوار شده باشد این امتیاز را .

بارخدایا مگرسبب امتیازش نبرد او باشد با امیرمؤمنان(درجمل) وآشکار کردن دشمنی خودرا باآنحضرت وعیبجوئی‌ازآنحضرت واینکه سبب نابودی نوزده هزار مسلمان شد ووسیله شبهه در دینداری برزبونان‌وکم فهمان‌گردید بجان خودم

۱ـ درص ۱۹۵ ج ۱۱ ابوالفتوح رازی چاپ تهران از اسلامیه‌گوید.

سعیدجبیر از قول عبدالله عباس‌گفته : رازآن بود که رسول یکروز عائشه راگفت : من باتوسری دارم خواهم‌گفت ، نگر تاباکس نگوئی واین‌امانت‌است مرا بنزدیك تو ، عائشه‌گفت:آن چیست ؟ فرمود پدر تو و پدر حفصه ازپس‌من امامت خواهندکردن وازپس‌ایشان عثمان ، درحال‌که رسولخدا(ص) ازخانه بیرون رفت او دیوار حفصه‌بکوفت واورا خبرداد واودیگری‌را خبرداد واین منتشرشد وگفتندعایشه این با پدرگفت برسبیل بشارت .

که‌این امتیاز بزرگی‌است و بدان نزد قوم سنی مستحق این‌رتبه والا شده وای‌برآنها بدرگاه خدا .

و از عجیب امر حشویان و عناد بیشرمانه‌آنان وتعصب بی‌پایانشان‌اینست که‌گویند معاویة‌بن ابی‌سفیان خال‌المؤمنین‌است وگویند برای آن‌سزاوار این لقب است‌که خواهرش ام‌حبیبه دختر ابی‌سفیان یکی از همسران پیغمبر(ص)است که همهٔ آنان بنص‌قرآن مادر مؤمنانند ولی محمدبن ابی‌بکر(برادر عایشه‌را) خال‌المؤمنین نگویند و یاد خیری از اونکنندبااینکه خواهرش عایشه بزرگتر همسران پیغمبراست نزدآنان ازنظر قدر ووالاتر مادرانست‌درفضل نزد مذهبشان‌وهم رتبه‌اونیست ام‌حبیبه ونه نزدیك باوست‌ونه پدر ام‌حبیبه‌هم رتبه پدر عایشه‌است پس چرا محمدبن‌ابی‌بکر را خال‌المؤمنین نمی‌نامند با اینکه سزاوار تراست بدان از معاویة‌بن‌ابی‌سفیان فاسق لعین طلیق بن‌طلیق‌که رسولخدا(ص) اورا لعن‌کرده وفرموده چون معاویه‌را برمنبر من دیدید اورا بکشید.

(ومعاویه از مؤلفه قلوبهم بوده (۱) وهرگز کارنیکی از او ضبط نشده‌که برای‌گستردگی‌آن‌عذری باشدنزدآنان‌دربرتری دادن‌او و نه در روایتی ازپیغمبر(ص) آمده‌که اوخال‌المؤمنین نام داردکه‌گفته‌آنها درست باشد ازچه راه معاویه به این احترام سزاواراست نه‌محمدبن‌ابی‌بکر وچگونه باید ام‌حبیبه دربرادرخود رعایت‌شود ونباید عایشه درباره برادر خود محمد رعایت‌شود .

نه، هرگز نهان نیست‌که دشمنی آنها با امیرمؤمنان (ع) آنهارا واداشته به‌برتر کردن جنگنده‌های باآنحضرت و احترام دشمنان و معاندین او وگمنام کردن دوستان ووابسته‌های باو ازمخلصان آستانش والبته دانسته‌است‌که معاویه دشمن و نبردکن با امیرمؤمنانست ومحمدبن‌ابی‌بکر دوست وهمگروه آنحضرت است بدین

---

۱ ـ مؤلفه قلوبهم یعنی‌کفاریکه دل‌آنها را نرم‌کنند تا مسلمان شوند و آنان یکی از مصارف هشتگانه زکات باشند ومسلمانی آنها به‌پول خریده شده و عقیده و ایمانی نداشتند .

سبب معاویه خال مؤمنان شده نه محمدبن‌ابی‌بکر دست پرورده‌آنحضرت،

با اینکه باید دانست ازروی حقیقت‌ویقین‌نمیشودکه هیچکدام ازبرادرهای همسران پیغمبر (ص) دائی وخال باشند برای مؤمنان برای‌اینکه خدا تعالی همسران پیغمبر را مادران مؤمنان ساخته تنها برای اینکه پس‌از پیغمبر حرام باشد ازدواج‌با آنها برمؤمنان و اگر معاویه علیه الهاویه یا جز او دائی مردم مسلمان باشد برای اینکه خواهرش درحکم مادر آنهااست باید حرام باشد براو وطی هرزن مؤمنه مطلقا زیرا برای دائی حلال نیست‌که دختر خواهرخودرا وطی‌کند وعقدکند و بااوهمبستر شود (۱) .

ببین اگر همه برادران همسران پیغمبرگردآیند چون

عبدالرحمن ومحمد پسران ابی‌بکر برادران عایشه

وعبدالله و عبیدالله وعاصم و معاویه پسران عمربن خطاب برادران‌حفصه

ویزید ومهاجر دو پسر ابی امیه برادران ام‌سلمه .

و معاویةبن ابی‌سفیان برادر ام حبیبه چگونه همه مقام دائی دارند ودائی همدگرند با اینکه وصف تنها مخصوص به معاویه‌است نزدآنها .

ونیزگویند معاویه‌کاتب وحی‌است با اینکه نزد پیغمبر (ص) چهارده‌کس بودندکه‌کاتب وحی بودند ونیرومندتر آنان امیرمؤمنان(ع) بود و ازکجا معاویه سزاوار این لقب است نه‌آنحضرت ونه‌دیگرکاتبان وحی.

۱ـ درآیه قرآن فرموده وهمسران پیغمبر مادران شمایند ، این تعبیر بر وجه استعاره وتشبیه‌است ومقصود اینست‌که برای شما حکم مادر را دارند و احکام مادر بسیار است چو ارث بردن وارث دادن ووجوب احترام ومقصود آیهٔ احترام مادری است‌که حد اعلای آن منع از زوجیت وهم‌بستریست ولی‌آیه عموم منزله نداردکه خویشان زنان پیغمبررا هم‌درحکم خویشان مادرکرده باشد وگرنه احکام بسیاری‌پدید آردکه نمیتوان آنهارا درست شمرد و دراینجا بحث‌گسترده ایست‌که مقام‌گنجایش آنرا ندارد . (مترجم)

والبته دانسته است که معاویه بت‌پرست بود ازآغاز بعثت پیغمبر ووحی‌را دروغ‌میدانست وشرع اسلام‌را مسخره میکرد وروز فتح‌مکه در یمن‌بودکه بد میگفت برسولخدا(ص) ومی‌نوشت به پدرش‌صخربن‌حرب‌و اورا بمسلمان‌شدن‌سرزنش میکرد و باو میگفت دیوانه وار رفتی بسوی دین محمد .

وپیش‌از اینکه مسلمان شود بپدرش نوشت : شعر

ای صخربدلخواه مسلمان مشو تا مارا رسواکرده باشی

پس از کسانی‌که درجنگ بدر هلاك شدند

(و بدنبال‌آن چند شعر دیگر آورده‌که از اسلام و مسلمانی‌نکوهش‌کرده)

فتح مکه در شهر رمضان سال هشتم هجرت پیغمبر اسلام (ص) بمدینه‌بود ومعاویه آنروز به‌بت‌پرستی خـود پابرجا بود واز پیغمبر(ص) گریزان بود زیـرا آن حضرت خونش‌را هدرکرده بود وبمکه‌گریزان بوده وچون برای‌خودجای‌زندگی‌نیافت از روی ناچاری نزد پیغمبر(ص) آمد واظهار مسلمانی‌کرد وپنج تا شش ماه بوفات پیغمبر (ص) بیشتر نمانده بود وخودرا بدامن‌عباس‌بن عبدالمطلب افکند و اورانزد رسولخدا (ص) شفیع‌کرد و رسولخدا (ص) ازاوگذشت وعباس‌شفاعت‌کردکه او را بشرافت‌کتابت‌وحی مفتخر سازد و در زمره‌کاتبان‌وحی‌جای‌دهد واورا یکی‌ازچهارده کاتب وحی برشمرد .

و بنظر تو دراین مدت ششماه چـه اختصاصی یافت تا سزاوار لقب کاتب الوحی باشد اگر تعصب‌آنانرا بدین توصیف وانداشته باشد تعصبی‌که‌گوش‌را ناشنوا کرده و چشم را نابینا .

و برمردم خردمند پوشیده نباشدکه مجرد نوشتن وحی فضیلتی نباشد تـا همراه ایمان درست و اعتقاد نبود زیرا عبدالله‌بن‌ابی سرح هم‌کاتب رسولخدا(ص)بود سپس به‌بت‌پرستی برگشت ومرتد شد ودرباره او نازل شد (آیهٔ ۱۰۶ ـ سوره‌النحل) ولی‌کسی‌که دلش برای‌کفر گشاده باشد بر آنهـا است خشم خداوند وعذاب دردناك دارند ،

و روایت است که آخرکاتب وحی‌ابن ابی سرح بوده و از اسلام برگشت و وکافر مرد و بخاك سپرده شد و زمین اورا نپذیرفت و چگونه این لقب برای معاویه ثابت شد و از دیگر خلق ممتاز شد با اینکه روایت رسیده‌که رسولخدا (ص) برسر منبر اورا لعنت‌کرد وخبردادکه بی‌دین خواهد مرد .

یك روایت در اینباره اینست‌که پیغمبر بسخن‌رانی ایستاده بود ومعاویه دست پدرش راگرفته بود وپیغمبر (ص) فرمود خدا لعنت‌کند رهبر ورهبری شده‌را چه روزی براین امت گذرد از معاویه‌کون گنده .

و روایت است‌از عبدالله بن عمرکه‌گفت نزد پیغمبر (ص) آمدم و شنیدم میفرمود برشما درآید مردی‌که بغیر سنت من بمیرد ومعاویه درآمد .

و در روایت‌دیگر است‌که‌درآید برشما مردی از اهل دوزخ ومعاویه‌درآمد و ازجابراست‌که پیغمبر (ص) فرمود : معاویه برغیر ملت من‌خواهدمرد.

و ازطریق دیگراست‌که بمیردکافر .

ومشهور است‌که او نمرد مگراینکه صلیب‌طلا در گردن داشت که اهون پزشك برای او حکمت کرده بود وگفته بود آنرا بگردن خود آویزان‌کند و ازکنیسه یوحنا برگرفت وبگردن خودآویخت .

ونیز روایت‌شده‌که‌اوبرای درمان دردخود پیش‌ازمردنش‌گوشت خوك‌خورد ومطاعن‌بیشمار دیگری‌که دارد وهماناآنمردم مخالف،این اخباررا بفراموشی‌سپردند وهرچه مانندآنها است و بدانها توجهی نکردند چون آشکارا با امیرمؤمنان علی‌بن ابیطالب دشمنی‌کرد و درجهاد وجنگ با آنحضرت خودباخته بود و بهترین یاران آنحضرت‌را کشت وهم شیعیان اورا وآنحضرت را برسر منبر لعن‌کرد و دشمنی بااو را ارثی‌ساخت و ازاینرو شدکاتب وحی ، خال‌المؤمنین ، خلیفه حلیم‌وبخشنده‌کریم و فراموش شد همه‌روایاتی‌که‌درباره اواست به‌ویل طولانی ،وای برآنها ازپروردگار جهانیان.

واز عجیب‌کارشان اینکه‌خالدبن ولید را سیف‌الله لقب دادند برای‌لجبازی

او با امیرمؤمنان (ع) که خدا بشمشیرآنحضرت نابودکرد کافران وبت‌پرستان وسر-کشان زورداررا وپایدارکرد قواعدوپایه‌های دین را ومحکم‌کرد پشت‌خاتم پیغمبران را و رسولخدا (ص) درباره او فرمود : علی سیف‌الله است وتیر خداونداست وخود آنحضرت برسرمنبر فرمود: منم سیف‌اللهبرسر دشمنان خدا ورحمتم برای‌دوستان‌خدا

و دلیل‌آوردند برای نام‌گزاری خالد به‌سیف‌الله بخبریکه از قتاده روایت کردندکه چون خالد مردم یمامه (پیروان مسیلمه‌کذاب) را شکست داد وکردباآنان آنچه‌کرد وشمشیر میان‌آنها گذاشت‌وهمه‌را کشت ومالك بن نویره راکشت‌که‌مؤمن بود و از روی ستمکاری‌اورا کشت وزنش‌را همانشب ... ، عمر به‌ابی‌بکر اشاره‌کرد که حد باو بزند ابوبکر بعمرگفت : ای‌عمر خالد سیفی‌است از سیفهای خدا وازاین رو خالدرا سیف‌الله لقب دادند به‌پیروی ازگفته ابوبکر.

وفراموش‌کردندکه‌خالد همیشه‌برای اسلام ومسلمانان وبرای شخص‌پیغمبر دشمن بوده‌است و درجنگ وبرای‌دین وایمان‌دروغ شمار وبرای بت‌پرستی ودروغ تعصب‌کش و او سبب‌کشتار مسلمانان شد در روزجنگ احد وباعث‌گرفتاری پیغمبر گردید که آزار دید تا دندانهای پیشین‌آنحضرت شکست و دهان مبارکش خون‌آمد و پیشانیش شکست وحمزه (رض) شهید شد وکشتار دریارانش روان گردید و بت پرستان‌دوستان‌ویاران‌پیغمبررا بدم‌کشتارگرفتند وخون‌حامیان دین‌را بزمین‌ریخت و پیغمبر بشکاف‌کوه پناهنده شد.

وچون خالد بظاهر مسلمان شد پیغمبر اورا به‌تیره بنی جذیمه فرستاد تا زکات اموال آنهارا بستاند و در فرمان‌آنحضرت خیانت‌ورزید ومخالفت دستور او را نمود ومسلمانانراکشت بخاطر یك‌خونخواهی که میان او وآنهسا بود در زمان جاهلیت تا پیغمبر (ص) برای انکار جنایت او بسخنرانی برخاست و دستها بآسمان برداشت تاآنجاکه سپیدی زیر دوبغلش دیده شد ومیفرمود : بارخدایا من بسوی تو بیزارم ازآنچه‌خالدکرد.

سپس امیرمؤمنان (ع) را نزد بنی جذیمه فرستاد تا تقصیر جالد را جبران

کند و باو فرمود تاآنمردم‌را بخودنزدیک‌کند ورضایت‌آنانرا فراهم‌سازد وآنحضرت اینکارراکرد وتاآنجاخوش‌کرداری‌کردکه از دل‌رسولخدا اندوه‌را سترد وآنحضرت را شادمان‌کرد.

وچون پیغمبر(ص) درگذشت و ابوبکر خالدرا به‌جنگ یمامه فرستادهزار ودویست تن ازآنان که بظاهر مسلمان بودندکشت.

ومالك بن‌نویره‌که مسلمان ومؤمن بود دست بسته‌کشت و با زنش‌عروسی کرد وسرمالك‌را زیر دو دست‌خود نهاد ودرآنچه‌کرد ازخدا عزوجل نترسیدوحسابی نگاه نداشت.

سپس همیشه از امیرمؤمنان و فرزندانش جدائی میکرد ر دشمن خاندانش بود وسپس توطئه‌کرد برای‌کشتن‌آنحضرت تا خدا شر اوراگردانید ازسرآنحضرت۱).

وچون ببدکرداری خود درگذشت پسرش عبدالرحمن در دشمنی با امیر مؤمنان(ع) بجای‌او نشست و بهمراهی معاویه بجنگ باآنحضرت شتافت وبدشمنی وکینه باآنحضرت رودررو شد تا نابود شد و بدوزخ رفت.

وشگفت اینکه این‌چنین‌کسی سیف‌الله باشد.

ونیابی‌که مخالفان اوصاف عالیه امیرمؤمنان (ع) نقل‌کنند و اثردشمنی وکینه با اورا محوکنند،

خدا آنانرا بکشاد ،آیا نشنیدندقول پیغمبر(ص) راکه هرکه خدارا ملاقات

۱- درباره این توطئه‌گفته شده‌که با ابوبکر قرارگذاشتند پس از نماز بامداد که هنوز هوا تاریك است بمحض اینکه او سلام نماز راگوید خالد باشمشیر گردن آنحضرت را بزنـد ولی چون در روز موعود ابوبکر بنماز ایستاد هراسی او را از چنین کاری در دل افتاد وچند بار تشهد را تکرارکرد تا اینکه پیش ازسلام گفت: یاخالد « لا تفعل ما امرتك » ای خالد آن‌کاریکه بتو فرمودم انجام مده و برای این داستان دنباله‌ای نقل شده‌که مقام‌گنجایش نقل‌آنرا ندارد. (مترجم)

کند و در دلش دشمنی علی‌بن ابیطالب باشد خدارا یهودی ملاقات‌کند ، البته آنرا شنیدند ولی‌کسی‌که بنده هوا وهوس‌خوداست‌گمراهی‌وی اورا بهلاکت‌ونابودی‌کشد.

و از عجب است‌که تیره بنوحنیفه از پرداخت زکات خـود به ابوبکر جلو گرفتند برای‌اینکه امامت او نزدآنها درست نبوده وآنرا ارتداد نام نهادند وبواسطه آن خونشان را حلال شمردند وهم اموال و زنانشانرا .

وآنگاه طلحه و زبیر بیعت امیر مؤمنان را شکتند و بهمـراه عایشه بـر حکومت‌آنحضرت شوریدند ومردم را برعلیه اوکوچانیدند و تا توانستند با پیروان خود باآنحضرت‌جنگیدند و با این‌همه مرتد شمرده نشدند ومعلوم‌است‌که منع‌زکات درجنگیدن داخل‌است زیراکسی روا ندارد زکات دادن بکسی‌که با اونبرد می‌کندو خون اورا حلال میداند و بنابراین مانع زکات بی‌خطای دیگر مرتداست وآنانکه هم مانع زکاتند وهم شورش‌کردند وبجدائی ازجامعه حکومت اسلامی‌گرائیدند وشمشیر بروی حاکم شرعی‌کشیدند وفتنه‌انگیختند مرتد شمرده نشوند، و با این همـه گفتهٔ پیغمبر(ص) بدانها رسیده بودکه فرموده:

ای علی‌جنگ با تو جنگ بامن‌است وسازش باتو سازش بامن ومابدرستی دانسته‌ایم‌که جنگ‌کن‌با رسولخدا (ص)کافراست وباید جنگ‌کن با أمیرمؤمنان(ع) هم‌کافر باشد همچنان.

و ازعجیب امرشان اینکه خودرا سنی نامیدند یعنی وابسته بسنت بااینکه سنت پیغمبر (ص)را دگرگون ساختندوجابجاکردند وبارأی‌وعقل‌نارسای‌خود احکامی پدیدآوردندکه از سنت نیستند و دعوی دارندکه اهل جماعتند با اینکه اقوال‌گونه گونه وقیاسهای متضاد دارند و شیعه ازنظرآنها بدعت گزارند با اینکه باهم اتفاق دارند ونص برامامت دارند وبرحکمی‌که بدان نیاز دارند .

فصل سیزدهم

دربیان اینکه آنان دشمن خاندان پیغمبرند(ص)

از عجیب امرشان اینکـه : منکرند دشمنی اهـل بیت علیهم‌السلام را و رخسارشان بدشمنی آنان گواه است ودعوی‌دارند دوست آنانند و اندامشان این دعوی را دروغ شمارد ، وپندارندکه آنها بموالات با اهل بیت برجای‌ترند و بدوستی آنان مخلص‌تر ازهمهٔ جهانیان ولی حق چون بطلان نباشد وراستی چون بهتان .وچه‌دور است که دوضد باهم گردآیند و دریکدل دونقیض درآیند و بما رسیده‌که مردی بامیر مؤمنان(ع) گفت : من تورا دوست دارم و دوستدار عثمان‌هم باشم فرمود : اکنون تویك چشمی ، یا نابینا باش یا بینا .

بجان خودم‌تورا دوست نداردکسی که با ضدت سریاری دارد و دوستدارت نباشد آنکه غاصبت‌را درستکار داندگرامی‌ندارد توراکسی که‌گرامی دارد خردکنندهٔ تورا و بزرگت ندارد بزرگ شمار ستمکارت و خدا را دربارهٔ تو فرمان نبـرد آنکه دشمنانت را برتر شمارد و بسوی تو رهنمائـی نکند گمراه کنندهٔ دوستانت ، روز رسواکن است وچراغ روشن.

اگر در دعوی دوستی اهل بیت درستند و در موالات آنان راستگو چـرا چون مناقب‌آنان ذکر شود دلهره گیرند وچون فضائلشان منتشر گردد خردشان‌برجا

نماند و چرا درنظرآنان شیعهٔ اهل بیت را فضی وشربراست وآنکه باآنان دشمنی کند نیکو وآبرومند است .

وچون شنوندکسی میگوید : بارخدایا لعنت کن ستمکاران آل محمدرابخشم آیند وگویند: این سخن تعریض است و رافضی گری وراندگی واظهار بغض ومسلمان نباید لعنت کن باشد و تسبیح برتراست ازلعن و با این حال آنان شیعه را لعن کنند ، چگونه لعن ظالمان آل محمد تعریض ورافضی گریست ولعن شیعه حقی واجب و فرض، بلکه چگونه لعن کسیکه گوید : عایشه ستمکار است کسب ثواب است وکسیکه گوید: فاطمه ستم دیده است کسب عقاب کرده باشد وچرا چون فضائل اهل بیت که درخلال احادیث آنان پراکنده است و میان روایات شیوخ آنها مشهور است شنیدنیست و درست است وچون جمع آوری شوند وممتازگردند دورافتاده شوند وناخواه گردند و هرکس تنها آنهارا روایت کند رافضی و ملعون باشد .

و قاضی ابوالحسن اسدبن ابراهیم سلمی بمن بازگفت : درمصـر حاضر مجلس ابن نخاس محدث شدمو از زبدهٔ احادیث خود روایاتی بازگفت که درضمن آنها بود خبری از لیث بن سعد ودرآن بود معجزه ای که آنرا از امام جعفرصادق علیه السلام روایت کرده بود .

گفت من تنها و جدا ازحاضران خبرلیث بن سعدرا نشنیدم بلکه درجمعیت شنونده ها بودم وآنگاه در وقت دیگری باو بازگشتم و از او خواستم آن حدیث را برای من دیکته کند و نکرد و مرا متهم کرد به شیعه بودن وبشاگردانش سفارش کرد کهمرا نزد او راه ندهند .

این کار برای چیست ، و چه سببی دارد اگر خبر دروغ است براوحرام است روایتش واگر راست است اورا نرسدکه از طالبش دریغ دارد .

و از عجیب امرشان و بغض روشنشان برای خانوادهٔ پیغمبر علیهم السلام اینکه: چون نام امام حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام را برندکه فرزندرسولخدا و ریحانه و روشنی چشم آنحضرت است آنکه مقام امامت را بدو بخشید وگواه بهشت

او شده ازنامش الف‌ولام را بيندازند وگفته شود حسن بن علی ودرنقل فرزندانش گفته شود اولاد حسن برای اينكه نام‌آنحضرت را سبك‌كرده باشند و بااينحال گويند الحسن البصری ودرنام او الف ولام را آورند برای احترام وبزرگداشت وبلندكردن نام او وگرامی داشتن او ، واين برای آنست‌كه اين حسن بصری از ولايت و دوستی اهل بيت (ع) دور بوده و او بوده‌گويند : دربارهٔ كشتن عثمان‌كه:

كافران اوراكشتند ومنافقان اورا ياری نكردند و در روزكشتن او درشهر مدينه جزكشندهٔ او وياری نكن اوكسی نبوده وهمهٔ مهاجران وانصاررا كافرومنافق دانستند .

و از بيعت وولايت با امام‌حسن‌بن علی‌بن ابيطالب (ع) سرباززد وبهمراه قتيلبةبن‌مسلم درلشكر حجاج بخراسان رفت.

و از عجيب امرشان اينكه : روز عاشورای حسين با اينكـه دعوی محبت اهل‌بيت را دارندمانند روز عيد مواظب احسان وصدقه و دركاربخشش وانفاق‌باشند و تبرك جويند بخريد نمك سالانه و باهم فخر فروشند بپوشيدن جامه‌های نووتظاهر كنند به‌استعمال بوی خوش و باهم دست برادری دهند و ديد و بازديدكنند وبدها وشكرگزاری خدا پردازندكه اسباب شادمانی‌ونيكی‌كردن است وبهانه آورند كه آن روز مانند روزهای ديگر نيست وفضائل بزرگی دارد .

ودعوی دارندكه خدا عزوجل درآنروز توبهٔ آدم (ع) را پذيرفته ،وچگونه بايد حق‌حضرت آدم ادا شود و عيد برای آن‌گرفته‌شود ؟

و روا نباشدكه حق سيد اولين و آخرين محمد خاتم پيغمبران (ص) در مصيبت وارده بسبط او وبفرزند او و ريحانهٔ او ونورچشم او وهم بخاندان او كـه بدانها آسيب رسيد وحرمسرای اوكه اسير شدند و هتك آبرو شدند ادا شود؟كه‌بايد كوشيد در اندوه خوردن‌وغمگساری ومصيبت داری گرنباشد دشمنی باخاندان‌پيغمبر كه فرزندان از پدران خود يارث بردند .

و مايه شگفت‌است آنچه من شنيدم‌كه درشهر قرطبه مغرب‌زمين (اندلس

اسلامی‌آنزمان) شب عاشوراء کلهٔ‌گاو مرده‌ای‌را برسر چوبی‌کنند و در خیابانها و بازارها بگردانند وکودکان در گردآن‌کف زنند و برقصند وبازی کنند و بر در هر خانه‌اش بازدارندو گویند: ای عروس خانم‌مارا خوراك خوبی بده مقصودشان‌قطائف است‌که برای آنان آماده شده و احترام شوند و تبرك جویند بدانچه میکنند.

و در قاهره یك پیره‌مرد مغربی که خادم قاضی ابوسعید بن عارفی(ره)بود برای من بازگفت و اوازکسانی‌بوده‌که خودش‌در دوران کودکی درمغرب‌زمین بوده و شب عاشورااو این سرگاورا بدوش میکشیده‌ونظرش این بودکه این نهایت‌اظهار دوستی با اهل بیت علیهم‌السلام بوده وتفضیل‌آنان بردیگر مردمان و این حکایت را یکی‌از وابسته‌های‌آنها شنید و ازآن‌درشگفت‌شد ومنکرآن‌گردید وگفت: هیچ‌مؤمنی آنرا روا نمیدارد ،گفتم : عجبتر ازآن حمل سرحسین بن‌علی‌بن‌ابیطالب است بر سر نیزه بلندی و دنبالش زین‌العابدین (ع) که دستهای مبارکش با غل بسته وبگردنش انداخته شده و زنان وحرمسرای‌آنحضرت اسیروار وبی‌حجاب محمل‌سوار برشتران بی‌جهاز وآنانرا شهربشهر به‌گردانند و درشهرهائی‌که مردمش‌گویای شهادتین باشند درآورند و بگویند همه مسلمانند وکسی این وضع رسوا را انکار نکند وازآن‌نفرت نداشته‌باشد واین وضع ازکوفه تا به‌دمشق انجام شود ومتصدیان آن‌اظهارمسلمانی کنند وقرآن‌بخوانند ودرمیان آنها نباشدجزکسیکه بارها قول خداسبحانه (آیهٔ ۲۳ سورهٔ الشوری) را شنیده‌است که : بگو(ای‌پیغمبر) نخواهم از شما بر رسالت خود مزدی جز دوستی باخویشان» .

واین بزرگتراست از اینکه سرگاوی‌را دریك شهری به‌گردانند .

وازگفتار شگفت‌آور آنان‌این‌که:کسی نباشدکه باین مصیبت حسینی شاد باشد و خرسندگردد بدانچه دراینباره انجام شده با اینکه آنچه انجام یافته ومشایخ آنان برقرار ساختند وسلف آنها شیوه داشتند از بزرگداشت هرکه درآنروز عاشورا شکستی بحسین (ع) رسانیده واثری درشهیدکردن‌آنحضرت داشته وآن‌کارهای‌آسیب بار خودرا نشانهٔ افتخار فرزندان خود ساختند و درسرزمین شام‌بدین‌القاب شناخته

شدند :

بنوسراویل ، بنوسرج، بنوسنان ، بنوالملحی، بنوالطشت ،بنوالقضیبی، بنوالدرجا بدین‌شرح:

بنوسراویل : اولادکسیکه پیراهن امام حسین‌را روز عاشورا ازتن‌مبارکش بدرآورده وبرده ،

بنوسرج : اولادکسانیکه اسبان خودرا در روزعاشورا ، زین کردند برای پایمال‌کردن‌آنحضرت، وبرخی از این اسب‌سواران به مصر رسیدند و نعل اسبانشان کنده شد از سم‌آنها و برای تبرك بدرخانه‌هاکوبیده شد واین کار ناهنجار شیوهٔ آنها گردید تا اینکه مانند آن نعلهارا ساختند وبر بیشتر خانه‌هاکوبیدند .

بنوسنان : اولاد آنها که نیزه‌ایکـه سرامام‌حسین (ع) بر آن بـوده حمل میکردند .

بنوالمکبری : اولادکسانیکه بدنبـال سرحسین (ع) تکبیر میگفتند و در اینباره شاعر سروده :

وتکبیرگویند برای اینکه توکشته شدی وهمانا

بکشتن توکشتند تکبیر وتهلیل‌را (۱)

بنوالطشتی : اولاد آنانکه سرامام حسین(ع) را درطشت میبردند و آنان بهمراه بنو ملحی در دمشق معروفند ،

بنوالقضیبی : اولادکسانیکه تازیانه‌آوردند برای‌یزید لعنه‌الله تابدندانهای پیشین حسین(ع) بکوبد :

بنوالدرجی: اولادکسانیکه سرحسین(ع)را در پله‌های جیرون نهادند(۲)

۱ـ تکبیربمعنی الله‌اکبرگفتن‌است و تهلیل بمعنی لااله‌الاالله‌گفتن‌وهرکدام دلالت دارند به‌ادای یك‌جملهٔ‌کامل.

۲ ـ جیرون یکی‌ازکویهای معروف وخرم شهر دمشق بوده‌است‌که اززمان

←

و این کارها بخداکه اسباب افتخار آنانست که روشن است با اینکه همه اسباب رسوائی باشند .

و بما خبر رسیده‌که مردی به زین‌العابدین (ع) گفت : ما شما اهل‌بیت پیغمبر(ص)را دوست داریم.

وفرمودش شما مارا بمانند ماده گربه دوست دارید که از شدت دوستی فرزندش را میخورد .

آیا بینی که این از دوستی و یکدلی است یا اثر خلوص در مهربانی و دوستداری؟

آیا نبینندکه چه‌کردند پیش ازاین ازلعن‌کردن برامیرالمؤمنان (ع) برسر منبرها مدت هشتادسال ومسلمانی نبودکه‌آنرا انکارنماید و زشت شمارد تا اینکه یکی از خطبه‌خوانهای آنان درمصر یادش رفته بود درضمن خطبه‌آنحضرت‌را لعنت کند برسر منبر و درمیان راه برگشت یادش‌آمد وهمانجا بعنوان قضا لعن‌کرد برای اینکه فرض خودرا انجام داده باشد و در آنجا بدین شکرانه مسجدی ساخت که تا اکنون‌در بازار وردان برجااست‌وآنرا مسجدذکر خوانند و دریکسالی برای‌پیشامدی ویران شد و دیدم درجای آن چراغهای بسیاری روشن‌کردند وآثار بخور وبوی‌خوش نذری وجود داشت و بمن‌گفتندکه ازخاک‌آن برای شفا میبرند وازآن پس آنرانوساز کردند وکارش بالاگرفت.

←

فتح‌آن بوسیلهٔ مسلمانان معروف بوده و ابو قطیفهٔ اموی آنرا درشعر معروف خود یادکرده وسروده:

النخل والقصر والجماء بینهما اشهی الی‌القلب من‌ابواب جیرون

نخلستان وکاخ‌که‌کوه جماء میان آنهااست

دلخواه‌تراست‌برای‌من ازابواب‌جیرون دمشق

شرح این شعر واحوال شاعردرجلد یکم اغانی ابوالفرج‌است (مترجم)

و دربارهٔ مسجد رمح هم خبر عجیبی است که هرکه اسرارآن قوم را جوید میداند تا همیشه برآنان ویل و وای وعذاب شکنجه دهنده بادکه پاکی وقدس خود را بدور انداختند وآتش اشتیاق دینی خودرا خاموش کردند و جرائم بزرگی بردوش گرفتند ومحاکمات گسترده انبارکردند وبماخبررسیده که امیرمؤمنان(ع) فرمود : من نخست کسم که روز قیامت برای محاکمهٔ دشمنانم زانو زنم.



فصل چهاردهم

غلطهائی که دربارهٔ تفضیل ابی‌بکر دارند

نظر بآیهٔ غار (درسورهٔ توبه ۴۰)

از عجیب امور و خوشمزهٔ آنها اینست که دربارهٔ امیرمؤمنان (ع) آیاتی درقرآن مجید نازل است که مسلمانان اتفاق‌دارند براینکه مخصوص‌بآنحضرت‌هستند ودلالت بر برتری‌او دارند .

۱ـ آیه‌ایکه دلالت دارد براینکه آنحضرت پس‌از رسولخدا (ص) امام‌است و برهمهٔ مردم واجب است طاعت و فرمانبردن از او وآن قول خدا سبحانه‌است(آیهٔ ۵۵ سورهٔ المائده) : «جزاین نیست که ولی و سرپرست شماها خدا است و رسولش وآنانکه‌گرویدند همانها‌که برپا دارندنماز را و بپردازند زکات‌را وآنان‌راکعانند۱)

۱ـگرچه این آیه دربیان والیان پس از رسولخدا (ص) بمعنی عامی وارد است ولی اختصاص آن بامیرمؤمنان و امامان علیهم السلام از فرزندان آنحضرت بدو دلیل‌است:

اول ـ اخبار بسیاریکه از طریق خاصه وعامه آمدند در بیان شأن نزول این آیه‌که علی(ع) درحال نماز بود وسائلی آمد وبخششی خواست وآنحضرت در حـال رکوع باشاره انگشتر خودرا بدو بخشید و این‌آیه دربارهٔ آنحضرت نازل شد وشامل

←

۲ـ آیهٔ مباهله که گویا است امیرمؤمنان(ع) درسنجش ، خود پیغمبراست ودر آنست برای آنحضرت و دوپسرش وهمسرش علیهم السلام فضیلتی خاص که هیچکس از آدمیان وعالمیان با آنها درآن شریك نیست وآن قول خدا سبحانه است (در آیهٔ ۶۱ سورهٔ آل عمران) : « بگو (ای محمد) بیائید تا بخوانیم پسران خودرا وپسران شمارا و زنان مارا و زنان شمارا وخود مارا وخود شمارا وآنگاه بدرگاه خدا نفرین کنیم و بسازیم لعنت خدا را بر دروغگویان(۱).

حال دیگر امامان هم میشود وصدقه در حال رکوع گرچه از شخص آنحضرت بوده ولی نسبت آن باامامان دیگر بعنوان خاندانیست و اینگونه نسبت خاندانی درعرف ولغت شایع است.

دوم ـ اینکه اقامهٔ نماز و زکات که دو فریضهٔ بنیادی جامعهٔ اسلامی است براثر مجاهده وفداکاری امیرمؤمنان و امامان (ع) از ذریهٔ او بجا ماندند وهمهٔ کسانی که نماز میخوانند وزکات میدهند برای فداکاری آنهااست در راه حفظ مسلمانی چنانچه آنحضرت در هجرت دربستر پیغمبر(ص) خوابید و جان اورا نجات داد و درمیدان های جنگهای خونین که خطر نابودی اسلام بمیان بود چون جنگ احد وخندق و صفین بپایداری آنحضرت اسلام نجات یافت وسائر امامان هرکدام بمقتضای زمان خود برای حفظ اسلام کوشیدند . (مترجم)

۱ـ درص۶۴ از ج ۳ تفسیر ابوالفتوح رازی گوید :

وانفسنا و انفسکم و نیز بخوانیم نفس خودرا ونفس شمارا و باتفاق مراد بنفس امیرمؤمنان علی است اینجا برای آنکه کسی نفس خودرا بخواند چه این معنی از میان مرد و نفسش صورت نبندد پس لابد نفس مجاز بود ومورد او برمبالغه بود یعنی بخوانیم کسی را که حکم نفس او حکم نفس ما باشد وآنچه مارا باشد او را باشد الخ .

۳ـ سورهٔ هل‌اتی که درآنست‌از فضیلت امیرمؤمنان و دوسبطش وهمسرش آنچه‌که درآن اختلافی نیست میان این‌وآن وگواه است برایشان برضوان وجاوید بودن در بهشت وجنان وستایش برآنها در صریح قرآن وجز آن از آیاتی‌که دربارهٔ آنحضرت و دربارهٔ خاندانش نازل شده بذکر فضائل خیره‌کننده‌ایکه جزآنان‌دعوی آنهارا ندارند و دیگری باآنان در آنها شریك نباشد .

واینگونه‌آیات را در ذکرفضائل شهرت ندهند و در انجمنها بنام‌مستحقان آنها اعلان نکنند وهرکس چیزی ازآنها را بزبان آورد و بمستحقش نسبت دهد از اشرار و رافضیانست .

وآنگاه دربارهٔ ابی‌بکر یك‌آیه نازل باشدکه در آن آمده او بهمراه پیغمبر اسلام در غار بوده و درآنجا اندوه خورده وآنحضرت‌هم اورا نهی‌کرده و باین‌سبب نزدیك است قیامت برپا شود و زمین زیرپای امت بلرزه درآید وعقیده دارند که آن اشرف آیات قرآنست وگواهست برای ابی‌بکر به‌فضیلتی‌که بالاتر از فهم همگانست و اوهام بکنه‌آن نرسند .

و از شگفتیهاکه دیدیم قرآنیست که درآن آیهٔ غار را با آب‌طلا نوشتند تا ممتاز باشد از همهٔ‌آنچه در مصحف‌است ازکلام خدا عزوجل .

وماهمیشه دربرابرکسی‌که منکراست بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم درآغازهرسورهٔ قرآن‌جزئیست‌ازآن‌سوره ومیگوید بلکه تنها برای‌فرق میان‌دوسوره است ومیگوئیم: اگر تنها برای فرق میان دو سوره بود باید بخطی جدا از خط مصحف نوشته شود چنانچه نام سوره‌ها همیشه چنین است و باید درآغاز سوره برائت هم باشد و اثبات

با اینکه مورد اتفاق است‌که جز فاطمه زهرا سلام‌الله علیها که مصداق نسائنا باشد وامام حسن وامام حسین‌که مصداق ابنائنا باشند بهمراه پیغمبر مرد دیگری‌در مجلس مباهله‌آنحضرت با نصارای نجران نبوده و این خود دلیل است بر اختصاص عصمت‌باناًن دربرابر دیگران (مترجم).

آنرا بخط خود قرآن دلیل آریم براینکه جزء سوره‌است و برای فرق نیست وآن قوم بکاریکه دربارهٔآیهٔ غار کردند وآنرا بخط طلا نوشتند درحقیقت ازقرآنش نشمردند و دریك نادانی فرو افتادند واشگفتا !!

وبخردمند باید حق‌داد که گوید چگونه‌این کاررا باآیهٔ‌غار کردندوباسورهٔ قل هوالله احد نکردند که‌آن سورهٔ اخلاص‌است وسورهٔ نسب حضرت رحمان و آن سوره است که از پیغمبر(ص) روایت‌است فرمود :هرکه‌آنرا سه باربخواندگویا همهٔ‌قرآن‌را خوانده باشد بلکه‌چرا این‌کاررا باسورةالحمد نکردند که سبع مثانی‌است وام‌الکتاب و فاتحةالکتاب وهرنمازی بی‌آن بینی بریده است .

پس‌چگونه آیهٔ‌غار سزاوارتر به‌برتری وامتیاز است ازهمهٔ‌آنچه نازل‌شده؟ و برای چه‌برتری‌دارد بردوسورهٔ الحمد وقل هوالله‌احد اگر هواپرستی وعناد مغرضانه نباشد ؟!

ومن یك نسخهٔ تورات را دیدم‌که بهمراه یك یهودی بوده و درآن مطالعه کردم و دیدم‌که‌آنان کلمات عشر تورات را از همهٔ متن آن ممتاز کردند وآنهارابا طلا نوشتند وگمانم اینکه نویسنده آیهٔ غار با طلا دراینباره از یهود پیروی کرده.

وعجب اینکه معتقدند درآیهٔ غار فضیلتی است برای ابی بکـر بااینکه آن گواه نقص‌اواست و اینکه سزاوار نکوهش‌است وگمان‌کردند که پیغمبر او را همراه خود برده برای‌اینکه‌همدم وآرامش‌آنحضرت باشد بااینکه‌خدا آنحضرترا بفرشته‌های خود ووحي خود مأنوس ساخته وبمعتقد بودن او باینکه خدا تعالی بانجام رسانـد آنچه باو نوید داده.

وهمانا اورا بهمراه‌خود برد برای‌اینکه‌دوراه مهاجرت بدو برخورد وترسید راز او بوسیلهٔ او فاش شود واورا باخود برد برای احتیاط ورهائی از شر او.

وتوهم‌کردند که بودن او درغار فضیلتی است برای او بـا اینکه در غار لغزش وخطای او روشن‌شد زیرا چون پیغمبر با او بود در دژی محکم بود ودرحالی امن که اورا برای پیغمبرش مأمن ساخته بود با اینکه بچشم خود دید معجزه‌های آن

حضرتراکه عنکبوت تار تنید وپرنده آشیان ساخت بردر ورودی غـار و با اینهمـه معجزات اطمینان بسلامت نیافت‌ومعجزه‌هارا باور نکرد واندوه وترس خودرا پدیدار ساخت تا اینکه گریه براو مستولی شد و دلهره وتنگدلی او فزونی‌گرفت و پیغمبر دراینحال از رنجی‌که او میبرد گریست و بمـدارا با او پرداخت و اورا از اندوه و تنگدلی نهی‌کرد ونهی پیغمبر بمعنی‌بازداشتن ازکار زشت وناشایست است ونمیشود اورا بمعنی‌مجازی‌منصرف‌کردبدون‌قرینه ودلیلی بویژه‌که‌بیتابی‌وگریهٔاونمونه‌ایست ازحال‌کسی‌که تباه‌است درکارهای مخفیانه و پیغمبر اورا نهی‌کرد از ادامهٔ اینحـال که اورا بود و اگر دلش‌آرام شده بود بآنچه‌خدا به‌پیغمبرش وعده داده بود واوخبر پیغمبررا دربارهٔآن باورکرده بودکه‌خدا نجاتش میدهدازشر دشمنان اندوه نمیخورد درآنجاکه باید درامان باشد و پریشان دل‌نمیشد درآنجاکه باید دلش آرام باشدپس چه فضیلتی است درآیهٔ غارکه سبب افتخار ابی‌بکر باشد اگر لجبازی و خصومت درمیان نباشد .

وعجبتر اینست‌که فرموده‌خدا تعالی : «وفروکرد سکینهٔ خودرا براووکمك کرد اورا بقشونهای نامرئی» دلیل است که باید بدانند سکینه مخصوص رسولخـدا نازل شده زیرا اواست‌که بجنود تأیید شده نه دیگری و روانیست‌که‌خدا کمك‌کرده باشد بقشونش یکی از مردمان را جز پیغمبرش.

و از نادانی عجیب‌آنها گفتهٔ آنانست‌که پیغمبر (ص) بهمان مقام نبوتش بی‌نیاز بوده از نزول سکینه‌که‌گویا نشنیدند آنچه درقرآنست‌که فرموده (درآیهٔ ۲۵ سورهٔ الفتح) : « سپس فرودآورد خدا سکینهٔ خودرا بررسولش‌وبرمؤمنان».

واگرآنرا با دلی بیدار شنیده بودند وفهمیده بودند میدانستندکـه‌سکینه فرونشود برکسی ازمؤمنان که همراه پیغمبر بودند مگرکه پیش‌ازاو برخـود پیغمبر فرو شود وپیش‌ازآن مؤمن ذکر پیغمبر آید .»

و درست میفهمیدندکه نزول آن درغار دلیل است‌که خاص پیغمبراست و اینکه همراه‌آن‌حضرت مؤمنی نبوده‌که سزاوار آن باشد وگرنه میفرمود : سکینهٔخود

را برسولش فروآورد و براو یا میفرمود : برهردو.

و از امر عجیب و عناد روشن آنهااین‌که برای ابی‌بکر فخریه کنند بآیهٔ غار و بسیار آنرا ذکرکنند و یادی نکنند از خوابیدن امیرمؤمنان (ع) درآنشب در بستر پیغمبرکه خون دلش‌را بدو بخشید وجانش‌را قربانی اوکرد ودرجای اوخوابید که مقصد دشمنان آن‌حضرت بود برای کشتن او تا فرشته‌ها از او در شگفت شدند و خدا دربارهٔ خوابیدنش درآنشب فرو فرستاد (آیهٔ ۲۰۷ـ البقره): « ومردمی‌باشندکه جان خود را بدهند برای رضاجوئی خدا وخدا مهربانست بربنده‌ها» در اینجابودکه فرشته‌ها گفتند : گوارا باد برتو ای پسر ابیطالب توئی دوست همدرد با پیغمبر.

چه روگردان کرده‌آن قوم را از ذکر این فضیلت بزرگ و گویاشان کرده بذکرآیهٔ غار جز عناد دردین و دشمنی باآنحضرت که با خونشان برای امیرمؤمنان درآمیخته .

و از عجب‌است‌که افتخار میکند امیرمؤمنان بخوابیدنش بربستر پیغمبر (ص) وسنیان‌آنرا فخر اونشمارند و ابوبکو اعتراف‌کندکه اندوهش درغارگناه بوده وپیغمبر باوخبرداده‌که‌اندوه اوگناه است وفتنه وبرخلاف گفتهٔاوآنرا افتخارشمارند وهریك ازآن دو دربارهٔ خود شعری سرودند .

روایت‌است‌که امیرمؤمنان (ع)دربارهٔ خوابیدن خود دربستر پیغمبر(ص) سروده :

باجان خودم محافظت‌کردم بهترین کسی‌که گام برزمین نهاده

وکسیکه طواف‌کرده بخانهٔکعبه و بحجر

رسول‌الله آفریدگان بود واگر بدونیرنگ زدند

خدای توانای کریم اورا از نیرنگ نجات داد

ومن‌خوابیدم دربستر وچشم بدانها داشتم وآنها مرا بجا نیاوردند

وخودرابرای‌کشته‌شدن واسیری‌آماده‌کردم

و ابوبکر درضمن شعرهائی‌که ابن‌اسحق امین وثقه نزد آنـان ازآن ابوبکر

دانسته وسروده :

وچون درآمدم درغار محمد فرمود

ایمن‌شدی‌واعتماد کن بخدا درهر شامگاه‌وبامداد

سوگند بپروردگارت‌که تورا خدایت برساند بدانچه

ببالی‌وبزرگ شوی بدان درهرجا و درهر مخرج

و اندوه مخورکه اندوه‌گناه است و فتنه

که عارض شود برشادمان و خوددار از بدی

وخود آنمرد درشعرش اعتراف داردکه پیغمبر (ص) باو خبر داده اندوه وی درآن‌حال فتنه‌است وگناه وفتنه همان‌کفراست . خدا تعالی فرموده (۱۹۱ سورهٔ البقره : « فتنه بزرگتراست ازکشتن ».

ونمیشود آنرا دراینجا بمعنی دیگرش تفسیرکرد چون قرین‌گناه‌آمده که جز در نافرمانی خدا عزوجل نباشد و پیروان‌او ویرا دروغگو شمارند درآنچه‌خود او خبرداده وگناهش را ثواب شمارندوغمش‌را شادی ودر بغداد برایش هرسال‌عیدی بگیرند و بشادی وسرور پردازند در روزگناه او ولازم بود اندوه خورند چنانچه‌او اندوه‌خورد و غمناك شوند بدان‌جنایتی‌که‌کرد وبگناه او بلکه‌گریه‌کنند بگریستن‌او اگر شیعه و دوست او باشند ولی قصورهای‌آنان روشن‌است وتناقضاتشان رسواکن .



فصل پانزدهم

درخطای آنان نسبت بانفاق ابی‌بکر

و از عجیب امرشان وخطای بزرگشان اینکه میشنوند قول خدا عزوجل‌را که به پیغمبرخود فرموده(آیهٔ ۸ ـ سورهٔ الضحی) : « ویافت تورا بینوا وبی‌نیازت کرد ».

و میدانند خدا تعالی انفال را خاص آنحضرت کرده نـه مؤمنان دیگر با بخش وافری از خمس که‌اورا بدان از سائر مردمان ممتاز ساخته چون حضرت او و خاندانش منزهند ازگرفتن‌صدقات و اورا بفضل خود از مال‌بنده‌ها بی‌نیازکرده ودر قرآن خود فرموده(آیهٔ ۲۳ ـ سورهٔ الشوری) : « بگو ای محمد نمیخواهم ازشماها مزدی جزهمان دوستی باخویشان» .

و باینها اعتباری نمیدهند و دعوی‌کنندکه آنحضرت نیازمند مال‌ابی‌بکر شده و او مال بسیاری خرج آنحضرت کرده و بدان‌گفته بهتان هراسناکی مرتکب می‌شوند .

شگفتا !! چگونه نیازمند مال یك رعیت خود شود با اینکه خدا ازفضل و رحمت واسعهٔ خود اورا بی‌نیازکرده وچگونه دست‌درازکند بمال‌آنان با اینکه خدا اورا ازگرفتن آنچه برآنها واجب کرده‌که بپردازند از صدقاتشان منزه ساخته ، این

است دروغ و بهتان زشت و صریح و عجب آنکه دعوی کنند انفاق مردی را که از آغاز عمر خود معروف بوده به‌بینوائی وتنگدستی وهرکه براخبار و تاریخ ، آگاه باشد براو پوشیده نباشد فقروگدائی ابی‌بکر ونیازمندی وبینوائی وتنگی معیشت‌او و بیچارگی او زیرا در دوران جاهلیت آموزگار بوده و در مسلمانی خیاط وپدرش هم تنگدست بوده و ازفقر در رنج مهلك و زندگی تنگنا ،کسب او دربیشتر دوران عمرش ازشکار قمری‌ها وپرنده‌های دیگر بوده‌که جزآن نمیتوانسته وچون کورشد و پسرش نتوانست باوکمك‌کند رو به عبدالله بن جدعان آورد و اورا واداشت که هر روز جار بزند برای‌دعوت مهمان ومزدی باندازهٔ خوراك او از خوردنی برایش مقرر کرد پس‌ازکجا ابی‌بکر مالی داشته با اینحال خود و پدرش درفقر و پریشانی ؟

وهم‌آنان روایت‌کردندکه‌ابی‌بکر روزی‌ازخانهٔ خود درپوشی برای مشکش خواستار شد وچیزی درخانه نبود تا اینکه‌دخترش اسماءکمربند خودرا دو تیکه‌کرد وبا نیم‌آن درمشك را بست، وبه‌پندارآنان پدرش‌اورا ذات‌النطاقین نامید،

و دراین خلافی نیست‌که چون بعدازپیغمبر (ص) متصدی کار و زمامدار شد فردا ببازار رفت تاکسب معاش‌کند ومسلمانان باوگفتند : این‌کاررا مکن‌که‌مایهٔ نقص وآبروریزیست وما از بیت‌المال برای تو حقوقی مقرر سازیم باندازهٔ قوت تو وهر روزی سه درهم برای او قراردادندکه خرج خود وعیالش‌کند و این دلیل‌است‌بر اینکه این مرد همیشه از اول تاآخر عمرش بینوا بوده وچه خوش‌گفته شاعر مـا که سروده :

وگرنه این مال ازکجا پیدا شده ومصرف‌آن دربارهٔ چه روایت شده

وازاخبار‌اهل‌بیت برآید، که‌سخت‌ترین‌احوال پیغمبر(ص)که درآن نیازمند کمك و بخشش شد دو وقت بوده یکی در وقتی‌که میان شعب نهان شده و متحصن بود و دیگری وقتی‌که‌از مکه بسوی مدینه درگریز بود .

اما مدتی‌که‌آنحضرت‌درشعب بود به‌روایت‌موافق‌ومخالف امیرمؤمنان(ع) بودکه در رفت وآمد بود وهرروزی هزینهٔ‌آن‌حضرترا باو میرسانید تا روایت‌شده‌که

روزی خودرا مزدور یهودی کرد ومزد خودرا در نیازمندی رسولخدا(ص) مصرف کرد.

و اما درسفر هجرت روایت است که آن‌روز ابی‌بکر دو شتر داشت و چون آنهاراخواست برای‌سفر گفت : یا رسول‌الله یکی‌ازآنهارا بگیر باو فرمود : نه جزکه بها بگیری واگر ابوبکر تعهد انفاقی داشت چنین نمیفرمود .

وعجب اینکه : امیرمؤمنان(ع) انگشتری به‌مستمندی صدقه داد و دربارهٔ اوآیهٔ قرآن نازل شد وخلافی نیست که مقصود ازآن دوکس نباشد و تنهاآنحضرت بوده (۱)

وآنحضرت با خاندانش برمستمند ویتیم و اسیر صدقه دادند باچند قرص نان وسوره‌ای کامل که گواه ورود برضوان وخلود درجنانست دربارهٔآنان نازل شده‌و آنگاه ابی‌بکر به پندارآنان صدهزار درهم بربهترین خلق پیغمبر انفاق میکند و در مدح اوآیه‌ای از قرآن نازل نمیشود .

۱- ابوالفتوح‌رازی‌درجلد۴ تفسیرخود صفحهٔ۲۴۵ چاپ اسلامیه تهران گوید :

واز مفسران مجاهد وسدی وعلی‌بن‌الحسین المغربی ومحمدبن حریرطبری امام‌اصحاب الحدیث وعلی‌بن عیسی رمانی و او معتزلی است گفتند : آیه در امیرالمؤمنین علی (ع) آمدکه در نماز انگشتری بسائل داد وبراین اجماع اهل بیت است (و درآخر روایتی باسند از ابوذر غفاری‌آورده) که یك روز با رسولخدا(ص) نماز پیشین بکردیم سائلی در مسجد سئوال کردکسی‌اورا چیزی نداد سائل دست برداشت وگفت: بارخدایاگواه باش درمسجد رسول تو سئوال کردم‌کسی مرا چیزی نداد علی(ع) نمازمیکرد برکوع‌دربود اشارت‌کرد بانگشت بسائل وانگشت برداشت تا سائل انگشتری ازانگشت او بیرون نمود گواهی میدهم که انگشتری در دست راست داشت ورسول می‌نگرید چون علی انگشتری بداد سائل خشنود شده رسول‌سر بسوی‌آسمان کرد واز خدا وزیری و پشتیبانی خواست بمانند هارون برای موسی و جبرئیل‌آمد واین‌آیه را آورد (بطورخلاصه نقل شد).

فصل شانزدهم

مباحثی در بارهٔ فدك

يك امر عجيب و طرفه : اينكه فاطمهٔ زهراء بتول سيدهٔ زنان همهٔ جهان دختر خاتم پيغمبران بپدرش ناله سرميدهد و از امت اوو كسانی كه آنانرا بشريعت خود هدايت كرده دادخواهی ميكند كه ابی‌بكر را از ستم بدو باز دارند وكسی به آن حضرت ياری نميكند وهيچ آدمی بسود او سخن نميگويد با اينكه دوران رسولخدا تازه گذشته بود و دلها در مانند اين كارهای ستم‌كاری نسبت به بانوئی رقيق‌باشند تاآنجاكه مردم دربارهٔ آن ستمكار هم ميشوند تاچه رسد بيك كار عادلانه.

وانگاه عايشه دختر ابی‌بكر خروج ميكند بسوی بصره و ترغيب ميكندمردم را بجنگ با اميرمؤمنان علی بن ابيطالب(ع) ومردمان نيكی كه بهمراه آنحضرت بودند وكوشااست در ريختن خون آنحضرت واولاد وخاندان وشيعهٔ او ودههـا هزار مردم از او پذيرا ميشوند وجلو او ميجنگند تا بيشترشان نابود ميشوند پيش او اين خود امر شگفت آوريست .

وعجب اينكه فاطمه عليها السلام ميايد نزد ابی‌بكر وميگويد پدرش فدك را باو بخشيده واو گفتهٔ آنحضرترا تكذيب ميكند وميگويد دروغ ميگوئی و ازاوطلب بينه وگواه ميكند با اينكه امت اسلام اتفاق دارند برپاكی وعدالت آنحضرت.

و فاطمه باو میفرماید : اگر برتو ثابت نیست که‌آن بخشش برمن است‌من بحساب میراث مالك آن میشوم و او درپاسخ میگوید که از پیغمبر (ص) شنیده‌که میفرمود : ماگروه پیغمبران ارث‌ندهیم وهرچه بجای ما بماند صدقه‌است(ازآن‌همهٔ امت‌است).(۱)ولازم شود برآنحضرت این‌خبر ابی‌بکررا باوردارد با اینکه مسلمانان درپاکی وصدق وعدالت او اختلاف دارند و دراین دعوی خود طرف محاکمه است زیرا میخواست فاطمه‌را ازحقی‌که خدا برایش مقررداشته بازدارد.

وعجیب‌اینست که‌ابوبکر با اینکه میداند والائی مقام آنحضرترا و شرافت وپاکی اورا ازهرچرکینی و اینکه او دارای مقامی‌است‌که نباید متهم شود ومنزه‌از دروغ است باو میگوید: اگر یك تن سرخ‌پوست یا سیاه هم بیاوری که گواهی دهد که فدك ازتواست آنرا بدست‌گیرو ازآن تو باشد .

وآنحضرت امیرمؤمنان وامام‌حسن وامام حسین علیهم‌السلام را با ام‌ایمن گواه میآورد وگواهی آنانرا قبول نمیکند وآنرا معلول میداند و پنداردکه گواهی شوهر بسود زنش وفرزند بسود والده‌اش درست نیست ومیماند یك زنی‌که ام ایمن است (و بگفتهٔ یك زن دعوی اثبات نمیشود) .

با اجماع مخالف وموافق بر اینکه پیغمبر (ص) فرمود : علی همراه حق است وحق همراه‌علی‌است حق درهرجا با اومیچرخد وفرمود (ص) که : حسن‌وحسین دو امامند قیام‌کنند یا درخانه نشینند .

۱ـ این مضمون جملهٔ یکم خبرکه : ما پیغمبران ارث برده نشویم درچند حدیث آمده ومقصود ازآن‌ارث دادن مقام نبوت‌است چون بسیاری ازحقوق است‌که از متوفی‌بوارث او منتقل میشوند ولی حق‌نبوت ازحقوق خاصه‌است وبارث‌نمیرود مگر وارث خود ازطرف خدا دارای این مقام شود وبنابراین میشود جملهٔاخیرکه : هرچه بجا گذاریم صدقه است تعمداً بدان ضمیمه شده باشد یا از روی خطا در اجتهاد .

و دربارهٔ ام ایمن فرمود : تو برنیکی باشی وبسوی نیکی روانی وگواهی همه‌را با امتیازی‌که از مردم عادی داشتند ردکرد،

وانگاه‌چندروزی نگذشت‌که‌خراج بحرین‌بمدینه‌آمد جابربن عبدالله‌انصاری نزد او رفت وگفت : پیغمبر(ص) بمن فرموده : چون خراج بحرین برسدآن‌را بتو دهم و بتو بخشش‌کنم (تاسه‌بار فرمود).

و ابوبکر باوگفت : جلو برو و بشماریکه پیغمبر فرموده ازآن مال بردار و او سه مشت از اموال مسلمانان برداشت بمجرد دعوی بی‌شاهد وبینه.

و ابوبکر نزد سنیها درهر دومسأله درستکاراست و در دوقضیه عادل‌است این امر بسیار طرفه و بدیع است.

و از عجیب امر خصوص معتزله اینست که : اعتراف دارند امیرمؤمنان از هد مسلمانانست پس‌از رسولخدا (ص) .

سپس‌گویند: آنحضرت بهمراه فاطمه‌آمد وگواه او شد در دعوی بخشش فدك، وآن‌را دلیل نگیرند بدرستی‌دعوی فاطمه وظلم مانع‌از حق آنحضرت که‌ابوبکر بود ونیندیشندکه اعلم‌مردم نمیشودگواهی بحق‌و درست را نداند وبر اونهان‌بماند و توجه ندارندکه‌ازهد مردم‌مسلمان بناحق‌گواهی‌نمیدهد واگر امیرمؤمنان(ع)نداند که بگواهی او وهمراهانش‌دعوی فاطمه علیهاالسلام محرز نشود ودرحکم بنفع‌اواثر ندارد وابوبکر آن‌را بداند این‌گفته‌که علی اعلم‌مردم مسلمانست بعدازپیغمبر(ص) فاسد است و باطل ، واگرمیدانست‌که‌فاطمه علیهاالسلام دعوی باطلی دارد وخواهان نارواست وگواهی دراینصورت قول اورا روا نمیکند ومجوز حکم برای آن‌حضرت نشود ، وبا این دانائی اقدام بشهادت برای اوکرده باشد از روی تعمد خطاکرده و کاری‌کرده‌که بزاهدان وپرهیزکاران‌شایسته نیست وگفتهٔ آنهاکه آنحضرت ازهدهمهٔ مردم بوده پس‌ازپیغمبر(ص) باطل گردد و بااین‌حال از خواب غفلت بیدار نشوند.

و ازعجیب‌امرشان‌اینکه: عذرشان دربارهٔ اینکه ابی‌بکرگواهی امیرمؤمنان وحسن وحسین علیهم‌السلام را ردکرده اینست‌که آنحضرت شوهرش بوده وآن دو

امام پسرانش‌وهر کدام سودی بسوی خود میکشیدند و برای سود خودگواهی‌میدادند وگواهی‌کسی‌که درموردگواهی بهره‌ای دارد پذیرفته نیست.

و با این دعوی‌گفتهٔ سعیدبن زیدبن‌نفیل را پذیرفته‌اندکه درروایتی‌که‌تنها او نقل‌کرده بدین‌مضمون که ابی‌بکر عمر ، عثمان ، طلحه ، زبیر ، سعد ، سعید ، عبدالرحمن‌بن‌عوف و ابو عبیده اهل بهشتند ، و اورا دراین دعوی تصدیق‌کنند و قول اورا حجت‌دانند با اینکه میدانند خودش یکی‌ازآنهااست و اورا بهره‌ایست در آنچه بدان‌گواهی داده و بدین‌سبب قول‌اورا رد نمیکنند وخبرش را باطل نمیدانند و برآنها پوشیده نیست‌که شوهر از مال همسرش و فرزند از مال پدرش چیزی ندارد جزآنچه باو بخشد یا از او ارث برد .

واز عجیب امور و بدعتهای بزرگ در دین اینکه‌گواهی دهد مردی‌نیکو وپرهیزکار که‌هرگز بت‌پرست و بیدین‌نبوده ومال حرام نخورده ودرمجلس‌میخواری نبوده وگواهی نکرده وکسی از او دروغ ندیده وگناهی نفهمیده و درطاعت خدا و رسولش‌کوتاهی‌نکرده وازهیچگونه فضیلتی عقب نیفتاده با اینکه وابسته برسولخدا است از نژاد وداماد آنحضرتست وگواهی او نزد مردی انجام شده‌که چهل‌سال از عمرش کافر بوده وبخدا مشرك و برای هرهرزگی‌آشکار ونهان اندرکار وچون اظهار مسلمانی‌کردکسی ندانست‌که برای اسلام اثری نیکو داشته ویا اینکه یك هراسی را از پیغمبر (ص) دفع‌کرده بلکه درهرفضیلتی بدنبال بوده وپیمان‌شکن پیمانهای‌خدا بوده و در دانش خود ناتوان ودرآن نیازمند دیگران و شهادت آنحضرترا رد میکند وقولش را نمی‌پذیرد واظهار میدارد که او شناساتر بحق است از آنحضرت و گواه پاکی و راستگوئی و ایمانش مورد اتفاق است وآنکه شهادت درمحضر او ادا شده پاکی وراستگوئی‌وایمانش مورداختلاف است‌این‌چیزی‌است‌که نفوس مستقیمه‌وعقول درست ازآن نفرت دارند.

وعجب‌اینکه : نسبت بفاطمهٔ بتول سیدهٔ زنان‌جهانیان باآنکه پیغمبر(ص) اورا برای مباهله بهمراه برد وگواهی‌دادکه‌او اهل بهشت است وآیهٔ تطهیر دربارهٔ

او نازل شده دعوی کردندکه از ابی‌بکر ناحقی خواسته و برای خود چیز ناروائی درخواست‌نموده و دروغ گفته ودراینباره علربدترازگناه بافند وگویند : نمیدانسته طبق‌آئین دین پدرش حقی به فدك نداشته و ارثی از او نمیبرده و بهره‌ای از ترکهٔ آنحضرت ندارد و بدین اصل شرعی نادان بوده است و ابوبکر میدانسته که زنان نمیدانند آنچه‌را مردان میدانند وبرحسب عادت‌زنها مسأله‌دان نیستند و بااین‌حال دعوی دارندکه پیغمبر(ص) فرموده :

یك‌سوم دین خودرا ازعایشه‌بگیرید، نه، بلکه دوسوم دین خودرا ازعایشه فراگیرید ، نه ، بلکه همهٔ دینتان‌را از عایشه فراگیرید .

وبنابراین عایشه همهٔ احکام دین اسلام را میدانسته و فاطمه علیهاسلام‌یك مسألهٔ دینی مخصوص بخودرا نمیدانسته واقعاً‌که این چیزشگفت آوریست .

وآنچه بیشتر مایهٔ تعجب است وطول اندیشه اینکه : شوهرش امیرمؤمنان علیه‌السلام باو نیاموخت و او را نگهداری نکرد از اینکه برای درخواست ناحقی از خانه بیرون نرود ومیان مردم سخنرانی نکند بلکه‌اورا تشویق‌کرده برای درخواست ناحق وبهمراه اوحاضر شده وگواهی داده بدانچه مشروع نبوده و ناروا بوده ، این یك امر هراس‌آوریست که خردها درآن سرگردانند .

و ازعجیب‌امر وسستی دینشان اینکه : برسولخدا(ص) نسبت دهندمسأله را بدخترش یاد نداده با اینکه عزیزتر همهٔ‌مردم بوده نزد او ولازم بوده برآنحضرت نگهداری از اوچند برابر نگهداری دیگران وباید باو فهمانده باشدکه حقی بمیراث او ندارد و از آن بهره نمیبرد و باو فرمایدکه‌درخانه‌اش بنشیند و برای درخواست آنچه حق ندارد وستیزه در امری‌که باو مربوط نیست ازخانهٔ خود بیرون‌نرود.

و راستش اینست‌که عادت‌حکما وفرزانه‌گان‌براین جاری بوده‌که بخاندان وخویشان خود بخصوص ارشاد و تعلیم و تأدیب و تهذیب میدادند و با نظر بهتری آنانرا آگاهی میدادند وپرورش‌میدادند ، وبشناسائی ووقوف آنها حریص بودند و کوشا بودند دراینکه مسائل دین را بدانها بسپارند وآنانرا ازدیگران ممتاز سازند.

اینها باضافه ازاینکه خدا تعالی فرموده (آیهٔ ۲۱۴ ـ سورهٔ الشعراء) :
«و بیم ده نزدیکترین خویشان‌خودرا» و فرموده سبحانه (آیهٔ ۶ سورهٔ التحریم) :
«ایا کسانیکه‌گرویدند نگهدارید خود را وخاندان خودرا از آتشی که دم گیـرهٔ آن مردمند و سنگ».

و فرموده پیغمبر (ص) : مبعوث شدم بخاندان خودم بخصوص و برهمـهٔ مردم بطور عموم.

و پیغمبر (ص) را نسبت دادند به تضبیع واجب و تقصیر درحق لازم که اندرز فرزندش باشد و اعلام وی بدانچه براو است و از او است ، وکیست شك‌کند در اینکه فاطمه‌علیهاالسلام نزدیکتر خلق بوده برسولخدا (ص) ومقام بالاتر ووالاتر داشته نزدآنحضرت و پیغمبر در هر روز بامداد نزد او میرفته بدیدار او واحوالپرسی از او ورعایت کاراو وهرپسین نیز نزدفاطمه‌اش میرفته وبسیار برای او دعا میکرده و پر بدو مهر میورزیده .

و هرگز برای غزوه و سفر خود بیرون نمیشده جزکه با او بدرود میکرده و از هیچ سفری برنمیگشته جزکه اورا با دو فرزندش دیـدار میکرده وآن دورا در آغوش میکشیده بسوی‌آنحضرت.

آیـا عقلی روا دارد و در فهمی میگنجد که پیغمبر غفلت‌کـرده باشد از آموختن‌او درهرچه‌بسود اواست یا براو است واهمال‌کرده باشد از اینکه باوبفهماند بهره‌ای ازترکهٔ او ندارد و از پیش باو نگفته باشدکه متعرض درخواست آنچه‌بدان حقی ندارد نشود و بحکم خدا ازآن صرف‌نظرکند بارخدایا جزگفته شود که پیغمبر باو سفارش‌کرده و او فرمان پدررا مخالفت کـرده در این‌باره وطلب ناحق‌کـرده و لجبازی‌کرده وآشکارا درآنحضرت طعن‌زنند ونکوهش‌اورا بایست شوند وگنهکارش دانند وگناه را بکسی وابندند که قرآن مجید گواه پاکی وعصمت اواست. (۱)

۱ـ چنانچه خداتعالی (درآیهٔ ۳۳ ـ سورهٔ الاحزاب) : «همانـا خدا خواسته است‌که پلیدی را از شما خانواده ببرد وشمارا بخوبی پاك‌وپاکیزه دارد.

واین ازآنها بدور نباشد و نسبت بدشمنی آنها باخاندان پیغمبر علیهم السلام چیز اندکی است،

و عجب است گفتهٔ برخی ازآنان که حجت آنهارا فشار داده که گویند : آن حضرت بفاطمه اعلام کرده بود و او فراموش کرده بود و دربارهٔ آن دچارشك شده بود وفدك را خواست واین خلاف عادتست ونمیشود فراموش کرده باشد آنچه در روش زندگی است که پیغمبر(ص) باو فرموده : تو ازمن میراث نمیبری و ماگروه پیغمبران ارث برده نشویم وهرچه بجا گذاریم صدقه است .

و این حکم بخصوص آنحضرت وابسته است و برای او است و چگونه میشود برحسب عادت فراموش کرده باشد چیزی و حکمی که برای خصوص او صادر شده وواجب است آنرا بداند و حاجت خود را بدان باور داشته باشد تا اینکه بکلی فراموشش کند وبرای آن حاجت مبارزه کند تا باو گویند پدرت گفته که ارث نمیدهد وبازهم سفارش پدررا بیاد نیاورد تا باحتجاج برخیزد بوسیلهٔ قول خدا تعالی (آیهٔ ۱۶ـسورهٔ النمل :« وارث برد سلیمان از داود».

و قول خدا تعالی بحکایت از گفتهٔ زکریا (آیهٔ۶ سورهٔ مریم) :« ارث برد ازمن و ارث برد ازخاندان یعقوب و بساز پروردگارا اورا پسندیده».

وپیوسته گریه کند وشکوه کندتا بمیرد ووصیت کندکه نماز نخواند برجنازهٔ او ستمکار براو و یاران آن ستمکار وگور اورا هم نشناسند .

وعجب اینکه اشتباه دامنگیر امیر مؤمنان(ع) هم بشود تاحاضرشودو گواهی دهد برای فاطمه علیهاسلام بدانچه از برای او نباشد بااینکه پیغمبر(ص) فرموده : من شهر دانشم وعلی درآن شهراست .

و از عجب است که اعتراف دارند رسولخدا (ص) فرموده : براستی خدا خشم کند برای خشم فاطمه وخشنود شود بخشنودی او.

و فرموده: فاطمه پارهٔ تن من است بدرد آوردم آنچه اورا بدرد آورد.

و فرموده : هرکه آزار دهد فاطمه را البته که مرا آزرده و هرکه مرا آزارد

البته که خدارا آزرده.

وانگاه همهٔ آنان باتفاق‌دانند که ابوبکر بخشم‌آوردآنحضرترا و بدردآورد فاطمه را وآزارکرد فاطمه‌را .

و با این همه بگویند که ابوبکر ستم‌نکرد بفاطمه علیهاسلام و دعوی‌کنند فاطمه بناحق فدك را خواست چگونه درست در آید این‌گفته و ازکجا ابوبکر رها باشد از اینکه ظالم وستمکار است با اینکه بخشم‌آورده کسی را که از خشمش خدا بخشم آید و بدردآورده پارهٔتن رسولخدا (ص) راکه او دردناك شود بدرد او وآزار داده‌است‌کسی‌راکه‌بآزار او خدا و رسولش آزرده شوند با اینکه خدا تعالی‌فرموده : (آیهٔ ۵۷ ـ سورهٔ الاحزاب): «راستی‌آنانکه آزردند خدا و رسولش‌را لعنت‌کندآنان را خدا در دنیا و دیگر سرا وآماده دارد براشان عذابی خوارکننده»

وآیا این جز مکابره است درتصویب ظلم ظالم وستمکار وبی‌باکی‌است در ارتکاب مظالم تبهکار .

و از شگفتیها است‌گفتهٔ برخی ازآنان‌که ابابکر میدانست فاطمه‌علیهاسلام راست میگوید دربارهٔ اینکه پدرش فدك‌را بدو بخشیده ولی رأیش این نبود که بعلم خود عمل‌کند (این مسأله درکتاب قضا وشهادت مطرح است‌که آیا قاضی درمرافعه میتواند بعلم خودحکم صادرکند یا نه؟) ونیاز است برای صدور حکم به‌سود فاطمه علیهاسلام به‌بینه‌ایکه بنفع اوگواهی دهد .

وچون بآنهاگفته شود : پس‌چرا بعنوان ارث فدك را بفاطمه نداد؟

گویند: چون‌اواز پیغمبر (ص) شنیده بودکه: ماگروه پیغمبران ارث‌برده نشویم و هرچه بجای‌ما ماند صدقه‌است .

وچون بآنها گفته شود : این خبر واحداست و تنها ابوبکر آن‌را روایت کرده و دیگری با او درنقل‌آن همراه نیست.

گویندگرچه چنین‌است ولی خودش این خبررا از پیغمبر(ص) شنیده بود و با اینکه بگوش خود شنیده بود وآن‌را میدانست نمیتوانست بخلاف‌آن حکم‌کند.

وآنان دربارهٔ دعوی بخشش فاطمه گویند : بعلم خود نباید حکم کند و میتواند مطالبه گواه و بینه از مدعی بنماید و دربارهٔ میراث میگویند : بعلم خود حکم کرده وقضاوت نموده بدانچه که تنها خودش ازپیغمبر (ص) شنیده:

پناه بخدا از بازیگری آنها باحکام ملت ، وخداست حاکم عادل میان‌آنها وهرکسی که باآنها عنادکردند از اهل‌آن .

و از عجائب امور اینکه: فاطمه علیهاالسلام دختر رسولخدا(ص) میآید و فدك را میخواهد واظهار میداردکه مستحق آنست وگفتهٔ اورا دروغ میشمارند واو نومید برمیگردد بخانهٔ خود .

وآنگاه عایشه میآیدکه دختر ابی‌بکر است و آن حجره را که پدر فاطمه رسولخدا(ص) وی‌را درآن سکنا داده میخواهد وپنداردکه مستحق آنست و گفتهٔ عایشه‌را باورکنند و دعوی‌اورا بپذیرند و ازاو بینه نخواهند وحجره‌را بدوواگذارند و درآن تصرف‌کند و نزد سر پیغمبر(ص) بیل زنند تا تیم (ابی‌بکر) وعدی (عمر)را درآنجا بخاك‌سپارند وآنگاه‌حسن‌بن علی(ع) پسرخود رسولخدا(ص)را پس ازمرگش ازآن حجره دریغ دارند و بازدارندکه جنازهٔ اورا بدان نزدیك‌کنند وعایشه‌فریادزند بخانهٔ من درنیاوریدکسی‌راکه من دوستش ندارم وتنها برای آنش‌آورده بودند که بوداع با جدش تبرك جوید وعایشه جلوش راگرفت .

برای چه دلیلی این حجره بعایشه واگذارشده وحکم‌آن امضاء شده ؟ اگر برای این‌بوده‌که پیغمبرآنرا بوی بخشیده‌چگونه ازاو بینه وگواه نخواستند براینکه دعوی بخشش او درست است چنانچه از فاطمه علیهاالسلام درمانند آن خواستند و چگونه قول عایشه دخترابی‌بکررا باورداشتند و قول فاطمه دختر رسولخدا (ص) را دروغ شمردند و چه عذری داردکسی‌که عا.شه را پاکتراز فاطمه علیهاالسلام‌شناخته با اینکه قرآن مجید به‌پاکی وعصمت فاطمهٔ زهرا نازل شده درآیهٔ تطهیر (سورهٔ۳۳ الاحزاب) وجزآن (درسورهٔ هل‌اتی) وهم نازل شده به مذمت عایشه ویارش حفصه و اینکه همدست‌شدند برضدپیغمبر(ص) وباصراحت‌اورا نکوهیده واگرآن‌حجره‌بحساب

میراث باو واگذار شده چگونه این همسرش مستحق میراث باشد و دخترش فاطمه علیها السلام ازآن بهره و نصیبی نداشته باشد و چگونه این حاکم بدخترش عایشه همانرا که بفاطمه علیها السلام گفت نگفته که پیغمبر(ص) ارث نمیدهد وهرچه بجا نهد صدقه است .

بعلاوه که حجره را ارث عایشه دانستن تعجب دیگر هم دارد وآن اینست که عایشه یکی از نه زن دائمی پیغمبر(ص) بودکه همه هنگام وفات آنحضرت زنده و ارث بر بودند وسهم عایشه از حجره یك هشتم از یك نهم میشد بدون خلافی در فقه اسلام واگر این اندازه از زمین حجره را بسنجد که تنگ وکوچك است باندازه ای نمیشود که پدرش را درآن بخاك سپارد و اگر ارث منظور شود سهم امام حسن چندبرابرآن میشود که از فاطمه مادرش ارث برده و از سهم پدرش که از سهم مادرش به او رسیده . (۱)

۱ـ بنابرارث سهم عایشه از حجره ایکه پیغبر(ص) در آن بخاك سپرده شد یك هفتادودوم میشودکه اگر فرض کنیم مساحت همهٔ زمین آن هفتاد و دو وجب مکعب بوده یکوجب سهم او بوده واگر هم دوبرابر آن بوده دو وجب مکعب که جای یك سبو است .

و سهم امام حسن ازآن بیش از یك چهارم همهٔ مساحت حجره بوده که اگر ۱۶ مترمکعب باشد بیش ازچهارمترمکعب میشود زیرا آنحضرت یك سوم سهم ازمادرش بارث برده باوجود یك برادر ودوخواهردیگر بنابرمشهور درشمارفرزندان فاطمهٔ زهرا علیها السلام منهای یك چهارم سهم پدرش که سهم ارث اواست از فاطمه باضافهٔ سهمی ازآن هم که بارث بامام حسن منتقل شده .

این بحث درصورتی که زن از زمین شوهر متوفی خود ارث برد واما بنابر منع ازآن عایشه هیچ سهمی درزمین حجره که محل دفن است نداشته.

و ازضمن کلام مصنف (ره) برآیدکه پس از دفن پیغمبر(ص) درآن ابابکر کلیهٔ آنرا بعایشه داده وهمهٔ حجره درتصرف اوبوده .(مترجم)

وانگه همه تعجب از اینست که هرآنچه راکه خدا برای فاطمه مقرر کرده از بخشش و میراث و بهره وبهرهٔ اولادش از خمس که خدا تعالی آنرا مخصوص اهل بیت علیهم‌السلام ساخته دریغ کردند از آنحضرت .

و چون بآن حاکم دریغ کن گفته‌شود که فاطمه وفرزندانش نیازمندند برای هزینهٔ زندگانی ، او درهرسال باندازهٔ قوت لایموت برای آنها مقرر سازد و آنگاه بنظر خود برای عایشه وحفصه هرکدام درهرسال دوازده هزار درهم پردازد که تمام وکمال بدست آنها برسد و دربارهٔ این دوحکم ناحق دوبزهم شاخ بهم نزنند وآب‌از آب تکان نخورد وبازخواستی نشود .





از اینجا مصنف (ره) بانتقاد برخی‌اخبار ساختگی در فضائل‌ابوبکر وعمر پرداخته و شایسته بود با واژهٔ فصل از بحث پیش جدا شده باشد ولی واژهٔ فصل درابن نسخه وجود ندارد (مترجم)

از دروغ‌های عجیب وشاخ‌دار آنان اینکه : ازپیغمبر(ص) روایت‌آوردند که فرمود : جبرئیل بمن نازل شد وگفت : ای محمد پروردگارت سلام میرساند و میفرمایدت‌که ازمن به‌ابی‌بکر سلام برسان و باو بگو: پروردگارت بتو سلام‌میرساند و میفرماید : من از تو راضی وخشنودم آیا توهم از من راضی‌هستی؟

واین‌مقامی‌است بالاتر ازمقام‌پیغمبران برگزیده زیرا ما ندانیم‌که‌خداتعالی بیکی ازآنان چنین خطابی‌کرده باشد بلکه اگر بمانند آن دربارهٔ پیغمبر (ص) هم روایتی باشد منکر ونا‌باوربحساب‌آید پس چگونه باشد دربارهٔ‌کسی‌که چهل‌سال بت پرستیده ومشرك بخدا بوده وهنگام مرگش‌گفته دوست‌داشتم‌که یك‌مو باشم برسینهٔ مؤمنی .

و از دروغ عجیب‌آنان در روایت اینکه : رسولخدا (ص) سواره بوده و ابوبکر پیاده راه میرفت وخدا تعالی بآنحضرت وحی‌کرد : شرم نداری که تو سوار باشی و ابوبکر پیاده راه رود؟ .

وساختن این‌خبر ونقل‌آن‌ازنفهمی بی‌اندازهٔ‌آنها است ودلیل‌است برکودنی آنکه آنرا ساخته وحماقت هرکه‌آنرا باور داشته برای اینکه بمضمون این‌کلام باید ابی‌بکر یاهمسان‌پیغمبر(ص) باشددرفضیلت واحترام یا برترازآنحضرت باشد ووالاتر

زیرا روا نیست به پیغمبر (ص) گفت: آیا شرم نداری که سوار باشی و کسی که پائینتر از تواست پیاده باشد ومعنی این سرزنش وارد درخبر اینست که توهم باید مانندابی بکر پیاده باشی یااینکه ابوبکرهم مانند تو سواره باشد یا اینکه تو پیاده باشی و ابوبکر سواره باشد و گرنه این گفته سودی ندارد. وهمهٔ این معانی خلاف دین اسلامند ودلیل کفر کسی که آنرا روا داند.

ومعلوم است که خدا تعالی فرمان داده به تعظیم و بزرگداشت رسولخدا صم که برهرمسلمانی رعایتش لازم است.

وفرموده (آیهٔ ۲ سورهٔ الحجرات) آیاکسانیکه گرویدند برترنسازید آواز خودرا برآواز پیغمبرودرگفتار با او نعره نزنیدمانند نعره بروی یکدیگر: «که کردار نیك شما باطل شود و بیهوده گردد وشماها نفهمید ۳ـ راستش آنانکه فروکشندآواز خودرا نزد رسولخدا هم آنهایندکه خدا دلهاشانرا به پرهیزکاری آزموده ازآن آنهااست آمرزش ومزد ارجمند».

وچگونه با این فرمان سرزنش کند خدا تعالی کسی راکه به همهٔ امت فرمان داده اورا محترم شمارند و تعظیم کنند چون سوار باشد برمرکبی و یکی از امتش پیاده رود این بسیار گرانست،

ویکی از دروغهای عجیبشان اینست که: دعوی کنند رسولخدا صم فرموده: ابوبکر وعمر دوسید برناهای اهل بهشت باشند.

این راگفتند با اینکه ازآنحضرت مشهور است که اهل بهشت همه جوانند و پیر وارد بهشت نشود. وهمانا این خبررا جعل کردند تا معارضه کرده باشند با آن فرمودهٔ پیغمبر صم که: حسن وحسین دوسید جوانان اهل بهشتند ویك شیعه گفته: اگراین خبر شما دربارهٔ آن دودرست باشد مقصود اینست که آن دو، دوسید برنایان گفارند زیرا از پیغمبر صم روایت شده که دنیا زندان مؤمن است وگور خانهٔ اواست وبهشت مأوای او، و اینکه: دنیا بهشت کافراست وگور زندان او ودوزخ اقامتگاه او وما بهشتی که برناها درآن باشند ندانیم جز بهشت کافران که دنیا است پس آن دو

سید کافران باشند .

و از دروغ عجیب آنها اینکه رسولخدا (ص) فرموده : من سنجیده شدم با همهٔ امتم و رجحان داشتم برآنان و ابوبکر باآنان سنجیده شد و برآنها رجحان داشت وعمر باآنهاسنجیده‌شدوبرآنها رجحان داشت وبازهم رجحان داشت.

و پنداشتند که نبی رحمت که خدا بوجود او امت‌را هدایت‌کرده یکبار ترجیح داشته و ابوبکر باآنحضرت برابر بوده ومانندآنحضرت یکبار رجحان‌داشته وعمربن خطاب که دربارهٔ مسلمانی خود شك داشت وایمانش محقق نبود وپیغمبرصم خودرا بباد تهمت‌گرفت وکار اورا درست ندانست وگفتهٔ اورا باور نداشت و مانع شدکه دوات وکاغذ برای آنحضرت بیاورند تابنویسد برای امت‌آنچه را صلاح‌آنها است و پنداشته‌که بهترین‌خلق‌خدا محمد (ص) هذیان میگوید و سیلی زده به‌چهرهٔ فاطمه دخترآنحضرت (ص) و هیزم آورده که خانهٔ فاطمه علیهاسلام را بسوزاند با هرکه درآنست ، با این‌همه اوچندبار برهمهٔ امت رجحان داشته و فضل‌رسولخداصم یك‌سوم فضل اواست ، واین ازنهایت نادانیست و نداشتن قوهٔ تمیز و نیروی عقل. کاش میدانستم چه میگویند دربارهٔ روایتی‌که عمرآرزوداشته یك موئی باشد درسینهٔ ابی‌بکر و با اینکه سه برابر فضیلت او را داشته چگونه این آرزو را کرده با اینکه ابوبکر خود آرزو داشته یك مو باشد در تن مؤمنی .

و دروغ عجیب دیگرشان اینکه از پیغمبرصم روایت‌کنند : میان‌دوچشم عمر فرشته‌ایست‌که باوکمك میکند و اورا پرورش میدهد و اینکه فرشته‌ای باشدکه بزبان عمر سخن میگوید (یعنی عمر بزبان فرشته سخن میگوید).

اینرا روایت‌کنند با اینکه عقیده دارند سید بشر رسولخدا صم درمکه‌بود میان مسجدالحرام و در انبوه مردم وخواند سورهٔ « والنجم اذا هوی» را تاچون‌رسید باین‌آیه : ۱۹ ـ « افرایتم اللات والعزی ۲۰ـ ومناةالثالثة الاخـری » ترجمه : آیا شما دیده‌اید لات وعزی را (نام دوبت) و منات را که بت سوم دیگراست .

شیطان بزبان آنحضرت افکند کـه « تلك الغرانیق العلی و ان شفـاعتهن

لیرجی» (۱).

ترجمه: اینانند غرانیق والا (غرانیق بمعنی پرندهٔ دریائی یا جوان زیبا چنانچه در المنجد است) و راستیکه شفاعت آنها امیدواریست.

و پنداشتندکه شیطان بزبان رسولخدا(ص) سخنان گمراهی افکند وآن را بقرآن بنددولی میان دوچشم عمر و برسر زبانش دوفرشته باشند.

و این زیاده رویدرکفراستومسخره‌کردن شرع اسلام کاش میدانستم کجا بودند این دوفرشته‌که یکی میان‌دوچشم عمر بود و دیگری برسر زبان او (که‌جزحق نبیند وجزحق نگوید) درآن‌هنگامیکه در اسلام بشك افتاد و دو دل شد وانکارکرد کردار رسولخدا(ص)را درحدیبیه وآنچه‌را آنحضرت‌بدان‌حکم‌کرد ازصلح‌بامشرکان مکه و بآنحضرت باین تعبیر اعتراض‌کرد که برای چه پستی‌را بپذیریم در دین‌خود و پیغمبر (ص) درپاسخ اوگفت: همانا من بدانچه خدا فرماید عمل میکنم. (۲)

و روایت‌شده‌که فرمود: آنکه من‌کردم بهتر است برای تو اگر بفهمی و با خشم از پیش پیغمبر ص برخاست و خشنود نبود ازحکم آنحضرت و رفت میان

:ـ چون مشرکان‌قریش برای بت‌پرستی‌خود با اعتراف بوجود خدای‌واحد آفرینندهٔ موجودات عذر میآوردندکه این بتها شفیع ما باشند بدرگاه خدا آیات بسیاری ازقرآن این عقیده و عذر را بیهوده و پوچ شمرده و بتان بی‌جان‌را بی‌سود خوانده و چنین اعترافی از زبان پیغمبر تکذیب‌آیات قرآن‌است و تأیید مشرکان و نمیشود بزبان پیغمبر اسلام (ص) جاری شده باشد. (مترجم)

۲ـدرصلح حدیبیه پیغمبر(ص) شروطی بسود مشرکان مکه در عهده‌گرفت که زننده بود و بنظر بعضی‌با غرور مسلمانی سازگار نبود وشاید عمر ازآن‌رو باآن صلح مخالف بودکه میکوشید جنگی رخ دهد و مسلمانان بی‌اسلحه و خسته از این احرام طولانی‌همه بدست مشرکان‌کشته‌شوند وخطرجان‌خود پیغمبر (ص) راهم تهدید میکرد و بساکه زوال اسلام و مسلمانی هدف او بود.

مردم و خـرده میگـرفت بر پیغمبر (ص) و میگفت بما نوید دادکه خواب دیده ما وارد مکه خواهیم شد ومشرکان مارا ازآن باز داشتند و راه آنرا بما بستند و جلو ماراگرفتند از ورود بمکه واکنون برمیگردیم وتعهدات پستی دادیم بمشرکان بخدا اگر من یارانی داشتم بآنها تعهدات پست هرگز نمیدادم با اینکه روز جنگ احـد وحنین وجزآنها یارانی داشت و گریخت ازمیدان نبرد.

وگفتهٔاو بگوش پیغمبر(ص) رسید ودرخشم شد وفرمود: شماها روزجنگ احدکجا بودید آنگاه‌که ببالا میرفتید وگریزان بودید و روبدیگری برنمیگرداندید ومن شمارا فرا میخواندم .

آیا روزجنگ احزاب را ازیاد بردیدکه دشمن بر سرشما آمد از فراز شما و از فرود شما آنگاه‌که دیده‌هاکج شدند و جانها بگلوگـاه رسیدند ازترس وگمان بد بخدا بردید؟،

آیا فلانروز را فراموش‌کردید؟

وچون عمر خشم‌پیغمبر(ص) را دیدگفت: پناه بخدا از خشم خدا و خشم رسولخدا بخدا سوگند یا رسول‌الله‌که شیطان برگردن من سوار شد.

چگونه شیطان سوارگردن‌کسی میشودکه‌میان دوچشم او فرشته‌ایست‌وباو کمك میکند و برسرزبانش فرشته‌ای‌که بزبان او سخن میگوید .

وآنگاه بآنحضرت‌گفت : یا رسول‌الله تو بماگزارش ندادی‌که وارد مسجد الحرام میشوی وکلید خانهٔ‌کعبه را میستانی و باکدخدایان‌کعبه که خدائی میکنی ؟ پس چه شد آن وعده با اینکه قربانی ما بخانهٔ کعبه نرسید وخود ما هم نرسیدیـم؟

فرمود : من اینراگفتم برای شما ولی‌گفتم‌که این پیشامد درهمین سفرشما خواهد بود؟ گفت : نه فرمود البته‌که شما خواهید واردمکه‌شد ومنهم‌کلیدراخواهم گرفت و با معرفان معرف خواهم گردید وشماهم سرهای خودرا خواهیـد تراشید ، و چون روز فتح شد پیغمبر (ص) کلید خانهٔ کعبه راگرفت و فرمود : عمر را نزد من بخوانید و چون نزد آنحضرت‌آمد فرمود: ای عمراینستکه من برای شماگفتم (ببین

این کلید خانهٔ کعبه‌است در دست‌من).

وهمچنین چون درحجةالوداع پیغمبر کدخدا و دستور ده امورحج بود او را احضارکرد و مانندآن سخن را باو فرمود.

و روایت شده از عمر که‌گفت: من بمانند آن روز دچار شك وتردیدنشدم آیا چگونه در ایمان خود مردد شود کسی‌که بروایت شما از پیغمبر (ص) میان دو چشمش وسرزبانش دو فرشته است‌که از او جدا نشوند.

و تعجب درکارشان در مانند این قضیه اینست‌که دعوی‌کنند پیغمبر(ص) فرموده راستش خدا حق وراستی را بر زبان عمر و دل او سکه زده.

چگونه این دعوی درست باشد با همهٔ اشتباهاتی‌که دراحکام دین داشته ؟ بشرح زیر:

۱ـ در زمان زمامداری خود درهفتاد قضیهٔ پیشامد سخنانی‌گفته بر خلاف یکدیگر و ضد ونقیض همدیگر.

۲ـ (برسر منبر)گفت: درکابین زنان غلو نکنید وآنرا گران ننمائید واز چهارصد درهم فراتر نروید تا اینکه یك زنی برخاست وگفت: قرآن سزاوارتر است که پیروی شود یا گفتار تو ؟ گفت بلکه قرآن خدا وآن زن این‌آیه‌را خواند: (آیهٔ ۲۰ سورهٔ النساء : « واگر بدهید بیکی ازآن زنان یك قنطار (پوست گاوی‌را پر از طلا یا نقره) ازآن چیزی برنگیرید وهمه‌را بپردازید ».

و چون این‌آیه را شنیدگفت : مادرت بعزایت نشیند ای عمر ، هرکس از تو مسأله دانتر است تا برسد بزنان.

۳ـ روزی‌میان دو کس که مرافعه داشتندقضاوت کردگفتند: ای‌امیرمؤمنان درست حکم کردی خدا خیرت دهد، گفت شما ازکجا قول خدا و حکم اورا میدانید؟ خود عمر نمیداندکه درست‌حکم کرده یا بخطا رفته.

و اغلاط و خطاهای او پیش ازآن و بغدازآن بیشمارند و اواست‌که‌چون امیرمؤمنان (ع) در امور بسیاری ویرا از خطا برگرداند و بصواب رساندگفت:اگر

نبود علی هرآینه عمر هلاك بود .

و با این همه چگونه درست باشد دعوی آنان که خدا حق را بر زبان و دل او سکه زده؟

آیا او نبود که درقرارداد شوری یك خلط و درهم ریزی کرد که برهیچ بافهمی نهان نیست.

آن شش نفر کاندید خلافت را نزد خود خواند و برای هر کدام یك خرده‌ای گرفت ونقطهٔ ضعفی بیان کرد وآنرا عذرآورد که نمیشود با وجود آن نقطهٔ ضعف فرمانگزاری بریك شهر یا سرپرستی یك مزرعه وکشتزار را هم بدو واگذاشت ، چنین گفت:

طلحه خودنما و متکبر است .

زبیر جفاکار و جلف وسبك‌سر است وعصبانیست ، درخشنودی مؤمن است وهنگام خشم کافر است .

سعد (پسر وقاص) صاحب کله خود وجنگجواست ونمیتواند یك آبادی را سرپرستی کند .

عبدالرحمن مرد ناتوان وسستی باشد و بکار امانت نمیخورد .

عثمان اسیر محبت خویشان است واگر بامامت رسد خویشان خودرا ازتیرهٔ امویان بگردن مردم سوار میکند وگفت یك شماره پشکل از او بهتراست.

علی بن ابیطالب مردیست خوش‌مزه و بازیگر.

وانگه گفت : امامت در میان این شش باشد و باید ازمیان خود یکی‌را انتخاب کنند و باو رأی امامت دهند ونهان نیست شلوغ کاری وخلط درکار این مرد برهر بینا و اندیشمند .

وهیچ خردمند شك ندارد که آنان دروغ گویند در این گفتهٔ خود که حق بر زبان عمر سکه زده شده،

و ازعجیب است که افسوس میخورد عمر بر نبودن سالم آزادکردهٔ ابی‌حذیفه

ومیگفت اگر زنده بود دربارهٔ نقل امامت امت بدوهیچ شکی در دل من نبود با اینکه امیر مؤمنان وعباس بن عبدالمطلب دربراو بودند و دربارهٔ آنها شك داشت ودربارهٔ سالم شکی نداشت اگر زنده بود.

آیا اینست حقی که برزبانش سکه خورده وبر دلش نشسته؟!

و عجیبتر از آن اینکه دربارهٔ شورای شش نفری نقشه‌ای داد که نه خداتعالی آنرا نازل کرده بود و نه درضمن مقررات شرع حضرت رسول(ص) بود.

گفت: اگر اختلاف کردند. بدو دستهٔ سه نفری تقسیم شدند حق درآن سه است که عبدالرحمن بن عوف درمیان آنها است وآن سه دیگررا بکشید.

و در این نقشه جز قصد کشتن علی(ع) را نداشته زیرا میدانسته که علی(ع) هرگز با عثمان درمطلبی موافق نیست وعبدالرحمن هم طرف عثمانست و چون امیر مؤمنان(ع) باآنها نباشد وسومی آن دو نشود امرکرده باشد بکشتن آن سه تن که علی علیه‌السلام میان آنها است.

آیا این‌هم یك گفتار حقی است که بر زبان او سکه زده شده؟،

وعجب است که گفته: حق درآن سه تا است که عبدالرحمن میان آنهااست با اینکه فرمودهٔ پیغمبر (ص) را شنیده که: «علی باحق است وحق باعلی» و این چه مقامی بوده که عبدالرحمن نسبت به علی(ع) داشته اگرنه هوی‌پرستی و دشمنی وارتکاب هر دشواری بوده که مایهٔ خشم خدا تعالی میشده.

و از دروغ عجیب وغلو بی‌اندازه‌شان اینکه: دعوی دارند رسولخدا(ص) فرموده: اگر عذاب فرودآید نجات نیابد جزعمربن خطاب.

و این صریح است بکفر و ارتداد و خروج از ملت اسلام زیرا آنان طبق این حدیث بایست دانستند که اگرعمربن خطاب نبود همهٔ مردم نابود وهلاك میشدند و درمیان آنها رسولخدا (ص) کـه خدا تعالی دربارهٔ او فرموده: (آیـهٔ ۳۳ سورهٔ الانفال): «ونباشد که خدا آنان‌را عذاب کند با اینکه تو درمیان آنها باشی».

و درمیان آنها بوده اهل بیت وخاندان گرامی آنحضرت که قرآن مجید گواهی داده

بپاکی آنان.

درقول خدا تعالی (آیهٔ ۳۳ سورهٔ الاحزاب) : «همانا میخواهد خدا که ببرد ازشما خانواده پلیدی را و بخوبی شمارا پاکیزه‌سازد».

وآنچه‌دربارهٔ عمرضبط شده اینست که چون دربستر مرگ افتاد فریاد وای وای بلندکرد وآرزوکردکاش مشتی‌خاك بوده وکاش مادرش‌اورا نزائیده بود و اگر نبود که بچشم خود دیده بود برخی از آن تهدیدها را که دربرابر بدکاریهایش باو خبرداده بودند وسرازیر شده بود بگودال‌مقدمات‌عذاب‌وهراسهای‌آن درحال‌احتضار و دربستر مرگ خود چنین نمیگفت وچگونه درست باشدکه‌کسیکه وصف او اینست اگر نبود درعالم وجود خدا خلق خودرا عذاب مینمود آنانکه در میان آنها بود بهترین و برگزیدهٔ او وآیا نهان ماند جعل این‌حدیث مگر بر کوران و نادانان؟!

و از دروغ‌عجیب ونادانی زشت آنهااست که: دعوی‌دارندرسولخدا (ص) فرموده : اگر من مبعوث نمیشدم میان شماها هرآینه عمر مبعوث میشد :

و اینکه آنحضرت (ص) فرموده : دیر نکرد درنزول بمن جبرئیل جزکه گمان‌کردم او پیش عمر رفته و باوگسیل شده.

و در روایت دیگر : قطع نشد از من وحی تا مدت سه روز جزکه گمان کردم وحی برعمر نازل شده .

کدام‌کفر از این بزرگتر وکدام‌نادانی از این عجیب‌تر ، عمر همان‌نیست که در ایمان‌خود شك داشت تاآنجاکه‌ازحذیفةبن‌یمان پرسید آیا من ازمنافقانم یانه؟

چگونه عمر در ایمان خود تردید داشت با اینکه بمقامی از نور دل بودکه پیغمبر (ص)دربارهٔاوگمان‌نزول وحی داشت ومیترسید مبادا نبوت اوبوی‌برگردد.

و بعلاوه خدا تعالی فرموده (آیهٔ ۱۰۷ سورهٔ الانبیاء) : «و ما نفرستادیم تورا جز رحمت برای جهانیان».

واگر این‌روایت‌آنها درست باشدفرستادن‌پیغمبربرای عمرنقمت‌ومحرومیت بوده نه رحمت وتفضل‌زیرا اورا محروم‌کرد ازاینکه پیغمبر باشد زیرا اگر آنحضرت

در امت مبعوث نمی‌شد عمر بجای آنحضرت مبعوث میشد و باید در روی زمین بحال عمربن خطاب بدتراز پیغمبر(ص) نباشدکه اورا برگرداند ازاینکه برسد بوالاتر مرتبه و بالاتر مقام.

و از دروغ عجیب وخبرسازی طرفهٔ آنان اینست که گویند: شاعری برای رسولخدا(ص) شعر میخواند و در این‌میانه‌که درکار خواندن شعر بود برای آنحضرت بناگاه عمربن خطاب وارد شد و پیغمبر(ص) بدان شاعر فرمود: خاموش باش و او خاموش شد و چون عمر رفت بشاعر فرمود: بازگرد بخواندن شعر و او شروع کرد بخواند شعر و عمربن خطاب برگشت و باز(پیغمبر (ص) بشاعر فرمود: خاموش‌باش وخاموش شد تا این‌کارسه‌بار انجام‌شد وچون عمر دربار سوم بیرون رفت‌شاعرگفت: یا رسول‌الله این چه‌کسی بودکه بمن میفرمودی شعر بخوانم چون او بیرون میرفت و مرا خاموش میساختی‌چون بدرون میآمد؟

پیغمبر(ص) فرمود: این عمربن‌خطاب است‌که شنیدن سخن باطل وبیهوده را دوست ندارد.

و فزونی نادانی وکمی دین و سبکی عقل آنان‌را واداشته برجعل این خبر که منزه داشتند عمررا ازکاریکه آن‌را برسولخدا(ص) وابستند و گفتند بدان رغبت داشته وعمر را از دوستی سخن باطل وبیهوده والاتر دانستند و پنداشتندکه‌محمدبن عبدالله(ص) بهترین خلق خدا آن باطل را دوست داشته و میخواسته و با این پندار بیاد نیاوردندکه عمربن‌خطاب شعر وشنیدن شعر وخواندن آنرا از همه چیز بیشتر دوست میداشته و اینکه هیچ امری برای او مهم نبود جزاینکه در بارهٔ آن یك شعری میخواند و اواست‌که بمردم سفارش کرده فرزندان خودرا به‌خواندن شعر وادارید زیراکه‌آن دیوان‌عرب است و بوسیلهٔ آن نسب و نژادآنان شناخته شود ومناقب‌آنان ضبط ونگهداری‌گردد.

و از دروغ عجیب‌آنان اینست‌که از پیغمبر(ص) روایت کنندکه فرموده عمر چراغ اهل بهشت‌است.

آیا بنظر تو اگر عمر آفریده نشده بود بهشت برای اهل آن تاریك مینمود با اینکه پیغمبران ومرسلان اولوالعزم و فرشته های مقرب و شهداء و صدیقان همه درآن بودند؟»

و از دروغ عجیب آنان اینکه روایت کردند عمربن خطاب از مدینه فریاد زد به‌ساریةبن‌رستم (فرمانده قشون‌اسلام درفارس) که بسوی کوه رو کن یا پناه‌بگیر از کوه و ساریه درفارس آواز او را که درمدینه بود شنید وبسوی کوه روآورد .

و همانا این حدیث را جعل کردند تا همانند حدیثی باشد در بارهٔ رسول خدا (ص) نسبت به‌جعفربن ابیطالب (رض) که زمین موته نزدیك شام برای آنحضرت نمودار شد ونگاه‌کرد به قتلگاه جعفر که شهید شده بود و خبر مرگ اورا بمردم در مسجد مدینه‌گزارش داد وفرمود اوکشته شده و پس‌از او زیدبن حارثه وسپس‌عبدالله بن رواحه (که هرسه تن از فرماندهان منصوب ومنصوص رسولخدا (ص) بودند) کشته شدند .

و سنیها خواستند دراین معجزه رسولخدا (ص) و عمربن خطاب مانند هم و یکسان باشند برای نهایت‌غلو و افراط‌آنها دربارهٔ عمر؛ وچون‌کمتر ازاین‌معجزه درباره امیر مؤمنان (ع) روایت شود آنرا دروغ شمارند وگران دانند روایت‌آن‌را ومنکر آن شوند .

و اگر عمر از این مسافت دور ساریه را فریادکرده باشد وساریه بفریاداو از این مسافت دور نیروگرفته شاید این معجزه از ساریه بوده‌که از فارس سخن عمر را از مدینه شنیده .

واز اینگونه اخبارمجعوله بسیار دارندکه‌باآنها معارضه‌کردند بامعجزات پیغمبر (ص) و از شمار بیرون باشند .

و من ازیکی از راویانشان شنیدم که میگفت : سنگریزه در هر دومشت عثمان تسبیح‌گفته، و این صریح است دربرتر بودن عثمان ازخود پیغمبر(ص) زیرا دریك مشت آنحضرت سنگریزه تسبیح‌گفته ولی درهر دو مشت عثمان تسبیح‌گفته.

و با این حال‌گویند : شیعه دربارهٔ امیرمؤمنان (ع) غلو دارند ، و همین است اعتقادشان دربارهٔ ابی‌بکر وعمر وعثمان .

خدا رسواشان‌کنادکه‌البته درعناد وتعصب‌بنهایت رسیدند وهرگونه‌بدعتی را اختراع‌کردند و اگر ما بخواهیم همهٔ‌آنچه‌راکه ازاین‌گونه جعل‌کردند و ساختند بیاوریم سخن درازشود در اینباره وگسترده‌گرددکه دریك‌کتاب جداگانه هم‌نگنجد و در همین اندازه هم‌کفایت است برای هرکه خردمند است و اندیشه‌کند .





فصل هفدهم

خطاهاشان در احکام دین وبدعتهاشان دراسلام

از وضع عیب‌آنان اینکه : میشنوند قرآن خدا تعالی‌راکه برآنها خوانده می‌شود وخردسالانشان آنرا دریافت میکنند و سالخوردگانشان آنرا درك مینمایند و در قرآنست که خدا جلت‌عظمته فرماید (آیهٔ ۳ سورهٔ المائده) : « امروز کامل کردم برای شما دین شمارا و تمام‌کردم برشما نعمتم را و پسندیدم‌که برای شما اسلام دین شما باشد ».

و این‌آیه بآنان‌گزارش داده‌که دین‌آنهارا کامل‌کرده وهرعذری از آنان را برانداخته وهرنیازی را برآورده و دین براشان‌کامل نباشد جز اینکه بهـر حکمی از احکام نصی باشد و هرتکلیفی‌را ازحلال و حرام بآنها شناسانده باشد این را درقرآن مجید یابند و بازهم دعوی دارند که بیشتر احکام منصوص نباشند ودرحلال وحـرام چیزها باشندکه بآنان معرفی نشدند ، و قرآن وسنت‌که بوسیلهٔ آنهـا نیاز امت در احکام برآورده میشود دارای‌همهٔ احکام مورد نیاز ملت‌اسلام‌نیستند واینکه‌ازپیغمبر اسلام (ص) جز چهار هزار حدیث صحیح بدست آنها نرسیده‌که همهٔ احکام در آنها ذکر نشدند و دارای بیان همهٔ حلال و حرام در اسلام نباشند ، وبگوش آنان رسیده که پیغمبر(ص) برسر منبر درآخرعمرش فرمود : بارخدایا آیا رساندم احکام‌دین‌را؟

(وحاضران آن مجلس گفتند بخدا آری).

و بازهم میگویند : نرسانیده بدانها همهٔ احکامی‌راکه بدان مکلفشان کرده ونصی صادر نکرده بهمهٔ آنچه بدان نیاز دارند وهمهٔ احکام را نسپرده بحافظانی که پس‌از اوآیند که دربارهٔ آن احکام نگفته بدانها رجوع‌شود.

وگویند نبودن نص‌در بسیاری‌از تکالیف‌آنانرا نیازمندکرده باینکه‌اعتماد کنند برگمانها وآراء من‌درآوردی خودشان وبچسبند باستحسان و سلیقهٔ خویش و هوسهای خود و پندارندکه میتوانند مقصود خدا را بدرآورند ازتشبث به‌قیاس بر اساس علتها وحکمتهای نا معلوم وغیر منصوص با اینکه خدا تعالی میفرماید (آیهٔ ۴۴ سورهٔ المائده) : «وهرکس حکم نکند بدانچه نازل‌کرده خدا ، پس‌آنانند همان کافران » .

و میگویند: مارا رسد که‌حکم کنیم درشرع اسلام بآنچه بایست‌کند قیاس ما و اجتهاد ماکه نه نازل است‌ازطرف خدا درقرآن مجید ونه نصی‌برآن وارداست از پیمغبر خدا (ص)

و اگر طاغوت و شیطان بکوشد در ابطال حق و هلاك کردن خلق نتواند کاری‌کند جزاینکه حکم‌کند در شرع اسلام بغیر آنچه خدا تعالی نازل‌کرده و مقرر فرموده وآنرا دین‌سازد که بارث رود ازگذشته بآینده و مذهبی‌کند که دست بدست بگردد و از اینرو دچار اختلاف کلمه شدند وگفتار وعقائد آنها ضد یکدیگر شدند وکسی‌که راه درست خواهد ازآنان سرگردان شود و دست‌رسی بحق برآنها درتنگنا افتاده و چون اتفاق در فهم احکام برآنها متعذر شده معتقد شدندکه‌دراختلاف خود براه درستی رفته‌اند و باید دچار اختلاف باشند .

و این عجیب‌است که خدا تعالی آنان را (بحساب مسلمانان) نهی کرده از اختلاف‌که فرموده(آیهٔ ۱۰۵سورهٔ آل عمران) : « ونباشید مانند آنانکه فرقه‌فرقه شدند و اختلاف‌کردند ».

وبآنان آموخته‌که دین آنها (که دین اسلام است) ، مورد اختلاف نیست

آنجاکه فرموده (آیهٔ ۸۳سورهٔ النساء) :« واگر بود از نزد جز خدا هرآینه‌می‌یافتند درآن اختلافی بسیار».

و بااین‌آیه معتقدندکه اختلاف‌ازدین‌خدااست‌و دعوی بندند به‌پیغمبر(ص) که فرموده : اختلاف امت من رحمت‌است .

و عجیب است‌که اختلافشان رحمت باشد واتفاق‌آنان سخط ونقمت‌نباشد.

وعجیب است در امرشان‌که میشنوند پیغمبر (ص) میفرماید: هرکه دربارهٔ کمتراز ده درهم‌حکم‌کند و درقضاوت خرد خطاکند وبرخلاف‌حکم خدا عزوجل باشد آید روز قیامت دست بسته یا دستبند .

و با این حدیث مخالفت‌کنند و پندارندکه حاکم در خطاء خود یك ثواب دارد ومدعی شوند بر پیغمبر (ص) که فرموده : چون حاکم اجتهادکند و بخطا رود اورا یك ثواب باشد و چون‌اجتهادکند و درست بفهمد دو ثواب دارد وآنچه آنانرا واداشته برجعل وساختن این خبر اینست‌که دانستند خطا میکنند و پیشوایانشان هم که دین خودرا ازآنها گرفتند و بآنها گرویدند در خطا افتادند و از اینرو شعارخود کردندکه : هرمجتهدی درست‌گو است و بحق رسیده .

وعجب اینستکه : هرمجتهدی مصیب است وبرحق جز شیعه کـه آنان در اجتهاد خود خطا رفتند و بدعت‌گذارند و بنظرآنها هرکس در اسلام یك فتوی‌صادر کرده چه برآن قول مانده تا مرده وچه ازآن برگشته و قول دیگری اختیارکـرده او از فقها امت است و فتوای او درشمار اختلاف اهل ملت اسلام است وگفته هـای او مسموع است و او از اهل سنت وجماعت است‌جز امامان از اهل‌بیت نبوت وخاندان پیغمبر اسلام (ص) زیرا امام باقر و امام صادق و پدرانشان و امامان از فرزندانشان علیهم‌السلام نزدآنها ازفقهاء نیستند وگفته‌های آنانرا خلاف اسلامی بشمار نیاورند وهیچ‌گفته‌را ازآنها باور ندارند وهیچ‌کارآنان را درست ندانند و آنان از اهل سنت وجماعت نباشند وکسانی‌که بدنبال آنها رفتند و از آنها پیروی کردند بدعت‌گزار باشند و این اظهار یك دشمنی‌است‌که بنهایت رسیده.

و از عجیب است که آنها شنوند قول رسول(ص) را :

من بجای خود گذارم درمیان شما ثقلین‌راکه تا بدانها بچسبید هرگز گمراه نشوید . کتاب خدا باشند و عترتم اهل بیت وخاندانم که راستش آن دو هرگز از هم جدا نشواند تا برسر حوض(کوثر) برمن وارد شوند .

و فرمودهٔ او (ص) که نمونهٔ خاندان من در میان شما بمانند کشتی نوح است که هر که برآن سوار شد نجات یافت وهرکه ازآن دور ماند غرق طوفان شد.

و فرمودهٔ او (ص) که : اختران امان باشند برای اهل‌آسمان واهل بیت من امانند برای امتم .

و مانند این اخبارکه آشکارند در میان مسلمانان ومنتشرند وهمه میدانند و درآنها آمده اعلام باینکه خدا تعالی از میان برداشته عذر آنهارا در فهم احکام بوسیلهٔ اهل بیت پیغمبرش علیهم‌السلام و بی‌نیازکرده شان از رجوع بدیگران ، و سنیان ازآنان کناره‌گیرند و درمسائل فقه بخاندان پیغمبر(ص)رجوع نکنندوبچسبند بدامن‌مالک(۱)

و ابو حنیفه وشافعی وسفیان ثوری وداود وابن حنبل(۲) کـه کردارشان

---

۱ ـ مالك‌بن انس نخست امام فقه‌سنیانست وهم‌عصر منصور دوانقی بوده و درشورش محمد و ابراهیم برضد منصور شرکت‌کرد ووی اوراکتك زد واز اینرو فقه او در اندلس‌کـه حکـومتی از بنی‌امیه در آن تأسیس شد رواج یافت و با امـام صادق (ع) رفت‌وآمد داشته وآنحضرترا ستوده و اوبامر منصور قبل‌از بروزاختلاف با او کتاب الموطأ را در فقه تألیف کردکه مرجع مهم فقه عامه‌است.(مترجم)

۲ ـ ابوحنیفه : نعمان‌بن ثابت بن زوطی بن ماه است‌که جد او مـاه غلام تیم‌اللهٔبن ثعلبهٔ‌کوفی بوده و از نژاد عجم‌است ویکی‌از پیشوایان چهارگانهٔ اهل‌تسنن بشمار میرود ، ابوحنیفه صاحب رأی و قیاس بود و فتواهای معروفی در فقه دارد ، بقول ابن خلکان جدش زوطی ازاهل کابل بوده .

←

گونه‌گونه‌وگفتارشان هرگونه و احکام و فتاواشان در حلال وحرام از هم جدااست‌و ازآنها پیروی‌کنند و بدنبال آنهاروند و در معالم دین بدانها تکیه زنند و باحکامی که ازآنها فراگیرند بدرگاه خداوند جهانیان‌تقرب‌جویند وگویند: آنها علمای‌امتند وفقهاءاهل قبله وپیشوایان مردم وحافظان‌اسلام که شرع را پروریدند وکمبوداحکام قرآن وسنت را تتمیم‌کردند وهرکه جزآنها است نباید از او دانشی برگرفت ونه کرداری‌رادرست‌شمرد، چه‌بداست برای‌ستمکاران‌بدلی‌وعوضی(این‌جملهٔ‌آخری‌ترجمهٔ‌آخر ←

ابوحنیفه در سال ۱۵۰ قمری در بغداد از دنیا رفت و در مقبرهٔ خیزران بخاك سپرده شد .

شافعی ابوعبدالله محمدبن ادریس نسب به عبدالمطلب جد پیغمبر(ص) میرساند . یکی ازچهار امام سنیانست گفته‌اند سال ۱۵۰ در روز وفات ابی‌حنیفه‌در غزهٔ هاشم (شهری‌در اقصای شام نزدیك مرز مصر) متولد شده و درمکه پرورش‌یافته و درآنجا و در مدینه علم‌آموخته‌و نوشته و دوبار ببغدادآمده وحدیث‌گفته وبمصر رفته ومانده تا مرده شاگرد مالك‌بن انس است و حدیث از محمدبن حسن شیبانی و دیگران اخذکرده .

خطیب درتاریخ بغداد نامش را برده وستایش فراوانی از او کرده ، و در باب ولایت اهل بیت (ع)اشعار بسیار ومدائح فراوان دارد.

ثوری ابوعبدالله سفیان بن سعیدبن مسروق کوفی است، خطیب در تاریخ بغداد نامش را برده وگفته پیشوائی از پیشوایان مسلمانان بوده ویکی از اعلام دین، و رهبری او مورد اتفاق است .

ابن حنبل : ابوعبدالله احمدبن محمدبن حنبل شیبانی‌است‌که‌اهل مروبوده و در بغداد نشوونماکرده و درآنجا دفن شده ، چهارمین پیشوای سنیان‌است وگفتند در علم حدیث یگانه استاد زمان خود بوده و پیشوای محدثان بشمار میرفته(خلاصه ازکتاب هدیهٔ محدث قمی(ره) .

آیهٔ ۵۰ سورهٔ الکهف است).

و از عجیب امرشان و عنادآشکارشان اینکه عمل باخبار آحـاد را واجب شمرند و تواتر و قرینهٔ موجبهٔ علم را در عمل بخبرشرط ندانند ولی چون خبری از یکی از خاندان نیك و امامان پاكاهل بیت نبوت و معدن علم وحکمت علیهم‌السلام بآنها رسدگوش بدان ندهند وکسی که بدان اعتمادکند اورا وانهند وازخود برانندو نزدآنان‌از خبر واحدهم پائین‌تر باشد وضعیف‌تر ، ومقدم شمارند برقرآن اخبار ابی هریره راکه پیغمبر(ص) باو فرمود : راستش در وجود تو یك شعبه‌ایست ازکفر.

و اخبار مغیرةبن شعبه‌راکه سه عادل نزد عمربن‌خطاب بزناکردن‌او گواهی دادند وگواه چهاوم (۱) سخن دوپهلو گفت وپت‌پت‌کرد در ادای‌گواهی و او را از حد (سنگسار) نجات داد .

واخبار ابی موسی اشعری فتنه‌انگیز وگمراه‌کن امت‌راکه‌پیغمبر(ص) خبر داد او پیشوای فرقهٔ مرتدانست وفرمود در روایت حذیفه ازسلمان : شما امت البته بسه فرقه ازهم جدا شوید : یك فرقه برحق‌باشند و باطل در آنها رخنه ندارد ، مرا دوست دارند و دوست دارند خاندان مرا وبمانند طلای احمرند که صاحبش آنها را در بوتهٔ‌آب‌کند وجزخوبی برآنها افزوده نگردد .

و فرقهٔ دیگر برباطل‌وناحق‌که حق درآنها هیچ نفوذی ندارد ، دشمن‌دارند مرا و دشمن دارند خاندان‌مرا . نمونهٔ‌آنان چون تیکهٔ‌آهن است‌که صاحبش درکوره نهد وجز بدی برآن نیفزاید .

---

۱ ـ گواه چهارم زیادبن ابیه بودکه چون بمحضر عمر وارد شد عمر بـاو گفت چهرهٔ مردی را بینم که بوسیلهٔ او یکی از اصحاب رسولخدا رسوا نشود و او مطلب‌را فهمید و در ادای‌گواهی‌کوتاه‌آمد وبطورصریح بیان‌نکردکه بچشم خوددیده که مغیره دخول‌کرد بام جمیله ، همین‌قدرگفت دیدم با او خوابیده ودخول‌راکتمان کرد وعمرهم‌آن‌سه‌گواه پیش‌را هرکدام هشتاد تازیانه‌که حد قذف است بزد و مغیره را تبرئه‌کرد .

وفرقه‌ای‌هم درمیان این‌دو درلرزشند وبمانند پیروان سامری‌باشند میگویند بما دست نزنید ، پیشواشان اشعری باشد (۱) .

و اخبار عبدالله‌بن عمر(۲) راکه نمیتوانست همسر خودرا طلاق دهد،آنکه از بیعت با امیرمؤمنان(ع) وانشست و باآنحضرت بیعت نکرد وپس‌ازآن آمدبسوی حجاج وشبانه در خانهٔ اوراکوبید وگفت دستت‌را بده تا باتو(که نمایندهٔعبدالملك مروانی) بیعت‌کنم برای امیرمومنان عبدالملك زیرا من از پیغمبر خدا (ص) شنیدم

---

۱ ـ این تعبیرکنایه از رانده شدن از اجتماع است‌که حضرت موسی‌بدان سامری راکیفر داد وگفت برو بیرون ازمیان جمیع بنی‌اسرائیل وبگوکسی بتو دست نزند .

۱ـ پسر عمربن‌خطاب وصحابی‌معروفی است، سنی‌ها اورا با ورع و دانش شمردند ولی نشانهٔ ورع او همین بیعت برای عبدالملك‌است بوسیلهٔ حجاج معروف بشرحی‌که‌حجاج‌هم اورا تخطئه‌کرده وبی‌ورع‌شمرده وداستان بیعت‌او ازگلزارمحقق کاشانی چنین است :

چون حجاج بمکهٔ معظمه درآمد وابن زبیررا بدار زد عبدالله‌بن‌عمر نزد او رفت وگفت دست خودرا درازکن تا برای عبدالملك مروان بیعت‌کنم وقریب حدیثی راکه درمتن است بیان‌کرده)

حجاج پای خودرا درازکرد وبابن عمرگفت پای مرا بگیر زیرا کـه دستم مشغول است ، ابن‌عمرگفت آیا مرا مسخره مینمائی ؟!

حجاج بوی‌گفت : ای احمق بنی‌عدی تو باعلی‌بن‌ابیطالب بیعت نکردی و امروز می‌گوئی کسی‌که بمیرد و امام زمان خودرا نشناسد حقاکه چون زمان‌جاهلیت مرده است‌آیا علی‌بن‌ابیطالب امام زمان تو نبود بخدا قسم‌که تو برای این‌گفتهٔ‌پیغمبر (ص) نزد من نیامدی بلکه ازخوف این‌درختی‌که ابن‌زبیر برفرازآنست وبدارآویخته شده آمدی (بطورخلاصه از هدیهٔ محدث قمی) .

میفرمود : هرکه بمیرد و در بیعت امامی نباشد مردن او مردن دوران جاهلیت باشد وحجاج آنرا از وی زشت شمرد با همه کفر وسرکشی که داشت باوگفت : تو دیروز از بیعت با علی‌بن‌ابیطالب وانشستی وامروز آمدی وازمن خواستار بیعت شدی برای عبدالملك بن‌مروان ؟! دست من درکار است وفرصت نداردکه باآن بیعت‌کنی ولی این پای من است که در اختیار تو میگذارم؛

و اخبار رسیده ازکعب احبارراکه ابوذر (ره) برخاست و اورا جلوعثمان توسری زد وبا عصای‌خود سرش‌را شکست وگفت : ای زادهٔ یهودیه‌کی مانندتوکسی دربارهٔ دین سخن تواندکرد بخدا سوگند هنوز یهودیت از دلت بیرون نرفته.

و اخبارعامر شعبی‌راکه از یاری حسین(ع) تخلف‌کرد وبهمراه عبدالرحمن بن محمدبن اشعث خروج‌کرد وچون دست گیرشد حجاج باوگفت: تو برضد ماکمك کردی ؟ پاسخ دادآری، ما درشورش کوفه نه از نیکان پرهیزکار بودیم ونه ازفاجران شقی و بدکار.(۱)

و اواست‌که وارد بیت‌المال شد و دویست درهم درموزهٔ خود ازآن دزدید.

اینان وکسانیکه همگنان اینانند راویان قوم سنی باشند و موثقان آنان‌که

۱- ابوموسی‌اشعری ازمخالفان جدی مولای متقیان علی(ع) بوده دردوران عثمان سالها حکم‌گذارکوفه بود و چون آنحضرت برای جلوگیری ازشورش جمل قشون‌کشید و درذی‌قار اردو زد وفرمان دادکه اهل کوفه بآنحضرت یاری دهند ابو موسی مردم‌کوفه را ازیاری آنحضرت باز میداشت وکاررا بآنجاکشاندکه مالك‌اشتر اورا عقب زد وکوفیانرا برای یاری آنحضرت بسیج‌کرد و چون‌کار جنگ‌صفین به حکمین‌کشید مخالفان ادامه جنگ با فشار برمولا اورا حکم‌ساختند وچون اوعبدالله عمر را برای خلافت درنظر داشت بفریب عمر وعاص آنحضرت را ازخلافت خلع‌کرد ویك‌آسیب سیاسی سختی بآنحضرت وارد نمود و سبب مخالفت خوارج باآن‌حضرت شدکه بجنگ نهروان‌کشید و بدنبال آن بشهادت‌آنحضرت. (مترجم)

اخبارآنهارا ترجیح دهند براخبار امام صادق وپـدرانش وپیروانش علیهم‌السلام و کفرآنان طویل است وتعجب ازآنان کم نیست.

و ازغلط‌اندازی عجیب‌ونادانی‌آشکار و بیهوده سرائی‌آنان اینست که‌گویند اگر ما میدانستیم شماگروههای شیعه راست‌می‌گوئید درآنچه ازامام‌باقر وامام‌صادق مدعی هستید از شماها شنوا بودیم و از شما دریافت میکردیم زیرا مانند آنان خلاف علم و دانش نباشند و درفهم‌احکام دین متهم نیستند.

ولی شما مورد اعتماد نباشید درآنچه ازحدیث وروایت ازآن دو امام‌برای شما نقل شده‌که آن‌را ذکر می‌کنید.

ومخالفت‌امامان‌راگران وسنگین‌میشمارند و ازترك‌گفتارآنان چنین عذری می‌تراشندکه عذری بیهوده وعلت تراشی فاسدیست و با اینهمه فراموش میکنند که همهٔ آنان باگذشته‌هاشان پیش‌ازآنان آشکارا با امیرمؤمنان (ع) کـه برتر و داناتر بود از فرزندانش مخالفت می‌کنند دربارهٔ احکامی‌که این مخالفت درکتابهاشان‌یاد شده و درنوشته‌هان نگارش شده‌که برخی ازآنها بدین‌شرح است:

۱ـمذهب علی(ع) بودکه فروش‌کنیزان با فرزندکه‌آنهارا ام‌الولد خوانند جائز است(۱).

۲ـ وازمذهب‌آنحضرت(ع)است‌که مسح بر موزه را دروضوء انکارمیکردو

۱ـ این خود یك مسأله ایست درفقه اسلام‌که چون مادرانی‌که فرزنددارند با فرزندشان درجهاد اسیر مسلمانان شوند و کنیز باشند و خـواهندآنها را بفروشند میتوانند آنان را از فرزندانشان جداکنند و بفروشند یا نه ؟

و مسألهٔ دیگر اینکه‌آقا باکنیز خود هم‌بستر شده و از او فرزندی‌آورده‌آیا جائز است آن‌کنیز را بفروشد یا باید در ملك او بماند تا ازسهم الارث فرزند خود آزاد شود واگر ام ولد شده ومولایش نتواند پول اورا بپردازد برای پرداخت بهایش فروش او جائزاست و تفصیل این مسائل درکتب فقه است.

روا نمیدانست.

۳- و از مذهب آنحضرت (ع) است که نمیشود دوکس را که باهم یکی را کشتند وهر دو شریك قتل عمدند بقصاص آن یك مقتول کشت مگر اینکه باولیاء خون هرکدام نصف دیه پرداخت شود.

۴- ازمذهب آنحضرتست که دست دزد را باید از بیخ انگشتانش برید نه از مچ وبالاتر (۱)

وجزاین مسائل که اعتراف دارند قول آنحضرتست و گفتـار او در دین و شریعت او وآنگاه آنها باآنحضرت مخالفت دارند و دراین مسائل رأی دیگری‌دارند و این چه‌گران شماریست درمخالفت فرزندان آنحضرت وآبروداری در خطاءگوئی امامان پس‌ازاو جزاینکه درگفتگو هجوم‌آورند و بزور ومحال حق‌را ناحق کنند؟!

وعجب اینکه هرگروه از پیروان مالك وشافعی و ابی حنیفه و دیگران از فقیه مآبان‌عامه‌مسائل‌رادرفقه از پیشوایان خود نقل‌کنند و باور شوند درنقل‌خودشان و درگزارششان‌دروغ‌گو شمرده نشوند ونه در روایتشان‌وکسی‌بآنها نگوید اعتمادی نیست بتو درآنچه از صاحب مقالهٔ خود حکایت کنی و تو درآنچه از رئیس ملهب روایت کنی تهمت‌زده نباشی.

وانگاه شیعه از امامان خودنقل‌احکام کنند و باور نشود و در استناد بآنان تهمت زده شوند و بدان اعتماد نشود وهمهٔ مخالفان ما میگویند تو دروغگـوئی بـر امامی‌که حکم را باو نسبت میدهی وآن‌را جعل‌گردی وساختی.

و هرکس با دیدهٔ انصاف اندیشد بیند دوطرف مانندهم باشند و دو نقـل همانند و دریابیم هرچه یکی‌را درست میدارد مصحح دیگری‌است وهرچـه سبب در تردید یکی‌است سبب تردید وشك در دیگری‌است.

۱- وبنا برعقیدهٔ فقهاء عامه ازمچ بریده شود چنانچه در فقه حنبلی است وبرخی‌گفته‌اند از مرفق بریده شود.

واین وماننداَن گواه درستی‌است برعناد آن مخالفان وحاکم حقی‌است به بدبینی‌آنان و دلیل روشنی‌است برنادانی‌آنها وبرهان شناختی‌است که بگمراهی‌آنان گویا است .

وهرکس بررسی کندگفته‌های آنانرا وبیازمابد عقیده‌هاشانرا وظواهرآنانرا کشف کند وپرده ازنهادشان بردارد بیند چه غلطهای زشتی دارند و چه تجاوزهای دلگدازی وهم لغزشهای فزونی وخلل بسیاری وعناد واضح وتناقضهای رسوائی که بسیار ازآنها درشگفت ماند وپیوسته باندیشه اندر شود .

ابن‌بابویه درکتاب اکمال‌الدین واتمام النعمه‌گوید : و گفتار شما سنیها اینست‌که جعفربن محمد شما عقیده نداشت بدانچه‌که امامیه دعوی دارند وبامذهب ودین شما مخالف بود : و بناچار میگویند آری ، مگر اینکه ازآنحضرت بیزاری جویند (واورا مسلمان ندانند) و بآنها گفته شود پس امامیه در آنچه از آنحضرت نقل کردند دروغ گفتندوکتابهاکه نزدشان تألیف‌شده همه از تألیف دروغگویانست، چون گویند آری بآنها باید گفت اگر این روا باشد چرا روا نیست که گفته شود امام شماهم بمذهب امامیه معتقد بوده وهرچه از علماء‌گذشته و اسانید شما حکایت شده است همه ساختگی وجعلی‌است و اصل واساس ندارد (پایان سخن او).

و خواننده میداندکه‌آنچه ما نوشتیم اشاره‌کردیم باندکی ازبسیار ونشان دادیم‌مشتی را ازیک‌استخربلکه نقطه‌ای‌از یکدریا و زمانیرا ازیک‌روزگار بی‌پایان.

وچون بپایان رساندن این فن نشدنی‌است وپرگوئی ازآن مایهٔ دلتنگی و نفرت است ، درآنچه آوردیم نمونه‌ایست برای اهل فضل وبس است برای خردمند و آگهی است برای غافل وانجامی‌است برای‌حل مسائل.

وسپاس ازآن‌خدا است که‌ولی نعمت‌کامله‌است وآغازکن کرامتهای‌پی‌درپی و رحمتش برسید ما محمد ورسول اوکه مخصوص است به حجج ودلائل نبوت و بر امامان از نژاد اوکه دارای هر منقبت وفضیلت بودند .

(پایان متن کتاب)

پایان یافت بمیمنت وسعادت در حائر مقدس (کربلا) در ماه رجب از سال هزاروسیصدوشش ونسخه بی‌غلط نبود ومن‌غلطهای روشن آنرا تصحیح کردم وموارد بسیاری بجا ماند که نشانه گذاشتم واگر فراهم شودمقابلهٔآن بانسخهٔ صحیح همانست مقصودماکه امیدش‌را دارم ازخدای ملک علام.

وآنگاه اگر آن‌را با نسخهٔ دیگری مقابله‌کردی وغلطهای این نسخه‌را درست‌کردی و برخی موارد اشتباه بجا ماند چنانحه در نسخهٔ اول و نیز شبهه‌هائی بجا ماند ناچار باید ازموارد آن درکتب تواریخ وسیر ومغازی‌کاوش شود واگرخدا توفیق کشف‌آنرا عطاکرد همانست آرزو از فضل شایان ولطف تمام حضرتش و خدا الهام‌بخش صوابست. ومقابلهٔ‌آن‌درمشهدغروی(نجف‌اشرف) بوده درماه‌ربیع‌المولود سال ۱۳۰۷ .

درصفحهٔ ۳۷۴ که‌آخر صفحهٔ چاپ کتاب است شرحی دربارهٔ مصنف کتاب از روضات‌الجنات‌نقل‌کرده و دنبال آن‌آورده: درپشت نسخهٔ این‌کتاب‌که‌ازآن‌فاضل ایروانی اعلی‌الله مقامه بوده نوشته‌است.

درسال ۴۴۹ وفات‌کرد ابوالفتح کراجکی رئیس شیعه وصاحب تصانیف‌که او نحوی ولغوی ومنجم ومتکلم بود وازبزرگان اصحاب سید مرتضی ـ نقل‌ازمرآت الجنان یافعی .

من‌گویم چنین نوشته بود بخط دانشمندمعروف بفاضل هندی‌که‌این‌کتاب از روی نسخه‌ای‌که از نسخهٔ او رونویس شده بود رونویس‌شده‌که‌آن نسخهٔ اصل از فاضل هندی بوده وآنرا عزیزمیداشته‌و بسیار دوست داشته علیه رحمة‌الله ورضوانه .

گویم : این فاضل مؤلف کاشف‌اللثام است درشرح قواعد .

پایان ترجمهٔ جزء دوم‌کتاب در ۱۸ ذیحجه‌الحرام سال ۱۳۹۸ هجری قمری برابر ۲۸ آبانماه سال۱۳۵۷ شمسی بخامهٔ آرزومند یادآوری ازخوانندههای‌محترم.

محمدباقر بن محمدکمره‌ای ـ درشهری